Machine Translated by Google

□□

ایدئولوژی

جلد ۴، - ۱ارونویسی

شده توسط ،þاواسط
زمستان ۲۰۲۳میلادی

Machine Translated by Google

پیشگفتار سردبیر

متون زیر از اسکن‌های کتاب ایدئولوژی اس‌اس جلد ۱ تا ۴ نوشته کارل هامر، مربوط به سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۴، رونویسی شده‌اند. این اسکن‌ها دارای واترمارک WWW.THULE-ITALIA.ORG هستند؛ احتمالاً توسط خود مبتکران اسکن‌ها. هیچ نسخه فیزیکی از آنها پیدا نشده و هیچ اسکن با کیفیت بالاتری نیز وجود ندارد.

متون به ترتیب زمانی انتشار، و نه به ترتیب انتشار توسط کارل هامر، ارائه شده‌اند. در فهرست مطالب، هر متن با ارجاع به جلد کارل هامر که در آن منتشر شده است، ارائه شده است.

رونویسی شده از، و همچنین اشاره‌ای به متن آلمانی که کارل هامر آن را از آن گرفته است (در صورت وجود).
به برخی از بخش‌های قبلی عناوینی اضافه شده است

برای سهولت ارجاع، آن را از قلم انداخته‌ام. حروف اضافه با یک e بعد از مصوت داده شده نمایش داده می‌شوند. خطاهای املایی واضح در صورت وجود اصلاح شده‌اند و برای رمزگشایی برخی از کلمات پیکسلی اسکن‌ها، باید حدس‌هایی زده می‌شد. از دوستان ناشناسی که وقتی من نتوانستم پیکسل‌ها را رمزگشایی کنم، چشمانشان به من کمک کرد، بسیار سپاسگزارم. چند عبارت دست و پا گیر کمی تغییر داده شده است، بدون اینکه معنای آنها تغییر کند. کلمه "Weihnacht" (به معنای واقعی کلمه شب مقدس) از "Christmas" اثر کارل هامر به کلمه "Yule" ترجمه مجدد شده است.

آثار هنری و تصاویر به طور کامل حذف شده‌اند، هم به دلیل کیفیت پایین اسکن و هم برای سهولت چاپ سند.

Machine Translated by Google

فهرست مطالب

1941
Leithefte، :ازHammer vol. 3; 1..مقدمه.
“Germanische Leithefte”.. 3 Hammer vol. 3; 1شماره ، جلدGermanische
Hammer vol. 3; :از1، 1941 The Task of the
1, number 1, 1941 Our Reichsfuehrer 4
اروپا دوباره سالم خواهد1، 1941 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :ازGermanische Leithefte, volume
1941 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از3; چکش جلد. 6 ....شد
Leithefte، :از3; چکش جلد. 41 ....جریان وراثت1،
vol. 3; 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از1، 1941 Aud and Delilah . 3; 1شماره ، جلدGermanische
:از1، 1941 Rieke Gehrmann...18 Hammer
Jutland...21 Hammer vol. 3; 1شماره ، جلدGermanische Leithefte،
تحت رهبری آدولف هیتلر .1، 1941 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از1، 1941 A Hero of the Battle of
Fate...33 Hammer vol. 4 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از4
انقلاب تابستانی2، 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از2، 1941 Turn of Season, Turn of
Germanische Leithefte، :از4 چکش جلد. 1941 1941!..37
Hammer vol. 4 1شماره ، جلدGermanische Leithefte، :از2، 1941 A Germanic Mistress . 4 1شماره ، جلد
Leithefte، :از2، 1941 Child and Marriage... 49
Thought..50 1شماره ، جلدGermanische
Hammer vol. 4 1شماره ، جلدGermanische Leithefet، :از2، 1941 German
Leithefte، از2، 1941 A Father's Request...51
3، 1941 1شماره ، جلدGermanische

از دستور روز یک سپاه...25 هامر جلد 4؛از نشریهٔ آلمانی، جلد 1، شماره
1941 ،3بی‌طرفی و تلاش ژرمنی..45 هامر جلد 3؛از نشریهٔ آلمانی، جلد 1،
شماره 1941 ،3تا اولین..06 هامر جلد 3؛از نشریهٔ
آلمانی، جلد 1، شماره 1941 ،3اشتیاق ژرمنی.. 62
هامر جلد 4؛از نشریهٔ آلمانی، جلد 1، شماره 1941 ،3مسیر آسان‌تر...76
هامر جلد 4؛از نشریهٔ آلمانی، جلد 1، شماره 1941 ،3

Machine Translated by Google

خیلی چیزها..17 هامر جلد 4؛ از: اس اس
لیفتت، 15 ژانویه 1941 مهر سه‌گانه..27 هامر جلد 2؛
از: اس اس لیتفت، 15 ژانویه 1941 پسر او..77
هامر جلد 2؛ از: اس اس لیتفت، 15 مارس 1941

1942 هیوستون استوارد

چمبرلین...28 Hammer vol. 4 از: Germanische Leithefte، جلد 2،
شماره 1، 1942 سرزمین آزادی..84 چکش جلد. 4 از:
Germanische Leithefte، جلد 2، شماره 1، 1942 فنلاندی
وفاداری..19
چکش جلد. 4 از: Germanische Leithefte، جلد 2، شماره 2، 1942 فنلاند
97..1918/1919 چکش جلد. 4 از
Germanische Leithefte، جلد 2، شماره 3/4، 1942 شوالیه های خانه آلمان...99
چکش جلد. 4 از Germanische Leithefte، جلد 2، شماره Hammer vol. 4
102...Leithefte، از 3/4، 1942 Upper Silesia
Germanische جلد ۲، شماره ۳/۴، ۱۹۴۲ وصیت‌نامه زندگی ژرمنی...۶۰۱
هامر جلد ۲؛ از: Germanische Leithefte، شماره ۵، ۱۹۴۲
یاماتو..۷۰۱ هامر جلد ۲؛ از: SS Leithefte،
مارس ۱۹۴۲ به جای شیطان در جهنم...۶۱۱ هامر جلد ۲؛ از: Leithefte،
SS آوریل ۱۹۴۲

جبهه اروپا

۱۲۴...۱۹۴۴ هامر جلد ۲؛ از: اس اس لیتفت، فوریه ۱۹۴۴
چه کسی ممکن است با جوانان ازدواج کند؟..۱۳۱ هامر جلد ۲؛ از:
اس اس لیتفت، فوریه ۱۹۴۴ زندگی شما متعلق به قوم شماست!...۰۴۱ هامر
جلد ۲؛ از: اس اس لیتفت، مارس ۱۹۴۴ باید بر «نقطه مرگ» غلبه کرد..۴۴۱ هامر جلد ۲؛
از: اس اس لیتفت، مه ۱۹۴۴ قلب ابدی...۰۵۱ هامر جلد
۴؛ از: اس اس لیتفت، مه ۱۹۴۴ دست‌های شکسته..۳۵۱ هامر جلد
۳؛ از: اس اس لیتفت، مه ۱۹۴۴ روح و جسم...۲٦۱ هامر
جلد ۲؛ از: اس اس لیتفت، ژوئن ۱۹۴۴ مادر زمین - سرزمین پدری...۴۶۱
هامر جلد ۲؛ از: اس اس لیتفت، اوت ۱۹۴۴ از همان نوع...۶۶۱ هامر
جلد ۳؛ از: اس اس لیتفت، اوت ۱۹۴۴

Machine Translated by Google

مدال طلای شجاعت...571 هامر جلد ؛3از: اس
اس لیتفت، سپتامبر 1944برای پاک ماندن و بالغ شدن..181 هامر جلد ؛3
از: اس اس لیتفت، سپتامبر 1944چه رفیق خوبی بود..681
هامر جلد ؛3از: اس اس لیتفت، اکتبر 1944

نقل قول های
ناشناخته..191 هامر جلد 3رفاقت سوء تفاهم
شده..391 هامر جلد ؛2از سوابق دادگاه اس اس آخرین وصیت نامه یک مرد اس
اس...591

چکش جلد ۱
رفتار سرباز 991
چکش جلد اول کودک.. 204
چکش جلد اول

خدا فقط در قلب‌های مغرور زندگی می‌کند.. ۲۰۷هامر جلد ۱الایف‌تری و
ورلدتری.. ۲۱۳هامر جلد ۱

شجاعت برای شادی زندگی...912
چکش جلد ۱
برخورد عجیب شاه اولاف 224
چکش جلد ۱قلعه کوهستان...۵۳۲ چکش جلد ۱

کالنبرگ ۲۳۶ ....۱۶۸۳هامر جلد ۱خون
برادران ....۶۳۲ هامر جلد ۱شاهزاده
اوژن... ۲۴۲

چکش جلد ۱
حکم پادشاه..052
چکش جلد ۱
چیزهای ابدی...952
چکش جلد ۱پومرانیا..۸۶۲ چکش جلد ۱

Machine Translated by Google

سال انتشار

۱۹۴۱

Machine Translated by Google

مقدمه

«درست مانند دانش مدار زمین»

در اطراف خورشید منجر به دگرگونی اساسی شد

دیدگاه کلی جهان، و دیدگاه ملی نیز چنین خواهد بود

جنبش سوسیالیستی، مبتنی بر آموزه‌های خون

و نژاد، منجر به دگرگونی دانش و

از این رو، از دیدگاه تاریخ گذشته بشر و

آینده.»

-آدولف هیتلر

این آگاهی از اهمیت سرنوشت‌سازِ

قوانین طبیعی خون و نژاد، ایده اصلی این

اس‌اس. این یک گروه از مردان منتخب نوردیک به همراه آنهاست.

قبیله‌ها

اس‌اس با کمک قوانینی که خودش انتخاب می‌کند، می‌خواهد

تا سهمی زنده در پیروزی ایده خون در اروپا داشته باشد. می‌خواهد آن را حفظ و به عنوان یک

[ایده/...] تثبیت کند.

به عنوان مثال، والاترین فضایل مانند وفاداری، شجاعت،

رفاقت و ذهن شریف. این تیمی است که با وفاداری آلمانیِ افراد زیر، بدون قید و شرط

وقف شده به پیشوا.

اس‌اس نگهبان امنیت داخلی است

رایش و سرسخت‌ترین گروه رزمی علیه نیروهای خارجی

Machine Translated by Google

دشمن. مبارزه کنونی علیه نیروهای تهدیدکننده حیات یهودیت بین‌المللی، متحد آن، جهان، هدف قرار گرفته است.

بلشویسم و همچنین انگلیسیِ وابسته به یهودیان، حریص و ... حکومت پول و فراماسونری.

هدف از درگیری پرآشوب کنونی این است که تشکیل یک نظم نوین طبیعی و در نتیجه پایدار اروپا. این نظم نوین توسط رایش پذیرفته شده است، که مبتنی بر توسعه بیشتر ژرمنی است، در همکاری نزدیک با متحدان شجاع.

با این حال، اروپا باید پایه و اساس پایدار را پیدا کند برای آینده‌ای باشکوه در جامعه‌ی فعال سرنوشت قوم ژرمن. اس‌اس برای این هدف والا می‌جنگد. و بنابراین، در SSپیشوا برای نبرد گرد هم می‌آیند -در کنار مردان اس‌اس آلمان رایش -آلمانی‌تبارها از همه بخش‌هایی از جهان، به ویژه از رومانی و بقیه از جنوب شرقی اروپا.

برای اولین بار داوطلبانی از فلاندرز، هلند، سوئیس، دانمارک، نروژ، فنلاند و سوئد همچنین در کنار مردان اس اس رایش-آلمان بجنگند.

Machine Translated by Google

وظیفه «کتابخانه آلمانی»

...باید دائماً موارد عالی را مطرح کند و
خط مشترک اساس به این رفقا از
سرزمین‌های ژرمنی همسایه، و علاوه بر این،
اهداف و اصول بزرگ اساس را در سطح عمومی منتشر کنید
سرزمین مادری این مردان. این نشریه باید بیان روشنی از روحیه مشترک اساس
در میان همه مردم ژرمن ارائه دهد. بنابراین، این یک فراخوان دائمی برای همه
خواهد بود.
که به اندازه کافی از خودشان مطمئن هستند که پیرو آنها شوند
از سخت‌ترین و قوی‌ترین نظم در تاریخ ژرمنی.

Machine Translated by Google

رایشسفورر ما

از سخنرانی رایشسفورر-اس‌اس هاینریش هیملر
۱۹۳۵

اس‌اس به دستور پیشوا تشکیل شده است.

قوم آلمانیِ تازه زنده شده.

هر شرحی از سازمان، وظیفه و گسترش

از SSرا نمی‌توان فهمید مگر اینکه کسی بخواهد

آنها را با خون و قلب خود در درونش درک کند .

نمی‌توان توضیح داد که چرا ما، که تعدادمان اینقدر کم است، این را داریم

قدرت درون ماست.

با منطق نمیشه تحلیل کرد که چرا امروز هر کدوم از ما

که یونیفرم مشکی می‌پوشد، فارغ از اینکه کجا باشد،

با قدرت این جامعه ما حمل می‌شود -چه باشد چه نباشد

که او بر روی اسب مسابقه یا دوئل در ... می‌نشیند

ورزشگاه، چه به عنوان یک مقام رسمی خدمت کند، چه به عنوان ...

در مناصب بالای دولتی حکومت می‌کند یا وظیفه خود را به عنوان یک

سرباز، یا اینکه آثار آلمانی‌ها را مطالعه کند

روح نوع ما -هر کدام، شاید نادیده، باید در برابر روح خود بایستد

مثل یک مرد، روی زمین فرود آمد.

هر کدام می‌داند که تنها نیست، بلکه می‌داند که

این قدرت بی‌سابقه‌ی چند صد هزار مرد که با هم قسم خورده‌اند، به او قدرتی بی‌حد و

حصر می‌بخشد، درست همانطور که او این را می‌داند، به عنوان یک

Machine Translated by Google

او که نماینده‌ی این سپاه سیاه‌پوستان جامعه‌اش است، باید این افتخار را از طریق بهترین دستاوردهایش به دست آورد.

بنابراین ما طبق قوانین انعطاف‌ناپذیر به عنوان یک گروه نظامی ناسیونال سوسیالیستی از مردان برگزیده، گرد هم آمده و راهپیمایی می‌کنیم.

و به عنوان یک جامعه سوگند خورده از قبایل خود در طول مسیر به آینده‌ای دور؛ ما آرزو می‌کنیم و باور داریم که این کار را نمی‌کنیم می‌خواهم فقط نوه‌هایی باشم که بهتر جنگیده‌اند، نه فراتر از آن، اجدادِ [فرزندانِ] بسیار دور

نسل‌های لازم برای حیات جاودان آلمانی‌ها-
قوم ژرمن.

Machine Translated by Google

اروپا دوباره سالم خواهد شد

ما انسان‌ها در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن همه چیز در حال شدن است،
زندگی، بلوغ و گذر از آن طبق روال پیش می‌رود
قوانین الهی و انعطاف‌ناپذیر طبیعت. مطیع آنها هستند
ستارگان، آسمان‌ها و زمین، دریا و سنگ‌ها، و همچنین
زندگی گیاهان و جانوران.
هیچ کس که پنج قوه‌ی خود را در اختیار داشته باشد، در این مورد شک ندارد
زندگی انسان نیز طبق همین قوانین جریان دارد. بنابراین، تفاوت‌های بین انسان‌ها
نیز توسط ... تعیین می‌شود.
قوانین وراثت.
برای مثال، در یک جامعه سالم و با حس و حال طبیعی
در زندگی دهقانی، از تولید مثل فرد بیمار جلوگیری می‌شود و فرد سالم دوباره با
فرد سالم پیوند می‌خورد. فقط
زندگی شهری بزرگ، بیگانه از طبیعت، یا اقتصادی
ملاحظات، متأسفانه باعث بسیاری از مشکلات سلامتی می‌شود
شخصی که با یک بیمار ازدواج می‌کند.
اما، طبیعت انتقام خود را از آنها می‌گیرد
عدم رعایت قوانین آن: فرزندان می‌توانند
بیمارگونه یا دارای تمایل به
بیماری.
دهقانی که هنوز در بند طبیعت زندگی می‌کند، همیشه
مشخص است که در هر گونه جانوری و گیاهی، خطوط
و نژادها باید از هم متمایز شوند، که این امر امکان‌پذیر نیست

Machine Translated by Google

این کار باعث نابودی نژاد می‌شود.

در میان انسان‌ها نیز نژادهای مختلفی وجود دارد.

در ابتدا اجداد ما به این موانع احترام می‌گذاشتند، آنها را ایجاد کردند

توسط خالق. بعداً برخی از جنبه‌های معنوی و سیاسی

تمایلات به تدریج احساس طبیعی بودن را سرکوب کردند

تفاوت‌های میان انسان‌ها. «همه چیز یکسان است»

که چهره‌ای انسانی دارد»، این چیزی بود که آنها در آن گفتند

زمان انقلاب فرانسه. لیبرالیسم، مارکسیستی-

سوسیالیسم و کمونیسم -اینها نقاط عطفی در ... هستند

زوال اروپایی که توسط یهودیان گمراه شده است. برای بلشویست‌ها، تفاوت‌های نژادی

صرفاً تعصباتی هستند که باید ...

غلبه بر. با این حال، همه اینها یک انحراف انسانی است

از قوانین الهی طبیعت: بی‌وفایی نسبت به خود

خون خود، که باید جدی‌ترین موارد را داشته باشد

پیامدهایی برای سلامت و فرهنگ عامه. فیزیکی

آسیب، اختلال روانی و حقارت شخصیتی

اغلب پیامدهای اثبات‌شده‌ای علمیِ

اختلاط نژادی نامطلوب.

این گرایش‌های معنوی، یا بهتر است بگوییم ضدمعنوی،

از ذهن‌های نژادپرست بیگانه و منحرف سرچشمه می‌گیرند. اینها

آموزه‌ها به هیچ وجه از قوانین طبیعت ناشی نمی‌شوند.

در مخالفت با آنها، ناسیونال سوسیالیسم به دنبال ... نیست.

برای ساختن یک مرام انسان‌گرایانه دیگر، بلکه در پی آن است که

اول از همه، نظم طبیعی ایجاد شده توسط آن را به وضوح تشخیص دهید

خدا. فقط این دانش باعث می شود که دوباره رهبری کنیم

Machine Translated by Google

انسان گمراه شده به طبیعت طبیعی و در نتیجه سالم بازگشته است
شیوه زندگی. بنابراین، ناسیونال سوسیالیسم به آن احترام می‌گذارد
تفاوت‌های ذاتی بین نژادها. و این
موانع طبیعی را تشخیص می‌دهد.
بنابراین یک ناسیونال سوسیالیست نیز به اروپای آینده می‌نگرد.
کاملاً متفاوت از آنچه یک لیبرال انجام می‌دهد. هر
ناسیونال سوسیالیست‌ها ذاتاً پان-اروپا را رد می‌کنند
از نوع آمریکایی. ایالات متحده آمریکا ملغمه‌ای از مردم است
و نژادها. در اروپا، افراد مختلفی در این مسیر هستند
از توسعه آنها، ویژگی‌های قومی متنوعی گرفته شده است، زیرا سایر نژادهای
اروپایی نیز با هم ترکیب شده‌اند
-به نسبت‌های مختلف در مناطق مختلف آلمان
و همسایگانش. با این حال، همه آنها وجه مشترکی دارند،
بخش کم و بیش بزرگی از خون نوردیک.
بنابراین، این جزء خون نوردیک همان چیزی است که به آن متصل می‌شود
مردم اروپا. اتحاد نزدیک‌تری از مردم ژرمن
از این رو نه تنها ممکن، بلکه ذاتی نیز هست.
کم و بیش خون نوردیک در دیگر نژاد اروپایی وجود دارد
folksدر درجه اول ریشه آلمانی دارد.
اگر اروپا نمی‌خواهد منحصر به فرد بودن خود را از دست بدهد،
پس، بالاتر از همه، سلطه نژاد نوردیک باید ...
با این حال، نژاد نوردیک بیشترین آسیب را دیده است
با توسعه تمدن در چند دهه اخیر
قرن‌ها. به همین ترتیب نژاد نوردیک تا حدودی تقریباً متوقف شده است
خود را در شهرهای بزرگ جاودانه کند. این نژاد ارزشمند

Machine Translated by Google

نه تنها در آلمان، بلکه در تمام کشورهای اروپایی دیگر، بخش پیشرو را نمایندگی و

نمایندگی می‌کند.

این واقعیت به ویژه قابل توجه است، زیرا سهم خون آن به طور مداوم در حال

کاهش است.

تمدن سابق، که به آن تمدن اروپایی می‌گویند، ...

به همین ترتیب تأثیر مضری بر سلامت مردم داشت.

افراد بیمار، ضعیف و بی‌استعداد با هر منبعی ارتقا می‌یابند، در حالی که افراد سالم

اغلب مجبور بوده‌اند

از بدترین بی‌عدالتی‌های اجتماعی رنج می‌برند. در طبیعت،

افراد بیمار و ضعیف به طور خودکار از بین می‌روند و فقط افراد قوی و سالم تولید

مثل می‌کنند. در میان افراد به اصطلاح بافرهنگ، که یک محیط غیرطبیعی ایجاد

کرده‌اند

محیط در تمدن آنها، این "انتخاب طبیعی"

مفقود شده است.

اینجاست که اقدامات ناسیونال سوسیالیسم به کار می‌آید.

وارد بازی می‌شوند. در ساعت پایانی، آنها مانع از این می‌شوند که سفیدپوستان

نژاد در آینده‌ای قابل پیش‌بینی از بین می‌رود. بیایید تعیین کنیم

بخش نژادی خوب و از نظر جسمی و روحی سالم یک قوم با مفهوم جامع «خون

سالم ژرمنی»؛ بنابراین تمام معیارهای ملی

سوسیالیسم‌هایی که این بخش را ترویج می‌دهند، سوسیالیسم نامیده می‌شوند.

«اقداماتی برای ارتقای سلامت ژرمنی»

این اقدامات در آلمان ناسیونال سوسیالیست دو جهت را در پیش می‌گیرد: اولاً از

موارد مضر جلوگیری می‌کنند و ثانیاً

دوم اینکه آنها سودمند را ترویج می‌دهند.

Machine Translated by Google

قانون ازدواج ناسیونال سوسیالیستی، ارائه مدارک ازدواج را قبل از ازدواج الزامی می‌داند. به این ترتیب، برای خیر و صلاح مردم، ازدواج ...

فرد سالمی که بیماری مادرزادی دارد یا فرد سالمی که ...

از ابتلای افراد به بیماری‌های واگیردار جلوگیری شود. از سوی دیگر، ارائه وام‌های ازدواج بسیار مناسب و بدون بهره، ازدواج افراد سالم را آسان‌تر می‌کند.

این اقدامات ذکر شده توسط شورای ملی

با این حال، دولت‌های سوسیالیستی همیشه مقدم بر [دولت‌های دیگر] بوده‌اند، اغلب با

سال‌های زیادی، با معیارهای مشابه .SS

مرد SSبه گونه‌ای انتخاب و آموزش داده می‌شود که ...

که او با افراد نژاد بیگانه یا بیماران مادرزادی معاشرت نخواهد کرد.

خون حتی بدون این قوانین.

اما در سایر زمینه‌ها نیز، آیا اس‌اس با پیمودن مسیرهای جدید از قبل، الگوی خوبی از خود به جا می‌گذارد؟ اس‌اس بازگشت انسان به شرایط زندگی طبیعی را از طریق ... ترویج می‌دهد.

اقدامات جزئی بی‌شماری، به عنوان مثال: ترویج

ساخت خانه‌های تک‌خانواری، تربیت بدنی و ورزش، بازگشت خانواده‌های ارزشمند به زمین توسط

ترویج دهقانان جدید و غیره... اس‌اس از طریق [مطالب] زیر نشان می‌دهد

قوانین نظم آن و مثال آن، مسیر طی شده

که تقویت بخش خونی نوردیک می‌تواند باشد

به دست آورد. فرقه‌های مشابهی پیش از این نیز وجود داشته‌اند، که در طول تاریخ پراکنده بوده‌اند، برای مثال، وایکینگ‌های جامس از

دریای بالتیک، شوالیه‌های توتونی آلمانی در شرق و

Machine Translated by Google

پروس غربی و غیره... این گروه‌ها نیز فقط مردان جنگجوی ارزشمند را می‌پذیرفتند و

دستاوردهایشان نیز به همان نسبت چشمگیر بود. اما یک چیز کم داشتند:

آنها قوانین خود را به مردان محدود کردند. بنابراین خون ارزشمند آنها

آگاهانه از آن مراقبت نمی‌شد . اما در تحلیل نهایی به همین نکته می‌رسیم، یعنی اینکه یک قوم،

به خاطر آینده‌اش، نه تنها ذخیره ارزشمند خود را حفظ می‌کند، بلکه...

خون، بلکه آن را افزایش می‌دهد.

بنابراین، رایشسفورر اس‌اس، در حال حاضر در طول

در دوران سخت مبارزه در سال ۱۹۳۱، به اس‌اس یادبود «دستور نامزدی و ازدواج» را اعطا کرد. در

این دستور، به مرد اس‌اس وظیفه داده می‌شود که همسر خود را طبق ... انتخاب کند.

همان دستورالعمل‌هایی که با آنها به عضویت اس‌اس پذیرفته شد.

سپس همسر به قبیله اس‌اس برده می‌شود. او آنجاست

ملزم به رعایت همان اصولی که شوهرش رعایت می‌کرد.

از این رو او از همان افتخار و همان مقام والا برخوردار است

ارج و احترام.

از این رو، اس‌اس در خط مقدم مبارزه برای حفظ و تقویت خون ژرمنی قرار دارد و مسیر

آینده‌ای از مردمی سالم را نشان می‌دهد.

قدرت و شکوفایی فرهنگی. اولی، خلاق

کار اس‌اس برای این ایده‌های خون بوده است

توسط پیشوا به رسمیت شناخته شده است زیرا او به ... واگذار کرده است

رایشسفورر اس‌اس، استحکام‌بخش قوم آلمان.

Machine Translated by Google

از این رعایت قوانین ناسیونال سوسیالیستیِ

خون و نژاد، نظمی را پرورش می‌دهد که نه تنها برای همیشه حفاظت از رایش را تضمین می‌کند، بلکه راه را برای پیشبرد تمام مسائل مهم انسانی هموار می‌سازد.

زندگی. این [سلطه] به نگهبان سرنوشت جامعه اروپایی تبدیل می‌شود. اما به ویژه قوم ژرمن از طریق خون مشترکشان به این نظم اساس وابسته هستند. فرزندان فرزندان ما باید روزی با افتخار درباره ما بگویند:

«شما پایه و اساس رایش نژاد ما را بنا نهادید!»

Machine Translated by Google

وقتی امروز از آلمان و همه جا سفر می‌کنم

بچه‌ها را می‌بینم، جوانان کوچک بورمان را، آنگاه تشخیص می‌دهم

هدف جنبش ما: رسیدن از

حال را به سوی آینده‌ی آلمان پیش ببرید.

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

جریان وراثت

یوهان سباستین بک، آهنگساز بزرگ لایپزیگ،

با استادی تمام ارگ می‌نواخت

کلیسای گارنیسون در پوتسدام برای فردریک کبیر و

مهمانان دعوت‌شده‌اش. باخ روحش را مانند یک

دریای بیکران.

«موسیقی جاودانه و خدایی چیست، استاد! چطور توانستی؟»

فیض را به دست آور؟

«پدرِ پدرِ پدرِ پدرِ من یک نانوا و نوازنده چیره‌دست بود، پدربزرگم یک ملیله‌دوز و

نوازنده بود، پدربزرگم نی‌نواز شهر بود.»

پدرم در وایمار نوازنده‌ی دربار و شهر آیزناخ بود و عمویم نوازنده‌ی ارگ شهر در همان

شهر. تقریباً ۳۰۰سال نوازندگانی با نام و آوازه‌ی آن زمان.

باخ در تورینگن و زاکسن زندگی کرده است. بنابراین این ویژگی

همیشه دست به دست می‌شد.

Machine Translated by Google

آئود و دلیله

این در زمانی بود که نروژی‌ها در ایسلند ساکن شدند.
و دوران قهرمانی خود را تجربه کردند. این تقریباً یک سال بود
هزار سال پیش. مردی در شمال غربی جزیره به نام گیسلی زندگی می‌کرد که مردی
ستودنی بود. اما او مورد تنفر قدرتمندان بود.

افرادی که به او حسادت می‌کردند، و بنابراین او سرگردان بود
بدون آرامش. همسرش، آئود، در نیاز شدیدش در کنارش ماند و با وفاداری بی‌پایان
از او مراقبت کرد. با این حال، دشمنان گیسلی می‌خواستند او را دستگیر کنند،
بنابراین این کار را امتحان کردند
از طریق حیله و نیرنگ.
رهبر آنها نزد آد رفت و گفت: «من می‌خواهم یک...
با تو معامله می‌کنم. آد، به من بگو گیسلی کجاست، و من ۳۰۰مارک نقره به تو
می‌دهم. علاوه بر این، ترتیب یک
ازدواجی برای تو که از ازدواج فعلی‌ات بهتر است.»
او اینگونه پاسخ داد: «غیرمحتمل‌ترین چیز، آن است«
به نظر من، آیا شما ازدواجی به خوبی ازدواج فعلی‌ام برایم ترتیب می‌دهید؟ اما
درست است: طلا مال بیوه‌هاست
همانطور که می‌گویند، بهترین آرامش. بگذار ببینم پولت به اندازه کافی هست یا نه.
فراوان و به همان خوبی که می‌گویی.»
بنابراین پول را در دامن او ریخت. او با ... بازی کرد.
آن را با دست خود گرفت، اما او آن را شمرد و به او نشان داد.
گودرید، دخترخوانده‌اش، شروع به گریه کرد.

گودرید بیرون رفت و به سمت گیسلی دوید و به او گفت:

«مادرخواندهام حالا عقلش را از دست داده و میخواهد...»

بهت خیانت کردن!» گیسلی گفت: «خودت رو راحت کن، تا وقتی که

مرگ فقط از جانب آئود مرا تهدید میکند، نیازی نیست برای خودم بترسم.

زندگی.»

سپس دختر به خانه رفت و نگفت کجا

شده بود.

ایجولف پول را شمرده بود. آد گفت: «پول تو»

پول به هیچ وجه کمتر یا بدتر از آن چیزی نیست که شما گفتهاید؛

حالا اجازه میدهی هر کاری دلم میخواهد با آن بکنم؟

ایجولف با کمال میل پذیرفت و گفت که میتواند با آن کنار بیاید.

همانطور که او میخواست.

آد پول را گرفت و آن را در یک کیسه بزرگ گذاشت. سپس

او بلند شد و با کیسه به بینی ایجولف کوبید

از نقره چنان سخت که فوراً غرق در خون شد.

او اضافه کرد: «این را به حساب سادهلوحیات بگذار! و هر

آیا باور کردی که من مال خودم را خواهم فروخت؟

شوهر رذلی مثل تو؟ اینو بگیر و توهین کن

و شرم هم! در تمام عمرت باید

یادت باشد، ای حقهباز، که زنی تو را زده است -و

که حتی به چیزی که میخواستی هم نرسیدی!

...و مردان مجبور شدند با شرم عقب نشینی کنند ... (تول،

جلد هشتم)

Machine Translated by Google

و مردی در اسرائیل بود، سامسون، که

قدرت باورنکردنی. فلسطینیان از او متنفر بودند و سعی کردند

تا او را بکشند. از آنجایی که آنها از این طریق موفق نشدند، آنها

با حیله و نیرنگ آن را امتحان کرد. آنها نزد معشوقه‌اش رفتند،

دلیله را نام برد و به او گفت: «او را متقاعد کن که خیانت کند.»

راز قدرت عظیم او را به تو خواهیم گفت. آنگاه ما [به تو] خواهیم داد.

شما، هر کدام از ما، ۱۰۰۰و ۱۰۰سکه نقره!

و دلیله پیش مردش رفت و سعی کرد قفل را باز کند

راز قدرت او، زیرا پول او را بسیار جذب می‌کرد

خیلی زیاد. سه بار از او طفره رفت، اما بالاخره فاش کرد

همه چیز برای او، چون او را خیلی دوست داشت. او

گفت: «موهای سرم هرگز کوتاه نشده‌اند. اگر اینطور بود

اگر برش بدهم، مثل هر مرد دیگری ضعیف می‌شوم.

وقتی راز را فهمید، آن را به او فاش کرد

دشمنان. آنها شب هنگام، هنگامی که او با اطمینان خاطر خواب بود، از راه رسیدند.

موهایش را بریدند و او را گرفتند، چشمانش را از حدقه درآوردند،

و او را به زندان بردند.

عود و دلیله -دو جهان!

Machine Translated by Google

ریک گرمن

بر اساس شعری از روث گید

وقتی ریک گرمن فقط با یک پیراهن ازدواج کرده بود

آن زمان، یک شب پاییزی، خانه‌ی او و شوهرش

انبار آتش گرفته بود. می‌شد آتش‌سوزی را از سه مایلی دید، اما همچنان که حیوانات

مزرعه نعره می‌زدند، می‌شد صدای همیشه خوش‌بینانه‌ی ریک گرمن را شنید که به او

می‌گفت

خانواده: «از چی شکایت داری؟ خانه ما...»

هنوز پابرجاست، اینطور نیست؟

وقتی یک سال بعد، بیماری گاو و به دنبال آن فاجعه بزرگی کل منطقه را فرا گرفت،

ریکه گرمن

پسر اولش. بسیاری از حیوانات ارزشمندش جان خود را از دست دادند،

اما او هنوز هم توانست شوهرش را آرام کند: «اینطور است»

واقعاً ضربه بدی بود، اما بالاخره ما هنوز پسرمان را داریم.

وقتی دوازده سال از ازدواج ریک گرمن می‌گذشت

سال‌ها، در حالی که مدام به کارش در مزرعه حمله می‌کرد

سال به سال با همان روحیه‌ی شکست‌ناپذیر،

او که مدت‌ها بود انبار را بازسازی کرده بود، به پسرعموهای شهری‌اش گفت:

«استراحت؟ بازنشستگی؟ تسلیم شدن؟ هرگز! من هفت فرزند دارم.»

پسرانی که برای بزرگ شدن فریاد می‌زنند!

جنگ زمانی آغاز شد که ریک گرمن چهل ساله بود. سه نفر از

پسرانش در میدان‌های نبرد خارجی قربانی شده بودند، اما او که همیشه مغرور و شجاع

بود، به همه گفت: «پسران من»

Machine Translated by Google

پسرانشان بهترین مرگی را که هر انسانی می‌تواند داشته باشد، یعنی مبارزه، از دست دادند.
برای پیشوا و مردمشان.»

وقتی ریک گرمن پنجاه ساله شد، شوهرش درگذشت،
که با او شادی و غم زیادی را به اشتراک گذاشته بود
با این حال، او بیش از حد پیر و بیمار شده بود که بتواند کار کند، و درگذشت او برای او به همان
اندازه بخشی از چرخه کیهانی مانند سایر وقایع زندگی به نظر می‌رسید، و

او تنهایی خود را با شکیبایی و ایمان به ... تحمل کرد.
آینده.

ناگزیر زمانی فرا رسید که در آن شهر و صنعت
حیله‌های وسوسه‌انگیز خود را به کار گرفتند و باعث شدند بسیاری از جوانان
روستایی، مزرعه و شخم زدن را به عنوان راهی برای زندگی رها کنند.
اما ریک گرمن موفق شد ...
برای پسرانش خانه‌ای را بازسازی کرد که در آن ارزش‌های واقعی دوست داشته
شده و پرورش داده می‌شدند. در نتیجه، تمام پسران بازمانده‌اش
مانند پدرشان کشاورز شدند.

حتی وقتی که چهره ریک گرمن شروع به تغییر کرد
از یک زندگی سخت اما غنیِ کاری، چروک و محو می‌شوند
مزرعه، او هنوز هم شادی قلبی را به نمایش می‌گذاشت که
هر مادربزرگی دلش برای خانه‌ای از فرزندان تربیت‌شده و
و وقتی به اندازه کافی بزرگ شدند تا
ریک گرمن توانست در کارهای خانه کمک کند
وقت بیشتر و بیشتری برای به اشتراک گذاشتن خرد خود با دیگران پیدا کند
نسلی در حال ظهور در خانه‌اش.

Machine Translated by Google

با این حال، روزی حتی زندگی ریک گرمن نیز به پایان رسید و در حال مرگ به پسرانش گفت: «طلا و نقره، پسران، شما ارث نخواهید برد، زیرا تمام تلاش زندگی و تمام سرمایه‌گذاری من برای شما و در ... بوده است.»

مزرعه. خیلی متاسفم...» و همین که صدایش رو به محو شدن گذاشت، پسر بزرگش جلو آمد و در حالی که دستش را با اشک‌هایش خیس می‌کرد، اعلام کرد: «مادر، تمام زندگی تو برای ما بود و ما به آنچه انجام دادی افتخار می‌کنیم.»

خون تو -این میراث واقعی ماست. پس ما، شما

پسران وفادار، ما نیز وظیفه خود را برای ادامه راه شما انجام خواهیم داد.

کار جاودانه.» این کلمات مال ریکه گرمان بود

آخرین شادی.

Machine Translated by Google

قهرمان نبرد جوتلند

نبرد تمام شده است. فواره‌های آب فرو می‌ریزند، ابرهای غلیظ دود بر سطح آب شناورند.

آخرین موج‌های غول زرهی ۲۵۰۰۰تنی

از میان دریایی که به وسیله‌ی امواج خروشان شده است، عبور کن

پوسته‌ها

می‌توان ویرانی نبرد را دید: «لوئتزو»

با دماغه در اعماق آب قرار دارد؛ «سیدلیتز»

فهرست، رنگ روی قایق و از آن می‌سوزد

دودکش، شعله‌های عظیم و سهمگینی که دائماً به سمت بالا زبانه می‌کشند

به بلندی دکل. روی «سیدلیتز» گلوله‌ای منفجر شده بود

یک ورق زره بزرگ از برجک عقب بیرون آورد. این قرمز-

برخورد کرد، فلز درخشان سپس به داخل برجک افتاد

فشنگ‌هایی که آتش گرفتند و شعله‌ور شدند. گرما...

باورنکردنی است. تمام اکسیژن موجود در برجک عمیق تخلیه شده است

خورده شده و همه آنجا مرده اند.

شعله‌ها از عرشه هفتم در حال سوختن هستند

به ششمین. فشنگ‌های موجود در انبارهای روی

طبقه ششم نیز آتش گرفت.

ستون‌های غلیظ دود! همه چیز مثل برف داغ است!

سفارش از طریق لوله صوتی و تلفن از

عرشه فرماندهی: اتاق‌های مهمات را غرق در آب کنید! اگر آتش

Machine Translated by Google

به اتاق‌های مهمات برسد، تمام کشتی به آسمان خواهد رفت! جوابی نیست. همه

مرده‌اند! آتش به ... می‌رسد.

عرشه پنجم. همین شعله‌ها چنان گرمایی ایجاد می‌کنند که

دیوارهای فولادی شروع به درخشیدن می‌کنند. دوباره دستورها ارسال می‌شوند:

«سیل! سیل!» همه در کشتی می‌دانند: اگر آتش به اتاق‌های مهمات برسد، «سیدلیتز»

تکه‌تکه می‌شود. همه می‌پرسند: آیا اتاق‌های مهمات منفجر شده‌اند؟

سیل زده؟

«نه، هیچ جوابی نیست!» حالا ۱۴۰۰ مرد آنجا ایستاده‌اند

اتاق‌های مهر و موم شده، هر کدام منتظر لحظه‌ای هستند که اتاق‌های مهمات منفجر

شوند و به اتم تبدیل شوند. هیچ کس جرات ترک ایستگاه خود را ندارد؛ اینها

ثانیه‌ها و دقایقی از وحشتناک‌ترین اضطراب! سپس

مولر، مسئول پمپ، از راه می‌رسد. او می‌داند که یک ... وجود دارد.

شیر ذخیره سیلاب در عرشه زرهی عقب.

همانطور که جلوی عرشه زرهی ایستاده است، می‌بیند که

خیلی داغ و سوزان است. در کنار او پنج ملوان و

دیگ‌سازان، که می‌خواهند ریسک کنند و همان قدم را بردارند: «ما نمی‌توانیم عبور کنیم،

عرشه زرهی داغ است!» و

مرد پمپچی می‌بیند که عرشه واقعاً داغ شده است. او

می‌داند که سرنوشتش در عرض چند ثانیه رقم خواهد خورد.

کنار او، کارگر دیگ بخار با دمپایی‌های چوبی ایستاده است:

«دمپایی‌های چوبی‌ات را به من بده!» مولر، کارگر پمپ، آنها را روی کفش‌هایش می‌کشد

و با عجله از روی زره‌پوش‌ها عبور می‌کند.

عرشه

Machine Translated by Google

کفش‌ها آتش می‌گیرند. او در مقابل سیل می‌ایستد.

شیر. او می‌خواهد آخرین شیر را باز کند که انبارهای مهمات را پر از آب خواهد کرد -نجات نهایی کشتی -یک چنگک! ۱۴۰۰مرد منتظر این چنگک هستند که

مرگ و زندگی را تعیین می‌کند. مولر، متصدی پمپ، به دریچه‌ی آب زل زده و می‌بیند: از شدت حرارت می‌سوزد!

و با خودش می‌گوید: تو هنوز روی ... ایستاده‌ای

«سیدلیتز»، ۱۴۰۰رفیق هنوز زیر پای تو زنده‌اند، تو

باید آنها را نجات دهید، باید خطر چنگ زدن به آتش سوزان را به جان بخرید

شیر! مولر، مرد پمپچی -اول جیغ زد، محکم گرفت و چرخاند -بعد دوباره گرفتش و بیشتر چرخاندش تا اینکه انگشتان برهنه‌اش واقعاً ...

پخته شده.

مولر، متصدی پمپ، «سیدلیتز» را نجات داده بود و

۱۴۰۰رفیق آلمانی!

Machine Translated by Google

رهبر حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست دانمارک:

تحت رهبری آدولف هیتلر

نوشته‌ی فریتس کلاوزن

وقتی ناقوس‌های صلح پس از اولین جنگ بزرگ به صدا درآمدند،

میل قوی برای زندگی، که آنقدر سرکوب شده بود

سال‌ها پس از جنگ، دوباره در میان مردم بیدار شد.

حالا هر چیزی که به خاطرش از دست رفته بود

قرار بود جنگ جبران شود، حالا همه چیز

قرار بود آنچه را که ویران کرده بود، بازسازی کند. آینده‌ای شاد باید خاطره‌ی وحشت‌هایش

را فراموش کند، و تأیید شادمانه‌ی زندگی باید اشک‌های رنج را خشک کند. اما به نظر

می‌رسید که -همراه با

بسیاری از مردان شجاع و توانا، که جنگ آنها را از بین برده بود

و با از بین رفتن بسیاری از زنان قوی، که این [مرگ] آنها را در هم شکسته بود -تمام

قدرتی که قرار بود این آینده را شکل دهد نیز از بین رفته بود.

جوانی که آرزوی اجازه نمایش داشت

قدرت آنها، اکنون به جای آن، باید بدبختی بیکاری را تجربه می‌کرد. مردانی که برای گسترش

خانه تلاش می‌کردند

و محل کار باید تشخیص می‌داد که اشتغال و

دستمزد قبلاً رهن شده بود، و آنها

خودشان مجبور بودند آن وام مسکن را بپردازند. افراد پیر و بیمار که به حمایت و کمک

جوانان و

از مردان قوی، مجبور بودند برای گرسنگی و نیاز گدایی کنند.

Machine Translated by Google

خونریزی جنگ به طرز خونینی ادامه یافت

شورش‌ها و نبردهایی که در آنها روستاییان در مقابل آنها می‌ایستادند

هموطن. نفرت و خصومت جدیدی در میان آنها رشد کرد

مردم. نیروهای انکارکننده و ویرانگر، که

در طول جنگ خودشان را ارباب کرده بودند، این کار را نکردند

حتی پس از پایان آن، تسلط خود را از دست می‌دهند.

رویای خوشبختی به شکاری بی‌قرار تبدیل شد

برای سود. آرزوهای آینده‌ای قدرتمند باید برآورده می‌شدند

راهی برای برآورده کردن نیازهای روز. قدرت مالی بی‌احساس و انکارکننده‌ی زندگی، زندگی

را در تنگنا قرار داده بود.

مردم و از تأیید زندگی، از خستگی زندگی آفریده شده‌اند، به طوری که تعداد فزاینده‌ای از

مردم داوطلبانه

به زندگی آنها پایان داد. قدرت بی‌احساس پول،

به همین ترتیب نسلی بی‌احساس و منکر زندگی، که -

به جای اینکه نگاهشان را به دریای عمیق ابدیت بدوزند

و بی‌پایانی -آن را بر محدود دنیوی و زمینی تثبیت کرد و از این رو پلی را که آنها را از

طریق زنجیره ابدی نسل‌ها، به ابدیت متصل می‌کرد، شکست.

مردم اروپا با سبکسری کورکورانه و بی‌تفاوتی غیرمسئولانه به زوال خود نزدیک شدند و

نابودی. این فقط در آن کشورها اتفاق نیفتاد

که در درگیری خونین شرکت کرده بود، نه تنها

در میان مردمی که شکست خورده بودند رخ داد، نه

همچنین در میان کسانی که در این امر شرکت نکرده بودند

اصلاً مبارزه کردن.

Machine Translated by Google

سران مسئول کشورها و سیاستمداران برجسته

نمی‌خواست شاهد تحولی باشد و از آن جدا شود

که نیروهای انکارکننده و ویرانگر در همه جا

نفوذ غالب را داشتند. آنها با همه روبرو شدند

تلاش‌های ضد زندگی و خرابکارانه بدون احساس یا عمل.

حاکمان فقط تلاش می‌کردند تا این تصور را ایجاد کنند که ...

با مشارکت در بسیاری از موارد، ضروری بودن خود را نشان دهید

کنگره‌ها و کنفرانس‌های بین‌المللی که مشخص شدند

دوره پس از جنگ، یا با بازدید از بسیاری از مکان‌های بی‌فایده

مذاکرات پارلمانی. و در حالی که اینها

مذاکرات پارلمانی هنوز در جریان بود،

نیروهای انکارکننده، خود را به اربابان نامحدود تبدیل کردند

یکی از بزرگترین و ثروتمندترین کشورهای جهان.

بر فراز کوه‌هایی از اجساد و فلاکتی وصف‌ناپذیر، آنها

سخنان فریدریش انگلس را به واقعیت تبدیل کرد که

«تخریب عمومی اولین پیش‌نیاز برای جهان است»

انقلاب».

از امپراتوری که شکل اولیه‌اش زمانی ... بوده است

آنها بارها و بارها توسط روح وایکینگ نوردیک خلق شده‌اند

خاموش کردن آتش را به عنوان هدف خود اعلام کردند و آرزویشان را...

تمام این روح و سایر نیروهای سازنده را نابود کنید

از جهان خلق شده بود. از اینجا، آنها هدایت می‌کردند

رشد احزاب کمونیست همه کشورها، که همانطور که خودشان در طول دوران

فعالیتشان به جهان اطلاع دادند،

کنگره در سال ۱۹۲۸، تنها بخش‌هایی از یک حزب کمونیست بزرگ و جهان‌شمول

بودند.

Machine Translated by Google

در اینجا آنها ارتش سرخ را سازماندهی کردند که وظیفه‌اش محو خشونت‌آمیز منحصر به فرد بودن مردم و هر چیزی بود که به واسطه این منحصر به فرد بودن در کشورهای مختلف، در مسیر ارزش‌ها ایجاد شده بود.

و یکی حتی فرستادگان آنها را در این کشورها پذیرفت، و یکی به سران کشورها این امکان را داد که [...]

دست‌های این فرستادگان، که هنوز از سرخِ

خون نزدیکترین بستگان این سران کشورها.

اما همانطور که مرد پیشرو اروپا، کورکورانه و غیرمسئولانه با این تحول روبرو شد، نیروهایی نیز در تمام کشورها علیه آنها قیام کردند. نام بسیاری از کسانی که سعی در تغییر این تحول داشتند، فراموش شده است و بسیاری هرگز

می‌دانم؛ برای تلاش‌هایشان برای مبارزه با تخریب

خیلی زود به بن‌بست رسیدند یا مسیرهای نادرستی را در پیش گرفتند.

به همین ترتیب، پیروزی نهایی از سپاه پیروزمند آزاد آلمان سلب شد، زیرا دولت دموکراتیک-مارکسیست رایش در آن زمان -که تسلیم فشار دموکراسی‌های جهان شده بود- آنها را مجبور به ترک مبارزه کرد.

مقاومت قدرتمندی در ایتالیا، جایی که سرجوخه ...

بنیتو موسولینی که در این حادثه به شدت زخمی شده بود...

جنگ جهانی، جنبش فاشیستی را برای مبارزه تقویت کرد

در برابر فروپاشی.

در زمانی که جمهوری سرخ کمونیستی

قبلاً در جنوب آلمان و مجارستان اعلام شده بود و به نظر می‌رسید که حاکمیت شوروی کاملاً تثبیت شده است.

روسیه، او تشکیلات نبرد فاشیستی خود را گرد هم آورد و رهبری کرد
آنها را به رم برد، جایی که او به عنوان وزیر-رئیس منصوب شد
از ایتالیا توسط پادشاه. در طول بازسازی یک قدرت دولتی قوی و پرانرژی، موسولینی
توانست از میان بسیاری از احزاب و شکاف‌هایی که [در ایتالیا] وجود داشت، مردم خود
را گرد هم آورد.
آن را از هم پاشید. هدف او بیدار کردن دوباره‌ی قوی‌ها بود.
نیروهای دولت‌ساز روم باستان بزرگ. او دید
همکاری بین سرمایه جهانی و مارکسیسم و تأثیرات آن در لژهای بزرگ مخفی فراماسونری.

در آلمان، آدولف هیتلر علیه همان دشمنان و منبع مشترک یهودی آنها جنگید. او ادامه
داد
از این ایده که محتوای زندگی مردم باید باشد
بازسازی شده.
او به مردم آلمان وظیفه داد تا در مورد آن تأمل کنند
قدرت اصلی.
او این قدرت را در جامعه‌ای بیدار کرد که بخش عمده‌ی آن
نقاط قوت، پیش از این توسط نیروهای براندازی عمیقاً مدفون شده بودند... در مردمی که
در آن همه در مقابل یکدیگر ایستاده بودند... در دولتی که پایه‌هایش از قبل توسط یک
کمونیست قریب‌الوقوع متزلزل شده بود.

انقلاب. قدرت مردمی که به تازگی توسط او بیدار شده بود
آنقدر قوی بود که نه تنها نیروهای برانداز را سرکوب کرد،
نیروهایی در قوم خودش، بلکه می‌تواند نابود کند
آنها را همه جا فرستادند، جایی که آلمان و اروپا را از کشورهای دیگر تهدید می‌کردند.

Machine Translated by Google

وقتی ژنرال فرانکو این نیروها را بیدار کرد،

مردم اسپانیا در سال ۱۹۳۶ برای متوقف کردن تخریب کمونیستی و قتل عام سرخ که این سرزمین را به ستوه آورده بود، این لژیون کندور آدولف هیتلر بود که به همراه متحدان اسپانیایی و ایتالیایی توانست پیروزی را تضمین کند. آدولف هیتلر نه تنها مردم خود را بیدار کرد تا

از ضرورت یافتن راه حلی برای این مشکل آگاه شوند

او بسیاری از خواسته‌های زمان را برآورده کرد؛ او آن را به شناخت خواسته‌های ابدی زندگی هدایت کرد. او دوباره در قوم خود رویا و اشتیاق تلاش در طول زمان و مکان را بیدار کرد؛ او اراده‌ای را بیدار کرد که به این دیدگاه از زندگی در درون زمان و مکان شکل دهد. او می‌دانست که انسان چقدر به ... نزدیک است.

به قبیله‌اش وابسته است، و اینکه چگونه یقین دقیقاً در همین نهفته است

اینجا بود تا بتواند پلی به سوی آینده بسازد. او می‌دانست

که این شناخت معجزه بزرگ خون-

خویشاوندی و وراثت به بینشی نسبت به آن قانون الهی که زندگی را تعیین می‌کند، منجر می‌شود و این والاترین بیان است.

از هر جامعه انسانی.

از طریق این شناخت، رسالت آدولف هیتلر بسیار فراتر از یک مأموریت صرفاً آلمانی رفته است؛ او بسیار ...

چیزی بیش از تنها محافظ سرزمین‌های اروپایی در

عقل سلیم. او کاشف و معمار بزرگِ

مردم اروپا، و به ویژه آن دسته از مردمی که خود او از طریق خون با مردم خود نسبت نزدیکی دارد

بنابراین اغلب به شدت تحت استرس قرار دارد.

Machine Translated by Google

بنابراین ماموریت او برای دانمارک نیز معتبر است.

توسعه در دانمارک کمترین تفاوتی با ... ندارد

آن یکی در کشورهای اروپایی دیگر، و اگر دانمارک باشد

متعلق به کشورهایی است که در طول جنگ جهانی اول

جنگ پولساز بود، دوره پس از جنگ هم اینجا همینطور بود،

مهر خود را از بیکاری، بحران‌های اقتصادی، و ... گرفته است.

ورشکستگی‌ها و حراج‌های اجباری آنها، نیاز اجتماعی،

افزایش جرم و خودکشی و کاهش نرخ زاد و ولد.

آیا در این کشور نیز کسی سعی کرد جلوی این کار را بگیرد؟

توسعه. یکی سعی کرد قوانین را در آن یکی تغییر دهد

احزاب سیاسی جدیدی تأسیس کردند که اهداف و مسیرهایشان فراموش شده است؛

کسی سعی کرد سنت‌های قدیمی را بشکند

مهمانی‌ها؛ اما مردانی که این کار را انجام دادند در فقر مردند

و فراموش شده.

یکی جنبش‌هایی آفرید و انبوهی را آماده کرد

دگرگونی‌های دولت، بدون اینکه بتوانند، با این حال،

نیروهای انکارکننده و نابودکننده را از بین ببرید، و بدون

قادر بودن به جلوگیری از وقوع همان تخریب

دانمارکی که برای اروپایی‌ها برنامه‌ریزی شده بود،

اگر آدولف هیتلر این نیروها را سرکوب نکرده بود.

با این حال، اگر دانمارک دوباره یک بحران ملی را تجربه کرد

بیداری، پس نباید آن را صرفاً به

دفاع خارجی -که آدولف هیتلر برای ما ایجاد کرده است،

همچنین، در برابر نیروهای تخریب -بلکه در برابر این بزرگ

ماموریت ما این است که به مردم خودمان نیز مسیر رسیدن به این مجموعه را نشان دهیم

از ارزش‌های اولیه‌اش.

Machine Translated by Google

او برای زمان ما نیز تنها نیروی قابل تصوری است که می‌تواند از بدن مرده‌ی یمیر، یک شخصیت اودین در دانمارک بسازد، به طوری که هم روح و هم اراده بتوانند در یک شخصیت موجود، بیان مشترکی پیدا کنند. او نه تنها به ما دانمارکی‌ها مسیر بازگشت به دیدگاه زندگی زیرین دوران قهرمانی را نشان داده است، بلکه جوانان ما را به سوی ... هدایت کرده است.

مبارزه جدید علیه دشمن جهانی در آن جنگ
تئاتری که زمانی نماد ملی ما، دانبروگ، توسط نیروهای قدرتمند آسمانی به ما داده شده بود. او همچنین این ایمان را در ما بیدار کرد که بار دیگر آثار هنری و معماری زیبایی ممکن است پدیدار شوند، مشابه آثاری که هنوز هم گواهی بر تلاش مردم ما در فضا هستند.

و به رویای آن در طول زمان -برخلاف آن زندگی‌ها -
انکار و هیولاهای مرده‌ای که در دنیای خالی ما تولید می‌شوند
زمان.
تنها از طریق این تلاش عظیم زندگی، آیا ما دانمارکی‌ها می‌توانیم دوباره
به آن زندگی مستقیم، شاد و فعال اینجا روی زمین برسید
که گروندتویگ می‌خواند، و دوباره با گام‌های استوار پدران بزرگوارمان گام برمی‌داریم، دوباره با همان ارزش در قلعه و کلبه زندگی می‌کنیم، و دوباره با چشمانی می‌بینیم که

آفریده شده تا به آسمان خیره شود، برای هر چیز زیبایی بیدار باشد
و اینجا عالی است، و با این وجود صمیمی با
آرزویی عمیق و سرشار از شکوه ابدیت.

Machine Translated by Google

شاعر بزرگ نروژی، هنریک ایبسن، به او نوشت:

دوست، نویسنده‌ی شلسویگ-هولشتاین، استرودتمن، درباره‌ی مرز درونی اسکاندیناوی با

[فرهنگ] تازه ظهور کرده

رایش آلمان:

«من به بشریت اسکاندیناوی فقط به عنوان یک [شخص/گروه/...] نگاه می‌کنم.»

مرحله میانی به سوی اتحاد کل، بزرگ

قبیله ژرمنی.

«اگر فکر می‌کردم که بالاخره می‌توانیم با ... بی‌حرکت بایستیم.»

اگر جامعه اسکاندیناوی منزوی باشد، دیگر هرگز چنین نخواهم کرد

قلمم را برای تبلیغ این چیز به جوهر بسپارم.

Machine Translated by Google

چرخش فصل، چرخش سرنوشت

شعله تا شعله ور شدن می سوزد، تا زمانی که خاموش شود،

آتش همچون دانه‌ای آتشین جان می‌گیرد -

انسان نیز جرقه را از خود عبور می‌دهد.

شعله مردمی هرگز خاموش نمی‌شود.

-از طرف اِدا

میلیون‌ها و میلیون‌ها سال است که سیاره ما ...

در حال چرخش به دور خورشید، به دور مادر تمام حیات

زمین ما.

اما تنها از طریق دیدن، جستجو کردن و

روح فهمیده‌ای مرد نوردیک، آن نجیب و ابدی را آفرید

نظم منظومه شمسی وارد آگاهی می‌شود

انسانیت.

در انقلاب‌های تابستانی و زمستانی، آنها تشخیص دادند

قانون بی‌رحمانه‌ای «مردن و شدن» را پذیرفت و آن را تأیید کرد

با پذیرشی جسورانه.

یکشنبه‌ها روز جشن آنها بود، اما انقلاب زمستانی برایشان مقدس بود.

آنها. در شب‌های انقلاب تابستانی، آنها مشتعل می‌شدند

آتش در ارتفاعات به عنوان نشانه ای از زندگی -اراده و خلاقیت -

اراده‌ای که در مقابل نیروهای شب و انکار قرار خواهد گرفت.

برای آنها انقلاب زمستانی -با بازگشت مداوم

نور -نمادی از ابدیت زندگی پرتلاش بود.

Machine Translated by Google

بنابراین آنها زندگی خود را در چارچوب ... نظم بخشیدند.

نظم الهی. در این ایمان، آنها نشان خورشید را به خود می‌بستند،

سواستیکا، به عنوان نماد مقدس آنها.

با این ایمان و تحت این نشان، زبان هندو-ژرمن

مردم ۵۰۰۰ سال پیش وارد نور تاریخ شدند.

هر جا که در سفرهای دور خود می‌رفتند، هرج و مرج

در برابر نظم عقب‌نشینی کرد، زمین شکوفا شد و

باروری و برداشت محصول، راهشان را پربرکت کرد.

اینکه آیا آنها به استپ‌های دوردست نفوذ کردند یا خیر

شمال روسیه به عنوان مشعل داران نظم انسانی یا

دولت‌هایی در آسیا تشکیل دادند، چه بیشترین آواز را خوانده باشند و چه نه

ترانه‌های زیبا برای روشنایی، همچون ایرانیان آریایی، یا همچون

یونانیان آتش المپیک را روشن کردند، چه جشن می‌گرفتند و چه نمی‌گرفتند

جشنواره مرد شکست‌ناپذیر در سنای روم

و از اینجا یک امپراتوری جهانی ایجاد کنند؛ جایی که آنها

آتش‌ها افروخته شدند، چرخشی در سرنوشت از شب تاریک به

روز صاف.

«انسان نیز جرقه را منتقل می‌کند. شعله مردمی هرگز

بیرون می‌رود.

جوانان رسم باستانی را ادامه دادند

آتش انقلاب زمستانی در امتداد مسیرشان، نسل به نسل،

به عنوان حاملان نظم مقدس و نور فرهنگ.

قوم ژرمن وارد تاریخ می‌شوند.

Machine Translated by Google

سیمبری‌ها و توتون‌ها، وندال‌ها و سوابی‌ها، و

بسیاری از قبایل ژرمنی دیگر، در زمان تصاحب زمین‌های جدید، دوران جدید و

درخشانی را آغاز کردند.

در مبارزه‌ای که بیش از هزار سال به طول انجامید،

انسان ژرمنیِ در حالِ ساختن، علیه بی‌نظمی و علیه نیروهای تخریب در اروپا

مبارزه می‌کند.

قدرت دهقانی بومی او، از باتلاق و جنگل‌های بکر، غنای مزارع اروپا را خلق

می‌کند. از

قدرت معنوی مرد خلاق آلمانی سرچشمه می‌گیرد

بالاتر از همه، اوج فرهنگ اروپایی. اما تنها عظمت قهرمانانه جنگاوری ژرمن‌ها از

جامعه زیستی اروپا در نبردهای سرنوشت‌ساز علیه ... دفاع می‌کند .

توده‌های مردمی کوچ‌نشینِ دائماً در حال حمله به نِیر و

آسیای مرکزی.

وفادار به این سنت سرنوشت‌ساز، قوی‌ترین و متحدترین نیروی میدانی

بشریت نوردیک-ژرمن ،

رایش، امروز رهبری مبارزه بی‌رحمانه برای بقا را بر عهده دارد

زندگی اروپا.

تحت رهبری قوی دوچه، ایتالیا پوشش می‌دهد

جبهه جنوبی قاره در نبردی سرسخت: برای

امروز نیروهای تاریکی دوباره در مقابل ما قد علم کرده‌اند

حاملان فرهنگ-اراده بشریت.

پلوتوکراسی آنگلوساکسون، که دچار نابینایی شده بود، توسط

رقصش به دور گوساله طلایی، به شرافتش خیانت می‌کند

خون ژرمنی خود را دارد.

Machine Translated by Google

توده‌ها، فاسد شده توسط سم بلشویسم یهودی،

میلیون‌ها نفر از مردم شوروی در نبردی تلخ برای جهانی

انقلاب، برای شورش فرودستان.

با شدت قوانین طبیعت، قدرتِ

نور فراخوانده شده است تا علیه وحشت‌های ابدی تصمیم بگیرد

شب.

- روز یا شب -

- زندگی یا مرگ -

اجداد ما با شعله‌های فروزان، قدرت را تأیید کردند

از نور، و از زندگی.

و شعله‌های ما، شعله‌های آنها نیز باید شعله‌ور شود

نوادگان

Machine Translated by Google

انقلاب تابستانی !۱۹۴۱

در طول تاریخ، چنین ارتش عظیمی سابقه نداشته است.

نیرویی که در انقلاب زمستانی برای نبرد سرنوشت‌ساز گرد هم آمده بود،

شب صاف ۲۱/۲۲ ژوئن ۱۹۴۱.

جدیت مقدس، همه کسانی را که متوجه آن بودند، فرا گرفت.

دربارهٔ وجود یا عدم وجود خون آریایی بود

از این رو، فرهنگ اروپایی نیز چنین است. از دریای قطب شمال تا

دریای سیاه، ستون‌های آلمان و متحدانش

ارتش‌ها به توده‌های دشمن حمله کردند. وحشتناک

تصویری از خطر مرگباری که مردم را تهدید می‌کرد

اروپا قابل مشاهده شد:

توده‌های عظیم دشمن در ارتش‌های بی‌شمار شوروی،

با زرادخانه‌ای عظیم از سلاح‌ها، آماده بودند برای

به قلب اروپا یورش می‌برند، زمانی که ضربات

نیروهای مسلح آلمان آنها را مورد حمله قرار دادند.

پس از اولین نبردهای پیروزمندانه بیالیستوک و مینسک،

در سالا، اسمولنسک و اوکراین جنگیده شد،

دانش تکان دهنده ای آشکار بود که جهان هرگز

قبلاً چنین چیزی دیده بود.

آنچه علیه رایش و اروپا بسیج شده بود

یک باند عظیم از خونخواران و پست بود - اما

موجودات سرسخت.

اگر هون‌ها و سواران چنگیز خان بودند

بلای بشریت که سراسر اروپا را فرا گرفت، سپس در

این مبارزه‌ای که جوانان قهرمان اروپا به آن پرداختند

نگاه موذیانه‌ی یک انسانِ به طور سیستماتیک وحشیانه و

هیولایی حیوانی شده.

روسیه، ای سرزمین خوب و زیبا، در چنین دستانی!

چهار بار در تاریخ تلاش شد تا

ادغام این کشور بزرگ در حوزه اتحادیه اروپا

فرهنگ.

اولین آورندگان فرهنگ، هندو-ژرمن‌ها بودند.

مردم. کار خلاقانه آنها حتی امروز نیز توسط آنها گواهی شده است

ساختمان‌های نوردیک آنها (تپه‌های سنگی) و آنها پابرجا مانده‌اند

در گوردخمه‌هایشان، همچون بنایی جاودانه.

اما قدرت آنها برای آرام کردن اوضاع کافی نبود.

توده‌های مردمی وحشی در فضایی عظیم.

هزاران سال بعد، در قرن دوم پیش از میلاد،

پیام‌آوران جدید اخلاق و فرهنگ اروپایی

به منطقه بین دیپر و دنیستر نفوذ کرد.

آنها مردمی ژرمنی از خانواده‌ی قومیِ

گوت‌ها

دوباره زمین‌داران و جنگجویان آلمانی

بر بی‌فرهنگی سرزمین پهناور غلبه کرد. در تلاشی برای

آنها قرن‌ها امپراتوری بزرگ

گات‌ها از دریای بالتیک تا سواحل دریای سیاه و

Machine Translated by Google

دریای خزر، با پراکندگی گسترده و مستقل خود
مراکز اسکان.

به نظر می‌رسید که زمین برای اروپایی‌ها فتح شده است
زندگی-جامعه.

با این حال، در این دوره، اختلاط نژادی در روم
امپراتوری جهانی پیش از این اشکال تهدیدآمیزی به خود گرفته بود.
و باز هم، مردم ژرمن از نظر عددی نبودند
به اندازه کافی قوی -و به اندازه کافی آگاه نیست
امکانات قدرت ترکیبی آنها -به
همزمان به سمت روم پیشروی کنید و آنها را پوشش دهید
جبهه شرقی در برابر توده‌های مردم آسیا.
بنابراین این امپراتوری گوتیک قربانی حمله ... شد
هون‌ها در قرن چهارم میلادی
شب و سکوت عمیق دوباره بر این سرزمین پهناور سایه افکند.
قرن‌ها گذشت.
با این حال، سپس روح آتش نوردیک قبایل جدیدی را به حرکت درآورد.
به سوی آفرینشی معنادار.

حتی قبل از پایان زمان بزرگ، ژرمنی
تصرف زمین‌های جدید، حدود سال ۸۶۰، وایکینگ‌ها از
شمال به سرزمین بازخرید نشده نفوذ کرد و یک [سرزمین] ایجاد کرد
ایالت وایکینگ‌ها.
نوگورود و کیف پایتخت‌های این امپراتوری شدند.
و مراکز اقتصادی با بیشترین اهمیت.
مزارع دوباره میوه دادند، کشاورزی و تجارت رونق گرفت.

Machine Translated by Google

سرزمین‌های ثروتمند شرق و آسیای نزدیک، و

سرزمین‌های اروپایی، خود را با تجارت فشرده در این فضای زندگی طبیعی تکمیل کردند.

با این حال، طوفان جدیدی از ویرانی در حال شکل‌گیری بود

خاکستریِ دوردستِ استپ‌های پهناور آسیا:

چنگیز خان امپراتوری قدرتمند مغول خود را گسترش داد

از اقیانوس آرام تا سیلسیا. در سال 1224 کیف بود

فتح شد. و هنگامی که لشکریانش به سمت

جنوب و غرب، نور این آفرینش نویدبخشِ

وایکینگ‌ها منقرض شدند.

بقایای خونش جذب شد

جمعیت اسلاو. قرن‌ها طول کشید تا زمین دوباره به خواب رود

غروب بی‌فرهنگی.

حدود سال ۱۷۰۰، نجیب‌زاده‌ی روس و بعدها تزار،

پتر کبیر، تلاش کرد تا به سبک اروپایی بر روسیه حکومت کند. اما با توجه به تعداد زیاد ...

نیروی خلاق کوچک آلمانی‌ها از بالتیک و

همچنین از سوئد، البته، در درازمدت غیرممکن بود که به این کشور غول‌پیکر رهبری قاطعی داده شود

ایالت.

این تلاش دو قرن طول کشید. اما این ایالت

یک نمای مرده باقی ماند. پشت آن پنهان بود

بی‌شکلی ده‌ها گروه قومی، که در طول جشن‌های مردمی در ترکیبی رنگارنگ با هم ترکیب شده بودند

سرگردانی از آسیا به سوی اروپا.

Machine Translated by Google

این آمیزه‌ای مردمی، که دچارِ وحشی‌گریِ ... شده است

نژادهای استپی، در طول تاریخ خود بین دو پاره شده بود

فرهنگ و بی‌فرهنگی، بین انضباط و

بی‌انضباطی، و بین تقوای فروتنانه و بی‌خدایی.

آن سلاح قتل مناسب برای ابدیت بود

یهود علیه بشریت آریایی-نوردیک اروپا.

در نتیجه قربانی خونین حاکم روسیه

اقشار در جنگ جهانی، مسیر مادون انسانیت و

یهودیان آزاد بودند، و بنابراین بلشویسم توانست در [کشور] پیروز شود

۱۹۱۷میلادی.

خون نوردیک باقی مانده سلاخی شد، و

ریشه‌های فرهنگ اروپایی از بین رفته است.

میلیون‌ها نفر قربانی این یهودیت شدند-

بلشویکمیت

آنچه در آن زمان در روسیه اتفاق افتاد را فقط می‌توان با مثال نشان داد

با مثال حیوانی:

حیوانات خانگی ما پدیدار شدند -کم و بیش تعدادشان زیاد بود

نسل‌ها پیش -از حیوانات وحشی به وسیله

اقدامات اصلاح نژادی

اگر کسی دوباره به آنها اجازه دهد که برای چندین سال وحشی شوند

نسل‌ها، یا آنها را به دست‌های بد بسپارد، آنها در [زندگی] خود

وحشیگری حتی از آنها پاره پاره تر و عجیب تر می شود

در طبیعت وحشی خود بودند.

۱ یک کلمه کوتاه و ناخوانا بین «بلشویک» و «مستی» قرار دارد.
در متن کارل هامر.

Machine Translated by Google

طبق این اصل، تحت رهبری یهودیان، مردم روسیه عمداً به این وضعیت دچار شدند.

وحشیگری دسته‌های گل.

این توسط دیو اهریمنی یهودیت، یک ...، تصور شده بود.

دسته‌ی قدرتمند میلیون‌ها آسیایی وحشی شده باید پاره شوند

جدا از مردم اروپا.

تنها در جهانی بی‌روح، محروم از زبان‌های نوردیک-ژرمن

مردم، آیا یهودیه باور داشت که رسیدن به این تاریکی ممکن است؟

تسلط بر جهان.

ما نمونه‌هایی در جدیدترین زمان از [...]داریم

به کشورهای مرزی لیتوانی، لتونی و استونی تجاوز کرد.

از ژوئن ۱۹۴۰، شوروی نه تنها ... را نابود کرد

تمام اقشار حاکم آریایی، ده‌ها نفر را به قتل رساندند

هزاران نفر در این فرآیند، اما در لیتوانی و سفید

روسیه نیز مستقیماً در مرز آلمان آغاز شد

رایش، برای اسکان قرقیزها، کالموک‌ها، تاتارها و اعضای

از دیگر قبایل کوچ‌نشین.

قرار بود اروپا کوچ‌نشین شود، و [همچنین]

چشم‌انداز فرهنگی غنی، پس از یک حمله غارتگرانه، به بیابانی خالی از سکنه تبدیل می‌شد.

سرنوشت‌سازتر از همیشه، اروپا در مقابل ... ایستاد

قبل از وظیفه قدیمی مبارزه با نیروهای

تخریب.

درست همانطور که مردم اروپا در طول تاریخ بزرگ

تصمیمات گذشته، تحت رهبری ... پابرجا ماندند.

Machine Translated by Google

مردان ژرمنی، مصمم به دفاع در برابر

دشمن مشترک، پس در این روزها هم، بهترین‌ها را به راه بیاندازید

بخشی از جوانان اروپا در کنار رایش به سمت

یک پیروزی و تغییر سرنوشت.

قوم ژرمن هرگز در طول تاریخ چنین نبوده است

ما امروز رهبر بزرگی داشتیم، همانطور که امروز داریم.

بختِ داشتن.

با این حال، هدف این مبارزه، رسیدن به هدف نهایی است.

غلبه بر خطر ابدی از شرق.

آنچه مردم هند و ژرمن، گوت‌ها و وایکینگ‌ها

در درازمدت نمی‌توانست به آن دست یابد، اکنون باید این کار انجام شود

به تصمیمی منجر شد و برای همیشه تضمین گردید.

بیش از هزار سال پیش وایکینگ‌ها ایجاد کردند

امپراتوری منظم آنها در منطقه اطراف نوگورود و

کیف، قهرمانانه و به تنهایی.

امروز در همان منطقه می‌جنگد -با همان شجاعت

و در چارچوب نیروهای مسلح آلمان -الف

بخش ژرمنی که نام وایکینگ را یدک می‌کشد

غرور، برای یک چرخش سرنوشت اروپایی.

Machine Translated by Google

اسقف اعظم کانتربری، رئیس کلیسای اعظم

کلیسای انگلستان، در دسامبر ۱۹۳۶ گفت:

«من نسبت به خطر بی‌خدایی هشدار می‌دهم. این فقط ...

خیلی خوب شناخته شده است که در اتحاد جماهیر شوروی یک انسان بزرگ

جامعه توسط یک گروه مهاجم بلعیده می‌شود

بی‌خدایی و آموزه‌های ضد مسیحیِ

جنگ طبقاتی. برای جلوگیری از آن باید هوشیار بود

این روحیه همچنین از نفوذ به میان مردم انگلیس جلوگیری می‌کند.

در پایان ژوئیه ۱۹۴۱:

«در سوگ این فداکاری، من عمیقاً تحت تأثیر شجاعت و قدرت باشکوه مردم روسیه قرار گرفته‌ام که پرچم تمدن را در مبارزه علیه فاشیسم برافراشته نگه داشته‌اند. من به پیروزی نهایی شما اطمینان دارم.»

Machine Translated by Google

یک معشوقه آلمانی

از گیسلاساگا

حالا آد وستین‌اشتاخترِ همسر بوئل شد

و به همراه آسگرد از مزرعه پیشی گرفتند. شصت سر

از گاوها در طویله ایستاده بودند. خیلی طول نکشید که مردم متوجه شدند که از بین تمام

زنان ایسلندی، او مطمئناً از نظر مراقبت و توانایی اولین نفر است. از

از رفتارش می‌شد به هوش و ذکاوتش پی برد

سخت‌کوشی و تجربه‌اش در بسیاری از چیزها.

اما همچنین نشان داده شد که او هرگز مغرور نشد.

او بالاتر از همه زنان دیگر، نسبت به همه عادل و مهربان بود.

زیردستان او، و او نیز سخاوتمند بود.

گیسلی توربیورنسون اغلب ناخودآگاه لبخند می‌زد وقتی

او آد را در محل کارش دید؛ گرم و خوشحال شد.

با این تصور که او همسرش شده است. ازدواج او

با او زندگی آرام و گرمی در کنار هم داشتیم، و از یکدیگر مراقبت می‌کردیم

و ایجاد زمینه برای تقویت طایفه.

از بیرون، آدم متوجه این پیوند عمیق نمی‌شد:

زیرا گیسلی و آئود هر دو در ابراز احساسات خود، همانطور که از خانواده‌شان آموخته بودند،

صرفه‌جو و محتاط بودند.

اجداد به شیوه اصیل ژرمنی.

آد اغلب در حالی که به خدمتکاران جوانش می‌خندید، می‌گفت: «گذاشتن دست‌ها روی

زانو یعنی قرار دادن آنها در جای اشتباه!» و خدمتکاران جوان اگر آد

Machine Translated by Google

آنها را در حال رویاپردازی گیر انداخت، و سپس با آنها همکاری کردند

شور و شوق مضاعف. در ابتدا احتمالاً این یا آن یکی

غرغر کرد، اما غرغر خیلی زود قطع شد.

چطور ممکن است کسی کار نکند، وقتی خودِ زن

به عنوان مثال خوب تنظیم کنید.

آد خیلی قبل از طلوع آفتاب از خواب بیدار شد تا کشک درست کند و

نان پختن.

هم‌میهنان زیادی در بوئل بودند؛ همه به دنبال جا بودند.

برای پر شدن

و آد وِستین‌اشتاختِر چقدر خوب می‌دانست که چگونه

غذا آماده کن!

هرفنا، خدمتکار کوچک آشپزخانه، با کمال میل به او کمک کرد.

کارهای دیگر بعد از کارهای اولیه انجام می‌شد.

وقتی مردها در سالن ظاهر شدند، آنجا از قبل

فرنیِ بخارپزِ روی میز، و عطرِ ...

نان تازه پخته شده پر از فضای وسیع.

آد آنها را تشویق کرد که پیشنهاد همکاری بدهند. شوخی‌ها مدام رد و بدل می‌شد.

بله، روحیه خوبی از شادی متقابل وجود داشت

بوئل!

فرد کار روزانه را با شادی آغاز می‌کرد، و هر روز با شادی

کار شروع شده به خوبی پیش می‌رود.

کارهای بیرون بین کارگران مزرعه تقسیم شده بود،

اما در خانه، آد و آسگرد بر کارها نظارت داشتند

از خدمتکاران، شستشو و نظافت، پختن نان

و فرآورده‌های شراب و غذا.

Machine Translated by Google

در تابستان توت‌ها چیده می‌شدند و گیاهان باغی

مراقبت از -در زمستان زنان ریسندگی و بافندگی می‌کردند.

لباس‌های زیبا و رنگارنگ از زیر لباس‌های آد بیرون آمدند

دستان ماهر. دیگران با تعجب دیدند که چگونه او می کشید

نخ‌های طلا یکی پس از دیگری از میان ابریشم قرمز یک

لباس جشنواره. گاهی اوقات کلماتش را مستقیم به ...

خدمتکاران را صدا زد و از آنها خواست تا درباره سرزمین مادری‌شان برایش بگویند،

درباره والدین و خواهر و برادرها.

آنها، خدمتکاران و بانوی خانه، با هم خوب کنار می‌آمدند.

اغلب هرفنا و تورگارد و ویگدیس در مورد چگونگی صحبت می کردند

متفاوت بود، این بروئل از زمان آود وستین‌اشتوختر بود

به عنوان همسر، آنجا را مدیریت و اداره می‌کرد.

Machine Translated by Google

«من از مرد انتظار قدرت دارم؛ او [مرد] ... را حفظ می‌کند.»

شأن قانون. اما زن تنها به لطف و کرم الهی حکومت می‌کند.

-فریدریش شیلر

Machine Translated by Google

کودک و ازدواج

نوشته‌ی فریدریش نیچه

تو جوانی و آرزوی بچه و ازدواج داری.

اما من به تو می‌گویم: آیا تو مردی هستی که آرزوی چیزی را داشته باشی؟ کودک؟

آیا تو یک فاتح و خودکامه هستی؟

ارباب حواس، فرمانروای فضایل شما؟

بنابراین از شما می‌پرسم.

یا حیوان و شهوت از روی میل و هوس حرف می زند؟

یا تنهایی؟ یا نارضایتی از خود؟

من اراده می‌کنم که پیروزی و آزادی شما آرزوی فرزندی را داشته باشد.

تو باید در پیروزی‌ات یک بنای یادبود زنده بسازی

و رهایی تو.

تو باید فراتر از خودت بسازی. اما اول، برای من، تو

باید خودت را بسازی، در جسم و روحت، استوار.

شما باید نه تنها به سمت جلو، بلکه به سمت بالا نیز تولید مثل کنید!

باشد که باغ ازدواج در این مسیر به شما کمک کند.

Machine Translated by Google

[عنوان توسط ویراستار اضافه شده است]

اندیشه آلمانی

نوشته‌ی کرت اگرز

اندیشه آلمانی نظریه‌های غیرواقعی مطرح نمی‌کند و

به معجزات امید دارد، بلکه انسان را بر اساس ... ارزش گذاری می‌کند.

اهمیت او برای جامعه.

زندگی فرد را در مقایسه با زندگی دیگران می‌سنجد

تمام مردم.

حال را با معیار آینده می‌سنجد

حاضر.

بنابراین آیا ارزش فرد کوچک می‌شود؟

پیش از عظمت جامعه.

بنابراین آیا ارزش شخصیت در ... زیاد می‌شود؟

با توجه به تأثیر مثال‌زدنی آن بر جامعه.

Machine Translated by Google

درخواست یک پدر

یکی از دفاتر اس‌اس نامه‌ی زیر را از ... دریافت کرد.

پدر یک سرباز اس‌اس هلندی که به شدت زخمی شده بود:

«میدلبورگ، 24سپتامبر «1941

«بدینوسیله دریافت نامه شما را تأیید می‌کنم و از شما بابت آن سپاسگزارم.»

از این ماه. می‌توانم به شما اطلاع دهم که نامه‌ای از پسرم دریافت هفتم نامه پانزدهم

کرده‌ام که در آن به من اطلاع داده است که چشم چپش چنان آسیب دیده است که نمی‌تواند

دیگر با آن نبینید.

«با این حال، او شاد و سرحال است. بارها و بارها در نامه‌هایش می‌خوانم که بهایی که برای

[زندگی‌اش] پرداخته است...

پیشوا، خیلی بالا نیست. اما من در نامه‌هایش یک ترس و یک درخواست را متوجه می‌شوم:

ترس از اینکه نامناسب اعلام شود

وظیفه. آرزوی او ادامه مبارزه برای اروپا است

بازسازی.

«پسرم هانس فقط یک آرزو دارد: اینکه مرخص نشود،

بلکه برای اینکه به عنوان یک سرباز به انجام وظیفه‌اش در جایی ادامه دهد .

«آرزوی ما این است که هانس برای مدتی اینجا مرخصی داشته باشد.»

زمان کوتاه. نحوه‌ی حذف هانس ما، بدترین چیز است

اتفاقی که ممکن است برای او بیفتد، اخراج شدن به عنوان ... است.

برای انجام وظیفه مناسب نیست. بنابراین، از شما درخواست می‌کنم که همه کارها را انجام دهید

برای جلوگیری از آن.»

Machine Translated by Google

از دستور کار روزانه یک شرکت
توسط فرمانده کل قوا

پس از یکی از نبردهای شدید در جبهه شمال شرقی

از جلنیا، گروه فورستر از موتورسیکلت SS ۱./

گردان -که مأموریت محافظت از گروهان را داشت

پهلوی چپ -به شرح زیر یافت شد:

رهبر گروه، اس‌اس-آنترشارفورر فورستر، به همراه

دستش روی حلقه‌ی انفجاری آخرین نارنجک دستی،

به سر شلیک شده است.

تفنگدار اول، اس‌اس-روتنفورر کیالبر، با

مسلسل هنوز روی شانه‌اش بود و گلوله‌ای در

لوله تفنگ، به سر شلیک شده.

تفنگدار دوم، اس‌اس-اشتورمن بوشنر، و تفنگدار سوم

تفنگدار، اس‌اس-شوئتسه شیما، در لانه‌هایشان مرده بود.

پیام رسان انفرادی، SS-Sturmmann Oldeboershuis،

در حالی که دستش روی دستگاهش بود، زانو زده و بی‌حرکت ایستاده بود

فرمان، در لحظه‌ای که او بود، افتاد

قرار بود پیام نهایی را بگیرد.

راننده، اس‌اس-اشتورمن شوِنک، در خودروی خود کشته شد

لانه روباه

از دشمن، فقط مرده دیده می‌شد -افتاده در نیم‌تنه

دور موقعیت گروه دایره بکشید -درون نارنجک دستی

محدوده.

Machine Translated by Google

نمونه‌ای از مفهوم «دفاع»! به احترام

ما در برابر چنین قهرمانی ایستاده‌ایم!

من پیشنهاد داده‌ام که این اسامی در ... منتشر شود.

صفحه افتخار ارتش آلمان.

Machine Translated by Google

بی‌طرفی و تلاش ژرمنی

...»و این را به روشنی بیان می‌کنم -می‌خواهم بدانم و بشنوم

هیچ چیز بی‌طرفانه‌ای وجود ندارد... اگر من به مرزی رسیدم، شما باید

خودت را سرد یا گرم اعلام کن، زیرا خدا با آن می‌جنگد

شیطان اینجاست. اگر می‌خواهی من به خدا بچسبم، پس بیا

اما اگر ترجیح می‌دهی به شیطان بچسبی، پس تو

حتما باید با من مبارزه کند ترتیوم غیر دابیتور،

گزینه سومی وجود ندارد، این قطعی است. چه جور چیزی

آیا این بی‌طرفی است؟ من آن را نمی‌فهمم.

-گوستاو دوم آدولف، پادشاه سوئد، به گئورگ ویلهلم

براندنبورگ، در سال ۱۶۳۰.

در این هفته‌ها و ماه‌ها سرنوشت اروپا برای آینده رقم می‌خورد. داوطلبان آلمانی با

غریزه‌ای سالم از سرزمین‌های آلمانی قاره ما

تصمیم گرفته‌اند در کنار رایش بجنگند. فراتر از آن

که تمام مردم شجاعانه برای مبارزه برای اروپا گرد هم آمده‌اند، حتی کسانی که مستقیماً

با مردم آلمان نسبت خونی ندارند، اما از نزدیک ...

به عنوان همسایه یا از طریق تاریخ مشترک به آن وابسته‌اند.

از سوی دیگر، دولت‌هایی بودند و هستند که

موقعیت در ابتدا مشخص نبود. آنها تماس گرفتند و تماس گرفتند

خودشان «بی‌طرف» هستند.

Machine Translated by Google

با گذشت زمان مشخص شد که حتی

نگرش‌های بی‌رنگ این دیگران کاملاً چنین نبود

همانطور که در ابتدا به نظر می‌رسید، خنثی بود؛ زیرا وقتی جدی شد، آنها

تا حدی به نفع انگلستان و یهودیان و از این رو علیه آنها تصمیم گرفت

اروپا و نظم نوین آن. اقشار ثروتمند حاکم

از این آدم‌های «خنثی» که هیچ‌وقت واقعاً بهشان فکر نکرده‌ام

بی‌طرف باقی ماندند. آنها مدت‌ها قبل از

با شروع جنگ، حاکمیت ملی خود را از دست می‌دهند

به این صورت که آنها ابتدا قلمروهای خود را در اختیار ... قرار دادند.

پیشرفت معنوی دشمنان رایش؛ یعنی آنها سرویس‌های خبری، مطبوعات و رادیو خود را

تسلیم کردند و سازمان‌های جاسوسی متفقین را در خاک خود تحمل کردند.

زمین «بی‌طرف».

افتخار، غرور و استقلال -این چیزها چه بودند؟

اگر بشقاب‌های پرشان دست‌نخورده باقی می‌ماند، برایشان بد بود!

از طرف دیگر، آن مردان چقدر می‌توانند مغرور باشند و

زنانی باشند که، در برابر همه آزار و اذیت‌ها،

در آن زمان ایده‌های جدید را تأیید کرده بود

هزاره در آن سرزمین‌ها!

اما چیزی که مخالفان ایدئولوژیک آنها در آنجا می‌نامیدند

بی‌طرفی، در بهترین حالت خودفریبی بود. با این حال، معمولاً

این تلاشی بود برای فریب دادن زیرکانه رایش و

هیچ یک از مفتش‌هایشان به ... اعتقاد نداشتند.

موفقیت بلندمدت این سیاست توهم‌آلود. مدت‌ها قبل

آنها شجاعت خود را برای «تصمیم دشوار» به کار گرفتند -«برای»

Machine Translated by Google

«به خاطر مردمشان» -برای ترک کشور، هواپیماهایشان با تانک و آماده ایستاده بودند. این پرواز رقت‌انگیز صرفاً نتیجه منطقی تمام زحمات آنها بود، درست مانند اشغال سرزمین‌هایی که آنها در اختیار داشتند توسط ارتش آلمان.

گمراه شدند. بنابراین مردم رها شده آنها در نیازشان مجبور بودند

اولین قدم را برای درک موقعیت خود بردارند. این بدان معناست که آنها باید با کمک خودشان

این را تشخیص می‌دادند.

پلوتوکرات‌ها، آنها به سادگی به جنگ کشیده شده بودند

نقشه‌های بریتانیای کبیر به عنوان مهره‌های بازیچه. آنها مجبور بودند که [نقشه‌ها را] بیشتر ادامه دهند

اذعان کنند که انگلستان فقط به استقلال آنها احترام می‌گذاشت و نان را در سبدهایشان

می‌گذاشت تا زمانی که آنها هنوز به عنوان پیاده نظام مفید بودند. این اذعان باید

تلخ بوده‌اند. به تلخیِ همیشه، وقتی که باید

اعتراف به یک خطای اساسی که فرد سعی کرده بود بر اساس آن ...

تمام وجودش را بسازد.

محافل وسیعی در مناطق اشغالی "بی‌طرف" هنوز ...

حتی تمایلی به درک جزئی موقعیت ندارد.

چرا و برای چه این وضعیت بی‌ثمرِ کج‌خلقیِ لجوجانه؟ چون دشمنان ما توانستند -از یک نظر - واقعاً این افراد را «خنثی» کنند. یعنی، آنها

بینش آنها را نسبت به ریشه‌های تاریخی و ژرمنی‌شان از بین برد.

برای اصالت، برای شأن خودشان، برای واقعیت سیاسی و

رابطه قدرت اصیل اروپایی. از این نظر که آنها

در سال‌های اخیر توسط مهاجران یهودی مورد کمک قرار گرفتند

از آلمان. در اتحاد با آنها، آنها توانستند

Machine Translated by Google

فلج کامل اندیشه سیاسی در دموکراسی‌های کوچک با ریشه ژرمنی: هرگونه توسعه بی‌طرفانه و مستقل اندیشه سیاسی

عقیده در آنجا تا کوچکترین حد خاموش شد

بقایای آن. میل سالم به دارایی، غریزه سالم برای کسب و رفاه، دیگر صرفاً برای حمایت از زندگی نبود، بلکه به محتوا و هدف خود زندگی ارتقا یافت.

بنابراین، شرافت و غرور باید از رشد باز می‌ماندند. هر کس که در این سرزمین‌ها، که به داشتن «آزادی و حقوق بشر» افتخار می‌کردند، آزادی تفکر و عمل متفاوت از سیستم را به دست آوردند،

بیش از «جامعه» یا بیش از توده‌ها، بایکوت شد و از نظر اقتصادی ویران شده بود. بنابراین روح سوداگر برخاست و هر خاطره‌ای از ریشه‌های قهرمانانه مردم را در خود خفه کرد.

مردم آلمان و همچنین اراده برای تصمیم گیری روشن. یکی

فقط برای امروز زندگی کرد و سرش را در شن فرو برد.

در نتیجه، هیچ کس حتی ذره‌ای باور نمی‌کرد که روزی، و در واقع در آینده‌ای نزدیک، تصمیماتی گرفته شود

خواسته‌ای که نمی‌توانست با صحبت کردن یا خریدن، آن را رد کند . پول.

که این روحیه‌ی سستی و بی‌آبرویی،

آلوده کردن کامل مردم توسط مردان و زنان شجاعی که خیلی زود فداکاری‌های خود را ارائه دادند، ثابت شده است.

اموال و خون آنها برای پیروزی الف

Machine Translated by Google

سوسیالیسم ملی در سرزمین‌هایشان. به ویژه اینها

محافل دهقانی، از این رو افرادی که مانند حشرات یک روزه زندگی نمی‌کنند، بلکه عادت دارند

به اطراف نگاه کنند

چندین نسل، چه با گیاهان، چه با

پرورش حیوانات، یا اینکه خودشان از یک مزرعه موروثی به مزرعه موروثی دیگر بروند. این

ناسیونال سوسیالیست‌ها نه تنها اظهار داشتند که بی‌طرفی

هرگز واقعاً در این سرزمین‌ها وجود نداشته است، و اینکه این سرزمین‌ها

به بریتانیای کبیر وابسته بود. نه، این ملی‌ها

سوسیالیست‌ها پا را فراتر گذاشتند: پیوندهای مکانی سرزمین‌هایشان، بینش عمیق‌تر به

پیوندهای تاریخی و رابطه‌ی اصیل قدرت در اروپا، آنها را به این سمت سوق داد.

تشخیص زیر: بی‌طرفی در آن لحظه است

از نظر اخلاقی غیرممکن است وقتی یک قوم مرتبط با خون برای زندگی خود و برادرانش

می‌جنگد. طبق این شناخت، هزاران داوطلب از این ژرمن‌ها

سپس زمین‌های مجاور رایش به سمت جبهه سرازیر شدند.

خون آنها که برای مبارزه مشترک جاری است، روزی کشورهای ژرمنی را به طور جدایی‌ناپذیری

به هم پیوند خواهد داد.

دوباره.

با این حال، ما، آلمانی‌ها و «بی‌طرف‌ها»، باید تأمل کنیم و

سعی کنید موارد زیر را تصور کنید: چگونه با آن کنار می‌آید؟

افتخار و عزت این افراد «بی‌طرف» اگر این

داوطلبان از صفوف خودشان نیامده بودند ؟! اینها

داوطلبان با تلاش‌های خود و به عنوان اولین

Machine Translated by Google

دروازه‌های سرزمین‌هایشان را گشودند تا سرنوشتی جدید و بزرگ را رقم زنند. با موضع روشنشان برای رایش به عنوان مرکز حیات‌بخش قاره، مردم خود را از شرایط چند صد ساله رهایی بخشیده‌اند.

انزوا و زنانه شدن. این داوطلبان اقداماتی انجام داده‌اند

برایشان مهم است که تاریخ سرزمین‌هایشان در آینده چیزی بیش از تاریخ لذت مادی زندگی باشد. تمام مردمان «بی‌طرف» روزی -اگر

این جنگ را به عنوان نقطه عطف تعیین کننده در زندگی خود به رسمیت بشناسند.

تاریخ زندگی نیز -صادقانه اعتراف کنیم که قهرمانی و حس فداکاری پسران جوانشان بزرگترین عمل تاریخ آنها در قرن‌ها بوده است.

Machine Translated by Google

به اولین

از اولین سخنرانی فرمانده وقت

I./SS Nordland به اولین داوطلبان دانمارکی

گردان در 25 ژوئن 1940:

شما ناسیونال سوسیالیست‌های دانمارکی، خودتان را ببینید

و در آلمان، همان خون. خون، نژاد قوی‌تر است

فراتر از زبان و قومیت.

زبان و قومیت باید آزاد و پابرجا بمانند

بدون محدودیت، در یک اروپای جدید به رهبری ژرمن‌ها، اما آنها

هرگز نباید دوباره بین مردان ژرمن تفرقه بیندازد یا حتی آنها را از هم جدا کند.

آنها را به دشمن تبدیل می‌کند.

این آغاز یک دوران جدید و بزرگ است.

شما این را فهمیده‌اید.

شما می‌خواهید در کنار هم علیه دشمنان خونیِ ... بجنگید.

سواستیکا، علیه یهودیان کل جهان و

قدرت‌های بسیاری که توسط آن گمراه شده‌اند.

شما اولین نماینده شمال هستید

ژرمانیا، که -به افتخار مردم شما- آن را پیدا کرد

مسیر به سوی آلمان، قهرمان مبارزه.

شما غرور و افتخار خدمت و مبارزه را دارید

در نگهبانی او، تحت فرمان بزرگترین مرد تمام دوران، تحت فرمان او

آدولف هیتلر!

Machine Translated by Google

روزی فرزندان و نوه‌ها درباره تو خواهند گفت:

«آنها از معدود کسانی بودند که در ابتدا تشخیص داده بودند که این مبارزه

جهانی برای چیست، و

که به برادران ژرمنی خیانت نکرد -همخون با ...

بی‌طرفی بزدلانه.»

Machine Translated by Google

اشتیاق ژرمنی

در هر مرد اصیل ژرمنی، وایکینگ پیر
اشتیاق هنوز زنده است؛ جستجوی بزرگ
ماجراجویی زندگی، مبارزه به خاطر مبارزه.
این میل به ماجراجویی، مرد آلمانی را به سوی ... سوق می‌دهد.
کشتی زندگی‌اش را به سوی ارتفاعات خطرناک هدایت کند
وجود داشتن برای به چالش کشیدنِ به اصطلاح سرنوشت برای یک
دوئل. در مبارزه با سرنوشت، قلب ثابت می‌کند که چگونه
قوی است، و روح جنگجوی رفته
برای مبارزه با اینکه چقدر خون نوردیک دارد.
از این رو، قلب خود، یافتن روح خود است
هدف نهایی این اشتیاق ژرمنی. چیزی که ما
از سفر به سوی عظمت، به خانه بازگردانم
ماجراجویی چیزی است که ما هنوز هم در زبان خود آن را ماجراجویی می‌نامیم -
تجربه!
کسی که هرگز به جنگ بزرگ نرفته است
از این رو زمین هرگز آن را به دست نخواهد آورد
تجربه‌ای که فرد را باهوش‌تر، بالغ‌تر می‌کند،
و قوی‌تر. به همین دلیل است که مرد نوردیک از ... بیزار است.
"مرد پشت اجاق گاز" چرا به دامن زن چسبیده است
و چه کسی هرگز نمی‌تواند «از راه دور بازگردد».
میل واقعی به ماجراجویی نباید با چیزی اشتباه گرفته شود
با آرزوی غنیمت. جنگجوی واقعی این کار را نمی‌کند

Machine Translated by Google

برای غنیمت، قلبش را بی‌حرمت کن: اموال شکست‌خوردگان البته به دست فاتح خواهد افتاد!

در سرودهای قهرمانانه نژاد نوردیک ما، هیچ مردی به عنوان نمونه‌ای از زندگی شجاعانه که به موفقیت دست یافته، مورد ستایش قرار نمی‌گیرد.

عزت بر اساس دارایی‌هایشان، بلکه دقیقاً کسانی که با بی‌خیالی، خطر جهش به سوی ناشناخته‌ها را به جان خریدند، که به نبرد برخاستند، و که توانستند

قلبشان را وزن کنند.

رفتاری که با آن شمشیر قاطع را به دست دادند

ضربه -یا اگر با دشمنی برتر روبرو می‌شدند -آن را به تنهایی دریافت می‌کردند

شایسته توجه بود.

بزرگی قلب یک مرد در مبارزه طلبی ثابت شد،

در «با این وجود» سرکشانه علیه محیط زیست. و

هر که توانست مُهر وصیت خود را بر آن بزند

محیط زیست، حتی اگر در حال مرگ بود، یک «قهرمان» بود. این آرمان

بتهوون را قادر ساخت، در زمانی که ناشنوایی (بدترین

سرنوشت یک نوازنده!) بیشتر و بیشتر برای او اتفاق می‌افتاد، به عبارت دیگر

کلمات سرکش و مغرور: می‌خواهم دستم را

به آرواره‌های سرنوشت ببرم!

مردی که مقابله به مثل می‌کند، کسی که جرات می‌کند علیه ... شورش کند.

وضعیتی که می‌خواهد او را خم کند یا بشکند، غالب است،

نه آفرینش، بلکه سرنوشت اوست.

اشتیاق ژرمن‌ها برای آزمایش، میل خلاقانه به ماجراجویی را به وجود آورده

است، که از آن وایکینگ‌ها

Machine Translated by Google

لشکرکشی‌های جنگی خود را -نه مخرب، بلکه کاملاً برعکس، فرهنگ‌ساز و

دولت‌ساز -آغاز کردند.

در مبارزه برای دانش، ژرمنی‌ها

محققان و کاشفان، هنرمندان و محققان

آثار باشکوه خود را خلق کردند، آثاری که بدون آنها امروزه هیچ فرهنگی، هیچ زندگی

اجتماعی و هیچ ... وجود نمی‌داشت.

تمدن.

مرد شمال به انجام کاری وادار می‌شود تا

وجودش را ثابت کند تا نقاط قوتش را توسعه دهد. در این

آیا او «ابدیت» خود را به دست می‌آورد؟ زیرا، در [کتاب مقدس] چنین نوشته شده است

اِدا ، «تنها اعمال مشهور جاودانه هستند»

مرده! بدون محاکمه، هیچ امکانی برای عملی وجود ندارد که...

ارزش را ثابت می‌کند. بدون تلاش خطرناک، هیچ تاییدی وجود ندارد

از اصالتِ اشتیاقِ فراخواننده!

هر که با کرداری تأییدآمیز برای رفقایش سرمشق شود، در یادشان زنده می‌ماند،

فراموش‌نشدنی است، شهرت عمل دارد و ...

از این رو «ابدی». اشتیاق ژرمن‌ها در مطالبه «ابدیت» در این جهان به اوج خود

می‌رسد، ابدیتی که به سرنوشت نژاد بشر گره خورده است. انسان نوردیک فقط

می‌تواند برای [مقصد] خود بجنگد.

مسابقه بده، و در این مسابقه بجنگ، عشق بورز، بمیر و جاودانه شو.

هر ماجراجویی، هر آمادگی برای جنگ، هر ریسکی فقط

اگر در خدمت توسعه قدرت نژاد باشد، معنا دارد و از این رو در تحلیل نهایی،

هدف ... را دنبال می‌کند.

Machine Translated by Google

هدف از ثمربخش بودن. این نکته‌ی مثبت است

معنای بی‌قراری خلاقانه و آلمانی.

همچنین بی‌قراری غریزی و مخربِ ... وجود دارد.

عشایر، میلی به ماجراجویی که فاقد هرگونه

نقاط قوت خلاقانه: ما چنین شکارچیان غنیمتی را در میان آنها می‌یابیم

شرقی‌ها، عمدتاً در میان یهودیان. ما از آنها بیزاریم

به خاطر خودآگاهی مغرورانه‌ی نژاد ما،

که شمشیر را برای انجام وظایف به کار می‌گیرد.

این جنگ به ما مردان آلمانی دستاوردهای بزرگی بخشیده است.

وظایف خلاقانه. در مقابل ما اروپا قرار دارد که باید باشد

از تفرقه‌اش، از «خواب جادویی‌اش» رها شده -به درون

که توسط قدرت‌های غیبی و بین‌المللی غرق شده است -

اگر قرار است وطن جدیدی برای ما شود.

ما با انزجار به سوءتفاهم موجود می‌خندیم

افرادی که در دیروز گیر افتاده‌اند و قادر به

معنای این مبارزه را درک کنند، و چه کسی

شاید بخواهند ما را «دیوانه» ببینند.

ما می‌دانیم که در ایمان خود قوی هستیم، که ...

زمان آینده، که فردا و پس‌فردا خواهد بود

متعلق به ماست، که آینده از آن ماست. ما رحم نمی‌خواهیم،

بلکه عدالت! به همین دلیل است که ما سرباز شده‌ایم

از رهبر، که نظم نوین اروپا را از [زمان] آغاز می‌کند

دیدگاه حق جوانان.

در میان اجداد ما، از قبل این یک امر عادی تلقی می‌شد.

افتخار می‌کنم که اجازه دارم تحت رهبری یک رهبر قهرمان بجنگم. ما

Machine Translated by Google

خوشحالند، نه تنها به این خاطر که اجازه دارند در زمانی زندگی کنند که
با بزرگترین قیام قهرمانانه مشخص می شود
مردان ژرمنی، اما برای اینکه سربازان پیشوا باشند که
شمشیر را به دست حسرت ژرمنی داده است.
آنچه دیروز هنوز یک رویا بود، امروز به یک رویا تبدیل شده است
واقعیت. اگر دیروز هنوز آرزوی محاکمه و
عمل پرشور، پس امروز پیشوا به ما داده است
ساعت تاریخی محاکمه. ما می‌دانیم که اروپای آینده
تا زمانی که اراده‌ی معطوف به قدرتِ ژرمن‌ها پابرجاست، قوی خواهد بود،
توسط پیشوا بیدار شده، زنده و بیدار می‌ماند.
و این به ما بستگی دارد که بارها و بارها باعث شویم
آرزوها، میل ما به ماجراجویی، آمادگی ما و
تأیید ما برای جاری شدن در مبارزه برای زندگی-
حق با نژاد ماست.

Machine Translated by Google

مسیر آسان‌تر

یک واحد از افراد اس اس در یک شهر کوچک وجود داشت
شلسویگ-هولشتاین. این مردان به خاطر [...]سرسخت شده بودند
نبردهای زیادی. آنها همسران و فرزندانشان بودند که آگاهانه مطابق با قوانین فرقه، که
توسط رایشسفورر-اس‌اس به آنها داده شده بود، زندگی می‌کردند. یکی

روزی مرد جوانی به نام کرتشمر به آنجا آمد
و از آنها خواسته شد که در واحد ثبت نام کنند. اما هر کسی که مایل باشد
برای ثبت نام در اس اس، ابتدا باید بررسی شود که آیا او ...
شخصیت برای الزامات نظم مناسب است.
کرتشمر اذعان کرد که یک پرونده حقوقی در حال رسیدگی است
علیه او. اما او کاملاً به تبرئه شدن اعتقاد داشت.
در نتیجه، برودرسن، فرمانده واحد اس‌اس، درخواست را تا زمان تصمیم دادگاه به تعویق انداخت.
بعد از چند هفته، کرتشمر دوباره گزارش داد. او
حکم دادگاه -تبرئه آشکار -را ارائه کرد. در
با این حال، در همان زمان، مأمور اس‌اس، پترسن، که در
همان منطقه‌ی کرتشمر، جلوی واحد ظاهر شد
رهبر و گفت: «رهبر واحد، ما باید این مرد را رد کنیم؛ در
به نظر من او یک بزدل است.» این اتهام سنگین و
رهبر واحد، برودرسن، ناگهان به سمت ... برگشت.
پترسن و با لحنی تند گفت: «افتخار او دوباره از بین رفته است»
دادگاه حکم به برائت او داده و او را تبرئه کرده است.

Machine Translated by Google

چطور می‌خواهی قضاوت سختگیرانه‌ات را توجیه کنی؟»
پترسن دید که رهبر واحد، که فردی شناخته‌شده بود،
به خاطر طبیعت به ویژه عادلش، از دست خودش عصبانی بود
اعتراض. اما رفتارش قاطع و نگاهش آزاد بود.
همانطور که او پاسخ داد: «طبق قوانین ایالت، کرتشمر تبرئه شده است؛ اما طبق

طبق قانون نانوشته‌ی اس‌اس، من باید او را گناهکار بدانم.
سپس پترسن آنچه را که در موردش فهمیده بود گزارش داد
کرتزشمر فقط چند ساعت قبل:
«می‌دانی که چند ماه پیش این اتفاق خطرناک
همکارش جوزف مامزاک به نویمونستر نقل مکان کرد -که یکی از آنها
هیچ‌وقت مشخص نشد که آیا او به قرمزها تعلق دارد یا نه
به مرتجعین. حتی اگر نصف روز اینجا باشیم
سفری دور از نویمونستر، همه ما
با این وجود از حمله این ممزک علیه او شنیده شد
گرترود جنسن. طبق شواهد دادگاه،
کرتشمر ۵۰ متر از محل حادثه فاصله نداشت
جرم. به همین دلیل است که دادستان فرض کرد که
کرتشمر در این حمله شرکت داشت. در همین حال،
کرتشمر می‌توانست بی‌گناهی خود را در این زمینه ثابت کند،
و به همین دلیل است که دادگاه او را تبرئه کرد. برای دولت و
عموم مردم، این پایان ماجرا بود، اما
نه برای ما مردان اس‌اس! چون، به عنوان یک مرد شریف، کرتشمر
حتماً به دختر کمک کرده است. او این کار را نکرد. بنابراین،
او یک بزدل است.

Machine Translated by Google

حکومت رهبر واحد، برودرسن، با آرامش و تحت هر شرایطی بود

شرایط، ابتدا باید قبل از قضاوت، اظهارات متهم را شنید.

از این رو، او اکنون کرتشمر را فراخواند. او مجبور بود

اعتراف کرد که با ممزکِ خام مشروب خورده بوده است

و گفتن داستان‌های نفرت‌انگیز درباره زنان. بعد از رفتن

او بلافاصله از او جدا شد. در واقع او بعداً شنید

دختر جیغ زد، اما چون ممزک به عنوان ... شناخته می‌شد

مرد خشن و چاقو به دست، با او احساس برابری نمی‌کرد.

بنابراین، او راه خودش را رفته بود.

رهبر واحد ظاهراً آرام باقی ماند. پاسخ او

خونسرد و بی‌تفاوت بود: «کرتشمر، سرنوشت تو را در این موقعیت قرار داد.»

در آن ساعت، پیش از تصمیمی: پیمودن مسیر دشوار

بدون نگرانی از خطری که شما را تهدید می‌کند و ایستادن

توسط دختر، یا انتخاب مسیر آسان‌تر برای محافظت از خودت

استخوان‌های خودشان. اخیراً در کنفرانس رهبری رایش، رایشفورر دوباره به ما

گفت که مرد اس‌اس باید

همیشه مسیر دشوارتر را انتخاب کن. تو نمی‌توانستی

این کار را بکن، بنابراین ما تو را طرد می‌کنیم.»

Machine Translated by Google

انسان نه تنها زمانی علیه وفاداری و شرافت گناه می‌کند که
فرد، از طریق بی‌عملی، به خود یا دیگران افتخار می‌دهد
اس‌اس آسیب ببیند، و مهم‌تر از همه اگر کسی این کار را نکند
به آبروی دیگران احترام بگذارد، یا چیزهایی را که ... مسخره کند
برای دیگران مقدس است، یا مردانه و شایسته، پابرجا نمی‌ماند
برای غایبان، ضعیفان و بی‌دفاعان.

-رایشفورر ما، ۱۹۳۵

Machine Translated by Google

چیزهای زیادی

توسط رایشسفورر اس‌اس

در این دنیا خیلی چیزها را می‌توان بخشید، بنابراین ما به مرد اس‌اس می‌آموزیم، اما یک چیز هرگز بخشیده نمی‌شود: بی‌وفایی. کسی که وفاداری را می‌شکند، خود را از جامعه ما طرد می‌کند.

این چنین است، زیرا وفاداری تابع قلب است، نه عقل. عقل ممکن است اشتباه کند و این گاهی اوقات آسیب‌زا است، اما هرگز جبران‌ناپذیر نیست. از سوی دیگر، قلب موظف است همیشه با ریتم یکسانی بتپد و وقتی از کار می‌افتد، انسان به همان شیوه‌ای می‌میرد که یک ملت می‌میرد -وقتی وفاداری را می‌شکند.

ما در اینجا از هر نوع وفاداری صحبت می‌کنیم: وفاداری به پیشوا و بنابراین به آلمانی‌ها و...

مردم ژرمن، و به خرد و راه و روششان؛ وفاداری به خون، از این رو به اجدادمان، عموها و به قبیله یا قومیتمان؛ وفاداری به رفقایمان؛ و در نهایت وفاداری به قوانین تغییرناپذیر نان خوب -پاکیزگی و جوانمردی.

یک مرد نه تنها زمانی که منفعلانه اجازه می‌دهد آبروی خود یا شوتستافل به خطر بیفتد، بلکه بالاتر از همه، زمانی که به آبروی دیگران احترام نمی‌گذارد، زمانی که چیزهایی را که دیگران مقدس می‌دانند به سخره می‌گیرد، یا زمانی که به طرز غیرمردانه و بی‌شرمانه‌ای از دفاع از ضعفا، درماندگان و کسانی که برای دفاع از خود حضور ندارند، کوتاهی می‌کند، علیه وفاداری و شرافت گناه می‌کند.

Machine Translated by Google

مهر سه‌گانه

نوشته‌ی دوروتیا هولاتز

به دلیل حجم زیاد کار، یکی مجبور بود

غفلت در آماده کردن همسر جوان برای آمدن شوهرش که در جریان لشکرکشی علیه

انگلستان، به شدت زخمی و به بیمارستان منتقل شده بود، یا

تا ماهیت زخم‌هایش را به طور کامل برای او توضیح دهد.

وقتی پرستار در اتاق را باز کرد، که او

زن با دو مرد زخمی دیگر به اشتراک گذاشته شد، و او ایستاده بود

درمانده در میان تخت‌ها، زیرا هر سه مرد زخم‌هایشان را باندپیچی کرده بودند

سرها و او نمی‌توانست صورت‌هایشان را ببیند. پرستار کمک کرد

با اشاره به پنجره و اشاره به پلاک‌های اسامی بالای هر تخت، که از روی آنها می‌شد

خواند چه کسی پشت مومیایی پنهان شده، او را آرام کرد. و بنابراین

زن مجبور بود به خاطر اسم مکان، باور کند که

پیکر بی‌حرکتِ روبرویش، شوهرش بود،

که دو شب برای دیدارش سفر کرده بود. روی او خم شد، به آرامی صدایش زد و

دستش را روی دست راستش گذاشت.

دست. حرکتی رخ داد، کرکره‌ای از میان آن گذشت.

بدنش را گرفت، اما ساکت ماند. دست دومش را گرفت

از زیر پتو. هر دو آسیبی ندیدند. پرستار چهارپایه‌ای را برای همسر به سمت تخت

هل داد و از او خواست که ...

بیش از ده دقیقه در اتاق ماندن

Machine Translated by Google

در حالی که زن هر دو دست شوهرش را گرفته بود و

جرأت پرسیدن هیچ سؤالی را نداشت، زیرا می‌ترسید پاسخی دریافت نکند، و شاید علاوه بر این، به این دلیل که باید رفیق زندگی و پدر فرزندش را می‌شناخت.

از آنجایی که او تنها با دستانش فرزند داشت، نه با چشمان، دهان یا کلامش، ترس وحشتناکی در قلبش پدید آمد که مبادا او برای همیشه از او گرفته شود و شاید همین حالا هم همه چیز تمام نشده بود.

او می‌خواست از مرد دیگر، در آن طرف، بپرسد

از اتاق، چه اتفاقی برای شوهرش افتاده بود، اما این

مرد دیگر و همچنین مرد سوم، همگی بی‌حرکت دراز کشیده بودند

سرهای باندپیچی شده، و هیچ چیز نشان نمی‌داد که آیا آنها، زیر باندهای سنگینشان، می‌توانند بشنوند یا صحبت کنند یا نه. بنابراین او

مدتی نشست و نمی‌دانست چه کار کند.

شوهر زخمی، که نیاز را احساس کرده بود و

درماندگی همسرش، دستش را بلند کرد و با انگشترش سه بار به بشقاب شیشه‌ای شبش کوبید.

میز، که همانطور که بلافاصله معلوم شد، همان بود

به عنوان یک درخواست، چیزی شبیه به این: «رفیق، کمکم کن، تو می‌دانی که من هنوز نمی‌توانم صحبت کنم.»

در هر صورت، به دنبال سه ضربه، ...

صدای انسانی، حتی اگر فهمیدنش سخت باشد، از

دیوار روبرو، و از میان پوشش‌های سفید، یک

صدایی کوتاه و منظم، گویی در حال اجرا و دستور دادن است:

«قرار بود به شما اطلاع بدهم که همه ما در ... تیر خوردیم.»

Machine Translated by Google

و بعداً به سختی زمزمه کرد: «حالا»

ما دیگر زیبا نیستیم.

همزمان، گویی با این کلمات سرنوشت‌ساز همراه شده بود، دست شوهرش راه

خود را به سمت بالا حس کرد.

بازوی همسر، از روی شانه‌اش به سمت سرش، و

صورتش را به سمت دست او پایین کشید. و بدین ترتیب، در حالی که در کف

دست مورد اعتماد و محافظش قرار گرفته بود، قلبش آرام گرفت

دوباره، و او شروع به صحبت کرد.

او به طور تصادفی در مورد چیزهای کوچک و بی‌اهمیت صحبت کرد

وقایع زندگی روزمره؛ او قصد نداشت درباره هیچ یک از این چیزها صحبت کند، به

جز شاید خبر خوب بودن حال کوچولو. او درباره درخت سیب در

باغ جلویی، از هوای بیرون، از سلامت فرزندش

قناری کوچولو در خانه و درباره صحافی آخرین نسخه گوته. اینکه دختری کوچک از

یکی از دوستانش به دنیا آمده و گل‌های رز در ... شکوفه داده‌اند.

پارک. او بدون مکث، آرام، تقریباً مثل یک آهنگ صحبت می‌کرد،

و حتی نمی‌دانست که آیا او آن را شنیده است یا نه. در هر صورت، فشار دست او

روی دست او، به نظر می‌رسید که او

کلماتش را جذب کرد.

وقتی دید که وقت تمام شده است، احساس کرد

مجبور شدم بالاخره نکته‌ی اساسی را به او بگویم، تا

او نکته‌ی مهم را فهمید، و او در گوشش زمزمه کرد که حالا واقعاً او را دوست دارد،

که او نباید

نگران زخم‌ها یا جای زخم‌ها باشید، که یک جای زخم واقعی است

Machine Translated by Google

مناسب برای یک مرد سلطنتی و از این قبیل. او واقعاً باید
تلاشی برای گفتن این حرف به آرامی و تقریباً بی‌تفاوتی، اما
او می‌دانست که این چقدر او را خوشحال می‌کند. و وقتی دستش
دوباره به عنوان تشکر یا احوالپرسی، حضورش مورد توجه قرار گرفت،
لب‌هایش را در کف دست بازش گذاشت و سه بار آن را بوسید
بارها، سریع و انگار در یک بازی، تا او متوجه نشود
شوک او را درک کرد. دست دیگرش نیز همین را تجربه کرد،
و سپس هر دو دستش را روی هم گذاشت و بلند شد.

***

وقتی او رفت، مرد دیگری را پشت سر گذاشت، که
دوباره با امید و شادی به آینده نگاه کرد.
حمل همسر، به فداکاری مرد اعتبار بخشید.
معنای نهایی و بزرگ. از آن قدرت و نیروی او رشد کرد
شفا. وفاداری همسرش به او آرامش را بازگردانده بود
شجاعت برای زندگی کردن.

Machine Translated by Google

بهترین رفیق انسان، رفیق (زن) است.

-گورچ فاک

Machine Translated by Google

داستانی جنگی درباره عشق عظیم مادرانمان

پسر او

توسط EK

بهار بود که خبر رسید پسرش
جزو مفقودین در عملیات بود.
درخت شاه بلوط زیر پنجره آشپزخانه این کار را نکرد
چیزی در مورد رنج و مرگ نمی‌دانم. شکوفا شد
با وجود اشک‌های مادر، با شادی. زن همسایه
سعی می‌کرد تا حد امکان و به دفعات زیاد دلداری بدهد.
«گم شدن به هیچ وجه به بدی زمین خوردن نیست، خانم.»
شرودر. فقط تماشا کن: روزی ویلی تو از راه خواهد رسید
با سوت شادی‌اش به خانه برگشت! این اتفاق اغلب افتاده است. فقط
هفته گذشته توسط خانم وندلوفسکی: مکس او، که او نیز بود
مفقود شده بود، فقط از ناحیه پا زخمی و دستگیر شده بود
زندانی بود تا اینکه بچه‌های شجاع ما دوباره او را آزاد کردند...»
زن مسن سر تکان داد.
«او به من قول داد، ویلی من. او برمی‌گردد، او»
گفت. اگر نه در عید پاک، بلکه در پنطیکاست، و اگر اوضاع هنوز
تا آن زمان ساکت نیستند، پس مطمئناً وقتی که شاه بلوط‌ها
پاییزی که او همیشه از آن برای فرزندانت کشتی می‌تراشید.
یادت هست، خانم ریشتر؟...
همسایه زمزمه کرد: «بله...» و سپس فرار کرد.
از آرامش خشک و بی‌روح زن ریزنقش مو خاکستری.
سه ماه بعد، خانم شرودر هنوز منتظر بود
برای پسرش. او باور نمی‌کرد که پسرش مرده باشد.

Machine Translated by Google

قبلاً او فقط یکشنبه‌ها به ایستگاه قطار می‌رفت
و خودش روی نیمکت جلوی سکو نشست
ساعات بعد از ظهر، برای اینکه منتظر چیزی باشیم که
دوباره شادی را به زندگی تنهایش می‌آورد.
ویلی بالاخره روزی به اینجا خواهد رسید و او ...
خیلی خوشحال شدم که او را سوار ماشین کردند. شاید او این کار را می‌کرد
مدت زیادی بیمار بوده یا مجروح شده است.

امروز زن گیج لباس یکشنبه‌اش را پوشید
وسط هفته. امروز تولد پسرش بود.
یک گلدان گل در اتاقش بود، میز کوچکش
و کتاب‌ها مرتب شده و ملحفه‌های تازه روی آنها قرار داده شده بود
تخت.

حیف که نیمکت ایستگاه قطار از قبل آماده بود
امروز اشغال بود. مادر شرودر قدم زنان به عقب می‌رفت و
با هیجان جلوی سکو ایستاد. درست همان موقع قطاری
از غرب رسید. او به سیل مسافران خیره شد
که از دروازه آمد. اگر به خانه می‌آمد
تولد، ویلی او، بعد همه چیز امروز، در بیست و پنجمین سالگرد تولدش[هفتم]
اشکالی نداره. تمام تنهایی، تمام حسرت، تمام انتظار و
نگران تنها فرزندش...
یک نفر به زن کوچک و نحیف زد. سنگین
چمدان‌ها به صدا درآمدند و شروع به سر خوردن کردند، عصایی به ... برخورد کرد
محکم زمین خورد و صدایی فریاد زد: «مرد جوان، محکم باش،
نیفت!»

اما مادر شرودر قبلاً دستش را گرفته بود و
محکم گرفته شده بود. یک سرباز به رنگ خاکستری صحرایی با کتش کنارش بود

Machine Translated by Google

چروکیده، کلاهش رنگ‌پریده، بالای شانه‌های خسته‌اش

کوله پشتی‌اش را بالا بسته بود، تی بوری به دست داشت و چشمان کودک، آبی، شفاف،

جستجوگر، بازویش باندپیچی شده و با زحمت

کشیدن یک پا.

مادر شرودر با لکنت زبان و لرزان گفت: «ویلی!»

با تعجب سرش را بالا آورد. لبخندی شرمگینانه زد.

روی صورت لاغرش نمایان شد. «اسم من را از کجا می‌دانی؟»

او هنوز بازویش را گرفته بود. صدا عجیب بود.

اما سر، سر عزیز با چشمان درخشان، خدای من، آن چشم‌ها واقعاً متعلق به پسرش بود.

«باید... باید کمکت کنم یه چیزی رو حمل کنی؟»

حالا واقعاً خندید. «اگر تو بخواهی، مامان کوچولو،

گرما باعث ضعف می‌شود، وقتی کسی در ... بوده است

مدت زیادی بیمارستان بودم. اما تو منو تحویل می‌گیری، کوچولو

مادر، حتی اگر اسم من ویلی باشد.

او اصلاً جوابی نداد. کنارش راه رفت و

بقچه‌ای را که از پارچه خاکستری ساخته شده بود، حمل می‌کرد. او فقط پیشرفت کندی داشت و او اغلب مجبور بود از او حمایت کند.

«اینجوری بلند شدن خوبه. ممنون مامان کوچولو.»

کاش لطف می‌کردی و به من می‌گفتی کدام قطار را باید بروم؟

باید به کارلشورست بروم. من راهش را بلد نیستم.

اینجا. پسرعموی خطوط من در کارلشورست. کجا باید

یه بار، اگه دیگه خونه‌ای نداری، اما مرخصی داری، شاید برای همیشه... برای دست من...

بهش نگاه کن، مامان کوچولو!

Machine Translated by Google

چیزی که شنید این بود: «مامان کوچولو». انگشتانش لغزیدند.

با نوازش و احتیاط، از روی مچ خشکش گذشت. «بیا، بیا»

پسر. همینجا کنار خیابون و بعدش ما اونجاییم.

با تردید سرش را بالا آورد. «ما همین الان هم رسیدیم.»

کارلشورست؟

«نه پسرم، خونه همینجاست!»

«خونه؟»

او آن کلمه غیرقابل تصور را تکرار کرد. چه اتفاقی داشت می‌افتاد؟

با آن زن عجیب و غریب چطور؟ شاید او اینطور نبود

کاملاً درست در ذهن؟ اما طرز صحبت کردنش و

به او نگاه کرد، هیچ کس تا به حال او را از این زاویه ندیده بود

تمام زندگی فقیرانه و یتیمانه‌اش را.

«اما من واقعاً کس دیگری هستم...»

«بیا مرد!» او فقط اصرار کرد و اشک‌هایش جاری شد.

پس از مدت‌ها بی‌حسی، برای اولین بار در آرامش،

رودخانه‌ی رهایی‌بخش. «ویلی من گم شده است، و امروز نوبت اوست.»

تولد. من روی تختش ملحفه‌های تازه انداخته‌ام و یک ... پخته‌ام.

کیک گیلاس. و خب... خب، فکر کردم، می‌خواستم... بیا پسرم، تو نه مادری داری و

نه من پسری. این خوب است.

با هم.

بنابراین سرباز جوان، عجیب و غریب و بی‌خانمان همراه شد.

او با وجود پای لنگش، مانند یک پیروز راه می‌رفت.

مادر شرودر چیزی برای مراقبت و رسیدگی داشت

عشق، و این ضروری‌ترین چیز برای یک زن است.

Machine Translated by Google

سال انتشار

۱۹۴۲

Machine Translated by Google

هوستون استوارت چمبرلین

هوستون استوارد چمبرلین در سپتامبر متولد شد

۹، ۱۸۵۵در ساوت‌اسی، نزدیک پورتسموث در انگلستان. دوران جوانی‌اش

ابتدا در ورسای اقامت داشت. پس از اقامت‌های متعدد در کشورهای مختلف، به ویژه در

سوئیس، از سال ۱۸۸۵در آلمان زندگی کرد. در سال ۱۹۰۸چمبرلین

با اوا واگنر، کوچکترین دختر ریچارد، ازدواج کرد.

واگنر. در سال ۱۹۰۹به بایرویت نقل مکان کرد، جایی که تا زمان مرگش

در ۹ژانویه ۱۹۲۷در آنجا زندگی کرد.

چمبرلین از نظر تحصیلات و حرفه ...

دانشمند علوم طبیعی. به همین ترتیب او اولین اصول بنیادی را نوشت

آثاری درباره نقش نژادهای بشری در جریان

تاریخ. با این اثر، او همچنین ارزیابی بی‌طرفانه‌ای از جوهره آلمان و مأموریت سیاسی آن در

[...]به دست آورد.

جهان. این واقعیت که این صدای یک فرد خارجی بود،

به خصوص از یک انگلیسی معقول از یکی از

خانواده‌های سرشناس جزیره، بر وزن نوشته‌های او افزودند. چمبرلین با آنها پیشاپیش ...

شتافت.

زمان او، و همچنین در آن زمان مورد سوء تفاهم قرار گرفت

آلمان در آغاز قرن. آدولف هیتلر نوشت:

در سال ۱۹۲۴در کتاب «نبرد من» آمده است که دفاتر رسمی دولت آلمان با بی‌تفاوتی از

اطلاع یکی از مأموران هوستون، چمبرلین، گذشتند.

Machine Translated by Google

این حقیقت به هیچ وجه نمی‌توانست چمبرلین را تکان دهد.

بدشانسی آلمان در جنگ جهانی. او تا دم مرگ به ماموریت بزرگ خود اعتقاد داشت.

رایش. به نظر او، فقط در رایش واقعاً می‌توانست

حریفی بزرگ و مؤثر علیه یهودیان جهان ظهور خواهد کرد، و از این رو نجات مردمان باقی‌مانده

آغاز خواهد شد.

Machine Translated by Google

سرزمین آزادی

نوشته‌ی هوستون استوارد چمبرلین

در طول جنگ جهانی، یکی از معدود انگلیسی‌های آزاد،

هوستون استوارت چمبرلین، موارد زیر را نوشت

تحت عنوان جهان‌بینی آلمانی:

از همه مهم‌تر این است که یک [موضوع/موضوع/...] معقول و کاملاً

مرد انگلیسی با عقاید لیبرال، که با این حال دانشی عظیم و عمیق داشت -جان

قرن: هفتم استوارت میل -حدود اواسط قرن نوزدهم بیان شد

«فقط در آلمان می‌توان فهمید که آزادیِ

«روح است!» از شما می‌خواهم خوب توجه کنید: «فقط در آلمان!» این یک حکیم صادق

بود! او آنچه را که بهترین آلمانی‌ها می‌دانستند و می‌گفتند، تأیید می‌کند، اما آنچه بسیاری

از ما -که فریفته‌ی شور و شوق سیاسی شده‌ایم، گمراه شده‌ایم و از نظر ذهنی کوررنگ

شده‌ایم -را تأیید می‌کند.

-نمی‌دانم، نمی‌فهمم و نمی‌خواهم بفهمم

اعتراف کنید: که آلمان تنها پناهگاه روی زمین است

آزادی حقیقی... این آزادی توسط ... به زمین آورده می‌شود.

برخی از انسان‌ها را به عنوان دارایی روح می‌شناسند. نمی‌توان آن را بخشید یا از

کسی گرفت.

انسان آزاد است، کسی آزاد نمی‌شود -مگر اینکه

به عنوان یک «شدن» به رشد بذر می‌نگرد

به سمت شکوفایی، که شاید کند شده یا سرکوب شده باشد توسط

Machine Translated by Google

موانع بیرونی. هیچ انسانی نمی‌تواند به دیگری آزادی بدهد، اما می‌تواند راه رسیدن به آن را به او نشان دهد.

کلوپشتوک محترم ما آلمانی صحیح را می‌گوید

تعریف این مفهوم وقتی که می‌گوید: «هر که خودش

فکر می‌کند، و به ندرت تقلید می‌کند، یک انسان آزاد است.

نشانه‌ی این مفهوم آلمانی از آزادی درونی و حقیقی،

احترام بی‌قید و شرط به آزادی هر فرد دیگر

انسان... گوته می‌گوید: «من فقط می‌توانم از آن انسانی شاد باشم که

می‌داند چه چیزی برای خودش و دیگران مفید است، و چه کسی

برای مهار هوس او تلاش می‌کند.

نکته‌ی برجسته همین است! زیرا اگر جان استوارت میل می‌گوید

که فقط در آلمان می‌توان فهمید آزادی چیست

از روح است، پس می‌توانیم اضافه کنیم: که به این دلیل است که فقط در

آیا آلمان هوس را نقطه مقابل ... می‌داند؟

آزادی، و هوس را عامل نابودی می‌داند

آزادی.

علاوه بر این، بسیار قابل توجه است که گوته می‌گوید:

«کار می‌کند» تا هوس او را مهار کند... کسانی که لیاقتش را دارند

آزاد نامیده می‌شدند که به آنها تمایل به جنگیدن علیه داده شده بود

هوس خودشان: برای همه آزادی واقعی -آزادی فردی

و همچنین از کلیت -بر سراشیبی سنگی خود- استوار است

کنترل و خودگردانی. ... آزادی آلمانی نمی‌تواند ...

اعطا شده، به عنوان یک ویژگی در روح نهفته است و باید توسط ... کسب شود.

مبارزه درونی و بلوغ درونی؛ این یک عمل است، یک

تحمل پایدار... این یک جهان‌بینی زیسته است.

تمایز این آزادی آلمانی آشکار است،

Machine Translated by Google

هر جا که بتوان به دنبال مقایسه گشت: برای مثال ، فرانسوی -از آنجایی که هوگنوت‌های خود را بیرون رانده و اشراف فرانکی-ژرمن خود را کشته است -اصلاً نمی‌داند مفهوم «آزادی» به چه معناست؛ بلکه آن را صرفاً بی‌حد و حصر بودن هوس‌های فرد می‌داند، از این رو دقیقاً نقطه مقابل آزادی واقعی است.

هر کسی که به فرانسه سفر کرده باشد، در آنجا، به طور کلی، یافته است مناطق، گسترش بی‌بندوباری.
گذشته از این: هر که برابری می‌خواهد -و این شور و شوق غالب فرانسوی‌هاست -نمی‌تواند خواهان آزادی باشد؛ زیرا برابری، حکومت اجباری اراده‌ی یکسان‌ساز اکثریت احمق است، در ممنوعیت هرگونه تمایز و خاص‌انگاری.

بودن.
با این حال، مقایسه بسیار جالب‌تر است
با انگلیسی‌هایی که عمدتاً خویشاوند خونی هستند ، که هنوز هم (۱۹۱۴)، در میان سردرگمی رایج، به نظر می‌رسد که اکثر مردم نمونه خوبی از مردان آزاد هستند -و کسانی که خود را نیز چنین می‌بینند. یک تحلیل خوب متعلق به اثبات این است که انگلیسی‌ها بسیار عقب‌تر از آلمانی‌ها هستند و در واقع فقط ظاهری فریبنده از قدرت سیاسی دارند.

آزادی. مثل همهٔ مردمان دریانورد -مثل ساکنان
از مناطق ساحلی آلمان نیز -مناطق واقعاً شکل گرفته
انگلیسی‌ها تا حد زیادی از ویژگی اعتماد به نفس برخوردارند؛ این ویژگی به معنای «ایستادن روی پای خود» و خودکفایی است. در نهایت، این ویژگی به رسم مبارزه روزانه علیه عوامل مخرب برمی‌گردد.

Machine Translated by Google

عناصر. شجاعت، هوشیاری و پشتکار نیز پرورش می‌یابند. فقط یک احمق می‌تواند انکار کند که این قوم مردان فوق‌العاده‌ای داشته، دارد و خواهد داشت -زیرا شرایط معین دائماً آنها را پرورش می‌دهد.

قرن سرود: «آزادی یعنی [هفتم] شاعر اسکاتلندی قرن چهاردهم

بیش از تمام طلاهای روی زمین مورد ستایش قرار گیرد.

می‌توان دید که شریف‌ترین مفهوم آزادی می‌تواند

از چنین گرایش‌های طبیعی‌ای تولید شده‌اند. اما تاریخ، اوضاع را به گونه‌ای دیگر رقم زد. در حالی که آلمان دشوارترین مکتب آزمون‌ها را که تا به حال با یک ملت روبرو بوده است، تجربه کرد و فرصت بسیار زیادی برای یادگیری چگونگی «محدود کردن هوس» داشت، انگلستان، که توسط ... احاطه شده بود.

دریاهای محافظ، درست برعکس آن را تجربه کردند: به محض اینکه

از درون آرام شد، تمام جهان گشوده شد

برای غارت و سرکوب. اصل راهنما این بود

از آن به بعد: انگلیسی‌ها به عنوان مردمی آزاد، و همه مردمان دیگر غنیمت‌های خدادادی -چه برای امروز، چه برای فردا.

از آن لحظه به بعد، سیاست انگلستان اساساً غارت بود. اما دیدیم که -طبق جهان‌بینی آلمانی -آزادی همچنین پیش‌شرط ...

احترام به آزادی دیگران: از قبل از این

ملاحظه نشان می‌دهد که چنین قوم دزدی می‌تواند

واقعاً آزاد نباشد.

دولت پارلمانی بسیار مورد ستایش آن، همواره در خدمت حکومت اقلیت بوده است:

پارلمان هرگز اجازه هدایت امور خارجی را نداشته و چنین اختیاری هم ندارد.

Machine Translated by Google

صدای تعیین‌کننده در مورد اعلام جنگ یا معاهدات صلح؛ گروه بسیار کوچکی از آقایان کم و بیش تاریک، امروزه به طور مستبدانه حکومت می‌کنند، مردانی که به شدت وابسته به قدرت‌های مالی و مطبوعات کاملاً فاسد و جنایتکار هستند.

هر چقدر هم که کارها در دولت آلمان (از) ناقص باشد

،(۱۹۱۴این کوه‌ها بر فراز زبان انگلیسی قد علم کرده‌اند

در رابطه با احترام انسانی، کرامت انسانی و آزادی انسان. از همان ابتدا، انگلیسی‌ها از آزادی، فقدان وظایف نسبت به دولت را درک می‌کردند، نه چیزی بیشتر. در اوج انقلاب بزرگ انگلیس، آن کار اصلی «حاکمیت عالی»

«مجامع مردمی» (لیلبورن، ‎ (۱۶۴۳اعلام کرد که

خدمت سربازی اجباری هرگز نباید معرفی شود،

زیرا آزادی را به حالت تعلیق در می‌آورد. هرگونه اخلاق

از این رو ارتباط بین فرد و کل وجود ندارد. بر این اساس، نه فرد و نه قوم به آزادی واقعی دست نمی‌یابند. به همین دلیل است که انگلیسی‌ها با کمال میل اجازه می‌دهند نبردهایشان توسط خارجی‌ها انجام شود -در اروپا معمولاً توسط آلمانی‌ها، در آسیا توسط

هندی‌ها؛ مرد انگلیسی نسبت به همه چیز بی‌تفاوت بود، همانطور که

تا زمانی که می‌توانست گنجینه‌های بی‌شمارش را بازگرداند

پشت دیوار امواج اطراف جزیره‌اش در امنیت. تاریخ گسترش امپراتوری انگلیس احتمالاً غیراخلاقی‌ترین تاریخ شناخته‌شده در تاریخ جهان است. نفرت‌انگیزترین چیز، الزام به ریاکاری است که...

Machine Translated by Google

به قانون زندگی ارتقا یافته است. زیرا همانطور که امواج از شمش‌های طلای آن
محافظت می‌کنند، اراده‌ی غارت این ایالت نیز چنین است
خود را پشت اقیانوسی از دروغ سنگر گرفت، تا اینکه حتی
صادق‌ترین افراد دیگر نمی‌دانند حقیقت چیست.
آنچه ما در این جنگ (۱۹۱۴) با حیرت و شوک تجربه می‌کنیم -کارزار دروغ علیه ...

آلمان -تنها آخرین میوه مسموم قرن‌ها است
تمرین. برای هر چیزی که در مورد ایرلند، هند، آفریقا، چین و مصر شنیده‌ایم و
می‌شنویم -همه چیز ...
دروغ. وقتی تمام وجود یک دولت بر دروغ استوار است، کجا
آیا آزادی -چه آزادی فردی باشد، چه آزادی مردمی -باید
اهل کجاست؟ مرد انگلیسی هنوز در اوج است
درجه ای از حقیقت دوست، نجیب، مهربان -اما با این وجود
مجبور به دروغ گفتن است. از این رو او بنده‌ای است که از همه چیز محروم شده است
آزادی حقیقی روح، که باید همیشه باقی بماند
با خط مقدم در تمام امور عمومی دین
و ایالت.

آزادی آلمانی در مقایسه با آن چقدر عظیم است! همانطور که بارها اشاره شده
است، می‌توان آن را به عنوان آزادی، به عنوان حقیقت، خلاصه کرد. آزادی، حقیقت
است. هر کس
حقیقتاً، یعنی کاملاً مطابق ذات او،
کاملاً در هماهنگی با طبیعت خود، او آزاد است.

Machine Translated by Google

Machine Translated by Google

وفاداری فنلاندی

نوشته‌ی یرجو فون گرونهاگ

تصادفی نیست که به انسان نوردیک نسبت داده می‌شود

وفاداری به عنوان ویژگی خاص او. درست مانند طبیعت ساده و جدی، مردانش نیز

چنین هستند: ساده، روشن، عمل‌گرا

گرا، از میان سرنوشت سخت، کمی سخت و سنجیده،

اما با این وجود در عین حال پر از طنز، و

بالاتر از همه: وفادار. وفاداری، محکم و بی‌شک سرنوشت‌ساز است.

به مردی بزرگ و به میهن.

یک تجربه شخصی باید نشان دهد که چقدر عمیق است

سنت و روح پدران ریشه در آن دارد

دهقانان فنلاندی.

قبیله ما در منطقه‌ای حاصلخیز و دوست‌داشتنی، ملکی داشت.

جنوب فنلاند. در سال ۱۸۸۸ پدربزرگم، به عنوان

آخرین نفر از ما، توسط کلیسای قرون وسطایی دفن شد

روستا. چقدر از آن زمان تا به امروز اتفاق افتاده است. نبردهای سنگین برای میهن،

زمستان

جنگ در زمستان ۱۹۳۹/۱۹۴۰ - و سپس

بازسازی و شکوفایی یک کشور جدید و استقلال. بنابراین اوضاع به گونه‌ای پیش رفت

که دیگر به سختی می‌توانستم زمان و دنیای پدربزرگم را به یاد بیاورم.

سال ۱۹۴۲، در طول خدمت سربازی، هنگ من بود

نه چندان دور از میراث اجدادی من مستقر شده است

Machine Translated by Google

اجداد. بنابراین یک بعد از ظهر آزاد، ناگهان
تصمیم به رفتن به آنجا. دو رفیق می‌خواستند
با من همراه باشید. شاید آنها هنوز دهقانانی زنده بودند
چه کسی پدربزرگم را می‌شناخت؟ مخصوصاً به این فکر کردم
ساری پیر، که پدرم درباره‌اش برایم نوشته بود. مال او
قبیله نسل‌های زیادی در املاک ما خدمت کرده بود. در
ورودی روستا پیرمردی را دید که روی آن نشسته بود
پل، پیپ می‌کشیدم و متفکرانه به بیرون نگاه می‌کردم
فاصله. او در آن زمان ۸۰ سال، اگر نگوییم بیشتر، داشت.
اما او به استواری درختی بود که ریشه‌هایش چنان به زمین خورده باشد
آنقدر در زمین فرو رفت که هیچ طوفانی نمی‌توانست آن را فرو بریزد. من رفتم تا
از او پرسید که آیا دهقانی به نام ساری هنوز هست؟
زنده است، و اگر بله، کجا می‌توان او را ملاقات کرد. عمیقاً او
چشمانِ به هم چسبیده زیر ابروهای سفید، نگاهی غرغرآمیز می‌انداختند
به من. چهره‌اش در مقابل این غریبه‌ها خشن شد و با بی‌اعتمادی به هر سه نفر ما نگاه کرد.

«پس از او چه می‌خواهی؟»

«ما فقط می‌خواهیم او را ملاقات کنیم و با او صحبت کنیم.»

صدای خشن غرید: «در مورد چی؟»

«خب، اگه حتماً باید بدونی! اسم من...»

من و گرونهاگ می‌خواهیم بدانیم که آیا هنوز دهقانانی وجود دارند یا خیر.
اینجا کسی بود که پدربزرگم را می‌شناخت.

انگار پرده‌ای تیره از چهره‌اش افتاد، لبخند زد، بله
از شادی برق می‌زد.

«خدای من!» این کلمات به سرعت از دهانش خارج شدند. «من، من»

Machine Translated by Google

من ساری هستم -و تو -تو اهل گرونهاگ هستی! که من
هنوز هم باید چنین چیزی را تجربه کنید! ما فکر کردیم که شما
همه مرده بودند، چون هیچ‌کدام از شما اینجا نیامده بودید. چطور
همسرم خوشحال خواهد شد! بیا، بیا! او ما را به خانه برد،
تقریباً از خوشحالی بالا و پایین می‌پرید. همسرش هم زد زیر گریه.
از شادی: هر چه بیشتر به من نگاه می‌کرد، بیشتر سرشار می‌شد
آنها جاری شدند.
ما مجبور شدیم بنشینیم و با پیرمرد صحبت کنیم، در حالی که
همسر جاهایی را در «اتاق آقایان» تعیین کرد. به نظر من
با کمال تعجب، فقط سه جا سر میز دیدم -برای من
رفقا و خودم.
«و تو؟ تو هم نمی‌خوری؟»
«اوه، نه. ما فقط تماشا می‌کنیم و از خودمان لذت می‌بریم.»
تا وقتی که به ذائقه‌ات خوش بیاید.»
منتظر نماندیم که دوباره از ما سوال شود، بلکه با آنها غذا خوردیم.
اشتهای خوبی داشتند. افراد مسن کنار هم نشسته بودند،
عقب و جلو تکان می‌خورد و با خوشحالی ما را تماشا می‌کرد.
خبر ورود ما مثل برق در همه جا پیچید
به لطف پیرزن، روستا. خیلی طول نکشید
قبل از اینکه یک دوجین دهقان پیر بیایند، چه کسی دست
پدربزرگم را می‌شناختم. دستان سخت دهقانان پیر
با خوشامدگویی به سمتم دراز شد و اشک‌های زلال شادی ریخت
بر چهره‌های پیرمرد صادق و خونگرم جاری شد
مردم. هر کدام یادگاری‌هایی با خود آورده بودند
یادبود اجدادم -که با دقت حفظ شده است

Machine Translated by Google

عکس‌ها و تصاویر از روزنامه‌ها و

مجلاتی که در آنها با افتخار یکی از «خودشان» را می‌دیدند

گرونهاگنز

پیرمردها دور من نشسته بودند. با وجود خواهش و تمناهایم،

نتوانست آنها را متقاعد کند که همزمان در یک مکان مستقر شوند

طبق رسم قدیمی، آنها به من غذا تعارف کردند و

بهترین نوشیدنی که داشتند. غذا مثل یک ضیافت بود.

همه چیز برای من در دسترس بود، زیرا همان خون

در من جاری شد، چنانکه در مردی که دوستش داشتند و

در جوانی مورد احترام بودند.

«و حالا، مرد جوان، ما به مزار تو خواهیم رفت.»

پدربزرگ.

روبرویم قبر یک مرد فراموش‌شده نبود.

سنگ گرانیت مثل روز اول صاف و براق بود

گل‌ها دورش سبز شدند. نمی‌توانستم پنهان کنم که چقدر متأثر شدم.

بود.

«اما ساری، چه کسی از قبر مراقبت کرده است؟»

پیرمرد به من نگاه کرد، و می‌شد دید که او

سوال را نمی‌فهمم. «چه کسی به آن اهمیت می‌دهد؟ ما، من»

من و همسرم، طبیعتاً. همسرم آن را می‌شوید و برق می‌اندازد

هر بهار سنگ می‌سازیم، و هر یکشنبه سنگ‌های جدید می‌آوریم

گل‌ها.»

پدربزرگم در سال ۱۸۸۸ فوت کرده بود. از آن زمان

در آغاز قرن، هیچ کس از خانواده نداشت

Machine Translated by Google

توانستم از قبر مراقبت کنم. سی سال گذشته بود، من

شرمنده بود.

آیا باید از او تشکر کنم؟ ساری نمی‌فهمید.

عملش آنقدر برایش بدیهی به نظر می‌رسید که

بحث کردن در موردش بی‌فایده بود. من فقط در سکوت دستم را به پیرمرد، به او و

همسرش دادم و قول دادم که

برگرداندن.

چند سال بعد، خدمتکار وفادار به خانه‌اش رفت

ارتش بزرگی. در کنار قبر پدربزرگم یک ... ایستاده است

سنگ ساده با کتیبه:

ویکو ساری

Machine Translated by Google

وضعیت اروپا در قرن آینده دوباره ...

فضایل مردانه را پرورش دهید: زیرا یکی در آن زندگی خواهد کرد

خطر دائمی. «وظیفه نظامی جهانی» از قبل وجود دارد

امروزه پادزهر عجیب و غریب علیه زنانگیِ

ایده‌های دموکراتیک: برآمده از مبارزه‌ی

ملت‌ها

-فریدریش نیچه

Machine Translated by Google

فنلاند ۱۹۱۸/۱۹۱۹

در دورترین نقطه شمال شرقیِ آن زمان کوچکتر، در ارتفاع بالا

اروپا، قوم کوچک فنلاندی‌ها، که تا آن زمان ...

زیر یوغ روسیه، در سال ۱۹۱۷ پس از ... قیام کرد.

ظهور بلشویسم در روسیه.

بدین ترتیب، به وضوح اروپا را تأیید کرد و به مهم‌ترین [جنبه] آن تبدیل شد.

دژ شمال شرقی در برابر آسیا.

در سال ۱۹۱۸، آزادیِ از پیش به دست آمده، به ویژه در مورد ...

ساحل جنوب غربی فنلاند، که توسط نیروهای قدرتمندی تهدید می‌شود

تهاجمات بلشویک ها.

در این دوره، مردم آلمان، که از ... رنج می‌بردند

محاصره گرسنگی بین المللی-یهودی، بسیار در حال جنگ بود

نبردهای سنگین در غرب، شرق و جنوب اروپا

و همچنین در خاورمیانه و آفریقا.

آلمان نتوانست شجاعانه مردم فنلاند را تماشا کند

تأیید اروپا، که دوباره به مرحله‌ی جدیدی رسیده است

بردگی

آلمان نمی‌توانست به بلشویک‌ها اجازه دهد، از قبل

از جنوب شرقی دریای بالتیک رانده شد، و اکنون به دست آورد

شمال دریای بالتیک را در اختیار داشته باشید.

علاوه بر این، پیشروی شوروی‌ها به سمت شمال

فنلاند از طریق شمال با انگلستان ارتباط برقرار می‌کرد.

سوئد و شمال نروژ -برای زمان‌های آینده و

Machine Translated by Google

سایر شرایط سیاسی -در حوزه

ممکن است.

معنی آن به طور کامل توسط [شخص/گروه/...] آموخته شده است.

افراد وافن اس‌اس در شمال دور مستقر بودند.

در مخالفت با تمام ترفندهای آلمانی معاصر

احزاب مارکسیستی و دفاتر دولتی، عالی‌ترین نهاد

فرماندهی ارتش آلمان تصمیم گرفت به فنلاند کمک کند.

ژنرال لودندورف دلایل این امر را خلاصه کرد -برای

آینده اروپا بسیار تعیین‌کننده است -تصمیمی با موارد زیر

کلمات: «من تمام تصمیماتم را با عقلم گرفته‌ام؛

تصمیمی که با عقلم برای کمک به فنلاند گرفته‌ام

و با قلبم!

Machine Translated by Google

شوالیه‌های خاندان آلمانی

شوالیه‌های توتونی نه تنها زمین‌های امتداد

مسیر پایینی رودخانه ویستولا، شامل پروس شرقی؛

آنها همچنین استان‌های بالتیک در شمال شرقی را اضافه کردند،

پومرانی و استان جدید در غرب به آنها

دارایی‌ها

این شوالیه‌ها در ابتدا قلمرو خود را از نظر نظامی ایمن کردند.

اما مردانی که می‌دانستند چگونه شمشیر را به کار ببرند نیز

مدیران توانمند و مهمتر از همه متخصصان در

کشاورزی. آنها می‌دانستند که شخم باید از ... پیروی کند

شمشیر اگر قرار بود قلمرو دولتشان فتح و حفظ شود

برای آلمان.

اینکه پروس شرقی می‌تواند از طریق ... آلمانی باقی بماند.

قرن‌ها حتی در سخت‌ترین شرایط، که

مهمتر از همه در طول معاهده دیکتاتوری ورسای

چیزی از قومیت خود را تسلیم نکرد، می‌توان از آن تشکر کرد

فعالیت‌های استعماری آن دسته از دهقانانی که

مزارع خود را تحت حفاظت تأسیس کردند

شوالیه‌های توتونی.

۱۷۰سال پس از اولین گشایش شرق آلمان

استان‌ها، زمین‌های این فرقه در حال حاضر ۷۵۰،۰۰۰ نفر را در خود جای داده بودند

مردم. این، در مقایسه با حمل و نقل سنجیده شد

Machine Translated by Google

و پیش‌شرط‌های اقتصادی آن زمان، و

دستاوردی بی‌سابقه.

در طول تأسیس و توسعه‌ی جدید

در روستاها، این فرقه از مردان شجاعی که رهبری می‌کردند، استفاده می‌کرد.

دهقانان به همراه خانواده‌هایشان از رایش

قلمرو.

این مردان به پاس تلاش‌هایشان، زمین‌های زیادی را به عنوان کمک هزینه دریافت کردند.

و همچنین سمت شهردار روستا، که بود

به نوادگانشان به ارث رسیده است.

اغلب آنها امتیازات به اصطلاح مفیدی نیز دریافت می‌کردند،

مانند مجوز فروش مسکرات یا آسیاب روستا.

دهقانان مزارعی از دو «هوفن» فلاندری به دست آوردند،

یعنی 30 تا 35 هکتار. یک روستا معمولاً

شامل ده آبادی بود. هر یک از آنها صاحب

مالک؛ طبق قانون آلمان، آنها ارثی بودند.

در ابتدا، مزارع از مالیات معاف بودند. صاحبان آنها

ملزم به پرداخت پول یا محصولات طبیعی نبودند

دهقانان موظف به خدمت سربازی بودند

در شبه‌نظامیان بود و مجبور بود در ساخت و ساز مشارکت کند

و نگهداری استحکامات. مسئولیت

تحویل به موقع پس از انقضا

از سال‌های آزاد، برای انجام خدمات عمومی،

و برای آماده‌سازی‌ها و مراقبت‌های حرفه‌ای از

مزارع، نزد شهردار روستا آرام گرفتند.

Machine Translated by Google

هر چقدر هم که مقررات روابط اداری اساساً ساده بودند، موانعی که دهقان آلمانی در آن بالا -بدون ابزارهای مفید فعلی، به دور از ... -با آنها مواجه می‌شد، بسیار بی‌سابقه بود.

سرزمین مادری و به تنهایی -باید غلبه می‌کرد. او نه تنها باید جنگل‌ها را پاکسازی می‌کرد، باتلاق‌ها را خشک می‌کرد و علفزارها را اسیدزدایی می‌کرد، بلکه فراتر از آن، بر ناامنی سرزمین بیگانه و بی‌اعتمادی و ... مسلط می‌شد.

خصومت ساکنان آن.

اگر با این وجود، تثبیت اقتصادی و قومیتی

این منطقه به سرعت پیشرفت کرد، و اگر در اوج خود، پنج روستا در ده سال تأسیس و توسط دهقانان اشغال شد

روزها، پس این گواهی بر روحیه‌ی کارآفرینیِ

دهقانان تمام قبایل آلمانی و همچنین به دستاوردهای سازمانی و نظامی نشان شوالیه‌های توتونی.

Machine Translated by Google

نبرد برای آنابرگ

۲۱مه ۱۹۲۱

سیلزی علیا

سیلزی، از دو طرف توسط پایلز و چک‌ها تهدید می‌شد

پس از جنگ جهانی به شرق گسترش یافت.

این سرزمین کاملاً آلمانی است؛ مزارع آن حاصلخیزی فراوانی دارند

تولید، معادن روی و زغال سنگ آن متعلق به اروپا است

بزرگترین.

سیلزی در دست آلمان، مانع پیشرفت لهستان خواهد شد.

حملات علیه پروس شرقی و غربی و همچنین حملات

علیه ساکسونی توسط چک‌های تحت کنترل متفقین در آن زمان.

این گوه آلمانی به دلیل موقعیتش از قبل ...

اهمیت تعیین‌کننده برای دفاع از یک خط در حال دویدن

از اشتتین تا برلین، لایپزیگ و مونیخ.

طبیعتاً لهستانی‌ها و چک‌ها از این موضوع آگاه بودند.

اهمیت استراتژیک سیلزی

و بنابراین، در زمان بزرگترین خستگی آلمان

پس از جنگ جهانی -و تحت حمایت

نیروهای متفقین در آنجا مستقر بودند -بخش‌هایی از سیلسیا پاره شد

حتی قبل از مردم، توسط چک‌ها و لهستانی‌ها دور شده بود-

حتی استان پروس پوزن -به موجب آن

از موقعیت آن و گسترش عظیم استحکامات آن

گوه آلمانی به درون سیل اسلاوها -از آنجا دزدیده شد

رایش و بدون همه‌پرسی به لهستان داده شد.

Machine Translated by Google

دشمنان از نتیجه ناامید شده بودند

همه‌پرسی در مناطق مرزی شرق سیلزی علیا.

علیرغم بدترین ترور قبل از همه‌پرسی، تاکنون

بخش بزرگی از جمعیت، آلمان را انتخاب کردند.

سربازان جوان و پیر که از ... برگشته بودند

جنگ جهانی، تازه شروع به ایجاد یک زندگی جدید کرده بود

به عنوان دهقان، در کارخانه‌ها یا در ...

دانشگاه‌ها

درست در میانه‌ی این کارِ آرام، نوبت به ... رسید.

خبری مبنی بر اینکه رهبر لهستان، کورفانتی -برای سومین بار، اما این بار با حمایت

دولت خود و ...

ارتش لهستان -حمله‌ای را علیه -هنوز انجام داده بود

آلمانی -سیلزی. قصد او فتح تمام ... بود.

سیلسیا برای لهستان، که در آن زمان -بدون هیچ گونه ارتشی

محافظت -به نظر می‌رسید که در برابر لهستانی‌ها ناتوان است

شهوت دزدی.

آن لحظه، لحظه‌ای به اصطلاح... می‌بود.

دولت رایش آلمان فراخوان به مسلح شدن داد. اما قرمز

و حاکمان ارتجاعی در برلین پا به فرار گذاشتند

جلوی اخم سفیر فرانسه. بدون

در عمل، آنها در ابتدا اجازه می‌دهند همه چیز روال عادی خود را طی کند.

فریاد زد: «سیلزیای علیا، بله، تمام سیلزیا در خطر است!»

همچون فریادی در سرزمین‌های آلمان، با وجود سکوت

مطبوعات ارتجاع سرخ.

خیلی از ما هنوز این سرزمین باشکوه را ندیده بودیم.

Machine Translated by Google

اهمیت اقتصادی و استراتژیک این کشور آلمانی
با این حال، بازویی که به سمت شرق امتداد داشت، از قبل وجود داشت
به طور غریزی برای ما روشن است. ثروت‌های عظیم سرزمین و
از سوی دیگر، نقش اقتصادی آن کمتر تعیین‌کننده بود
برای ما سربازان جوان.
مسئله ناموسی بود.
بنابراین داوطلبان از سراسر آلمان سرازیر شدند،
مخصوصاً از بایرن، هامبورگ و خود سیلسیا.
در همین حال، فشار متفقین بر ...
دولت در برلین آنقدر افزایش یافته بود که
سعی کرد از تشکیل واحدهای داوطلب جلوگیری کند.
تنها با بزرگترین مشکلات و استفاده از هر
ترفند این بود که واحدها و افراد توانستند به
منطقه مورد مناقشه
تجهیزات آنها به شدت ناقص بود. مهم‌تر از همه،
سلاح‌های سنگین پیاده‌نظام و توپخانه تقریباً به‌طور کامل نابود شده بودند
فاقد. سربازان پیر و باتجربه از جنگ جهانی
داوطلبان جوان و به سختی آموزش دیده ای در کنارشان بودند،
اما همه با یک اراده تسخیر شده بودند -بسیار فراتر از آن
فراتر از صرفاً دفاع، برای نابودی دشمنی که
قبلاً آنقدر عمیق به خاک آلمان نفوذ کرده بود.
در برابر دستورالعمل‌های سختگیرانه‌ی افراد بیش از حد ترسو
دولت سیستم برلین، گردان‌های داوطلب
در طول شب به سمت مواضع استقرار خود راهپیمایی کردند
۲۰تا ۲۱اردیبهشت.

Machine Translated by Google

آنابرگ در نبردی سنگین تصرف شد. از آنجا

مردان تا دوردست‌های سرزمین، در جنوب به سوی کوزل، را دیدند

رودخانه اودر و در شرق به سمت ارتفاعات وسیع بالادست

مناطق صنعتی سیلزی

ارتفاع غالب در دست آلمانی‌ها بود، قدیمی‌ها

نشانه‌ای از تمام سیلسیا!

تأثیر آن بر لهستانی‌ها خردکننده بود. دوره ...

حملات لهستانی‌ها به قلمرو رایش به پایان رسید.

در سراسر آلمان -که سال‌های گذشته

تخریب پشت تخریب را تجربه کرد -با این حال، اولین پرتو شیرین نور خورشید از

میان تاریکی تابید

توده‌ای از ابرها.

Machine Translated by Google

وصیت‌نامه زندگی ژرمنی

هر جنگی، خونریزی از بهترین خون‌هاست. بسیاری از...

پیروزی نظامی همزمان یک شکست ویرانگر بود

از نیروی حیات و از خون یک قوم.

در این راستا، مرگ متأسفانه ضروریِ

بهترین مردان، هر چقدر هم که تأسف‌بار باشد، بدترین نیست

بخشی.

فقدان فرزندان تربیت‌نشده بسیار بدتر است

در طول جنگ توسط بازماندگان و پس از جنگ توسط

مرده.

بزرگترین هدیه برای بیوه ی فرد متوفی همیشه

فرزند مردی که او را دوست داشته است.

ما هرگز نمی‌خواهیم فراموش کنیم که پیروزی شمشیر

و خون ریخته شده توسط سربازان ما اهمیتی نخواهد داشت

هدف، اگر پیروزی کودک و استعمار

سرزمین جدید به دنبال آن نیامد.

از دستور اس‌اس رایشسفورر

از 28 اکتبر 1939 برای کل نیروهای اس اس و پلیس

Machine Translated by Google

یاماتو

اثر کازوئیچی میورا

یاماتو نام یک استان ژاپنی است. زیرا
سربازان استثنایی ژاپنی از این امر ستایش کرده‌اند
نام یاماتو به نمادی از این منطقه تبدیل شده است
شجاعت و انجام وظیفه. هیچ چیز به سادگی نمی‌تواند
از قومی بیگانه به قوم خودی منتقل شده است. اما ما
می‌توانند از الگوی ژاپنی بیاموزند که چگونه شجاعت و
شجاعت ریشه در احساس مذهبی دارد.

در سال ۱۹۳۲ به وقت غرب اتفاق افتاد که یک
سرگرد ژاپنی، در جریان نبرد زخمی شد
شانگهای، هوشیاری خود را از دست داد و به همین دلیل دچار بدشانسی شد
به دست دشمن بیفتد. پس از آن او
توسط نیروهای در حال پیشروی ژاپنی آزاد و تصرف شد
برگشت. روزی مطبوعات گزارش دادند که یک سرگرد دقیقاً در همان نقطه‌ای که بوده
خودکشی کرده است.
به اسارت گرفته شده.
این رویداد چه چیزی به ما می‌گوید؟ صرفاً به این دلیل که او
افسر زخمی و بیهوش بود،
اسیر شد؛ آیا این برای یک جنگجو شرم‌آور بود؟ چرا به جای جنگیدن برای سرزمین
پدری‌اش، به زندگی‌اش پایان داد؟
و با دانش، تجربه و شجاعت خود به آن خدمت می‌کند

Machine Translated by Google

و روح؟ فقط از طریق روح یاماتو، آن روح انسان ژاپنی، می‌توان رفتار او را توضیح

داد.

در حماسه‌های غرب ژاپن، سنت روحیه‌ی قوی شوالیه به طور ویژه‌ای زنده است؛

پایه و اساس

برای آموزش معنوی شوالیه حماسه می‌توان به کتاب «هاگاکوره»، اثری در مورد

قانون شوالیه، مراجعه کرد که در آن نوشته شده است: «اگر مجبور باشی بین دو

مسیر -زندگی یا مرگ -یکی را انتخاب کنی، دومی را انتخاب کن.» سرگرد،

که این آموزه را در اعماق وجود خود حمل می‌کرد، رفت

راه مرگ. اما چرا باید به دنبال مرگ بود؟

در آیین شوالیه‌گری جنگجویان ژاپنی امروزی،

«سنجین‌کوم» یا آموزه‌های اردوی جنگ، ...

نوشته شده است: «در زندگی، هرگز نباید شرمندگیِ [...]را به دوش بکشی.»

زندانی؛ پس از مرگ نباید بدنامی گناه و مصیبت از خود به جا بگذاری.» از روزگاران

قدیم، در ژاپن زندگی در اسارت شرم‌آور بوده است؛

یکی باید اول بمیرد.

در جنگ مدرن -غیر از دوران قدیم -مطمئناً

ممکن است شرایطی اجتناب‌ناپذیر باشد که در آن فرد اسیر شود. مطمئناً می‌توان

بر این عقیده بود که

لزوماً لازم نیست بعد از انجام وظیفه بمیرد

وظیفه با سلاح‌های مدرن بسیار پیشرفته -بله، انجام شده

بهترینِ خود -و اینکه با زنده ماندن و انجام رسالت خود -چه در ... -به کشورش

بسیار بهتر خدمت کند

در جنگ یا در صلح. چنین دیدگاهی توجیه خاصی دارد؛

Machine Translated by Google

اما سرباز ژاپنی طور دیگری فکر می‌کند: اگر او زنده بماند
در شرم اسارت، یعنی او نجنگیده تا
مرگ، که هنوز امکان مبارزه با آن را داشت، و از اینکه این کار را نکرد، عمیق‌ترین
پشیمانی را دارد

تا پای جان برای تننو، سرزمین پدری و مردم بجنگید.

«چه در دریا، چه در آسمان، چه در آسمان، چه در آسمان، چه در آسمان، چه در آسمان، چه در آسمان، چه در دریا ...
چه در خشکی باشد، چه در کوهستان، جایی که خزه استخوان‌هایم را می‌پوشاند،
فقط با حاکم بزرگ می‌خواهم بجنگم
بدون اینکه به خودم فکر کنم.

درست مثل این ترانه باستانی، که ما دوباره می‌خوانیم و
دوباره، به بیان می‌آورد، کاملاً غیرقابل تصور است
که سرباز به زندگی بازمی‌گردد. لرد نلسون در جمع خود گفت
مرگ: «خدا را شکر، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام»؛ با این حال، ژاپنی‌ها فقط به خاطر
وظیفه نمی‌جنگند، بلکه در
برای فدا کردن جانش. اروین بالز، یکی از بهترین‌ها
مقامات ژاپن، یکی از تجربیات خود را گزارش می‌دهند
از دوره جنگ روسیه و ژاپن: یک ژاپنی
یکی از آشنایان به همراه پسرش به ملاقات او رفت، که نفر بعدی بود
قرار بود صبح به جبهه گزارش دهد. بعد از
مرد جوان رفته بود، دکتر بالز با او صحبت کرد
آشنایی با جنگ؛ پیرمرد به او گفت که
او چهار سال قبل پسر بزرگش را در همین دوران از دست داده بود
شورش بوکسورها و اکنون دومین نفر خود را به جنگ فرستاده بود. او
ادامه داد که نشان خانوادگی محترمش اکنون

Machine Translated by Google

دیگر کسی را نداشت که آن را ادامه دهد، زیرا پسر دیگری نداشت. بائلز با دلداری به او گفت: «همه کسانی که به جبهه می‌روند محکوم به شکست نیستند؛ من معتقدم پسرت با افتخار نظامی بزرگی باز خواهد گشت.» پدر پیر

سرش را تکان داد و پاسخ داد: «نه، پسرم قرار است به ... برود.»

نبرد برای یافتن مرگ یک قهرمان، نه برای ...

زنده برگرد.» اروین بالز خاطرنشان کرد: «این کلمات آرام و برازنده‌ی یک فیلسوف بودند.»

این نگرش دلیل واقعی این است که چرا ژاپن...

قبلاً هیچ جنگی را نباخته بود و در جنگ فعلی در ...

شرق آسیا نیز به چنین موفقیت‌های شگفت‌انگیزی دست یافته است.

چیزی جز یک اقدام مصممانه برای -در کوچکترین

زیردریایی‌های قابل تصور -به قدرتمندترین‌ها حمله کنید و آنها را غرق کنید

کشتی‌های جنگی ناوگان ایالات متحده. خودنابودی هواپیماهای ژاپنی با این هدف انجام می‌شود که خود را به عنوان بخشی از بار بمب ببینند و به درون دشمن شیرجه بزنند، در

از سال گذشته، [هفتم] برای انجام رسالتشان. در ۱۲دسامبر

ستاد امپراتوری گزارش داد که از هر ده هواپیمای نیروی دریایی، نه فروند با موفقیت خود را منهدم کرده‌اند.

این روحیه قهرمانانه همان چیزی است که از امپراتوری ژاپن محافظت می‌کند؛

این روحیه قهرمانانه، ارتش ژاپن را که از قبل در

سال‌های ۱۲۷۴و - ۱۲۸۱تنها با ۵۰۰۰۰مرد در مقابل

مغول‌های بسیار برتر، که حدود ۱۵۰،۰۰۰نفر بودند -تا آنها را به سختی شکست دهند و با آنها بجنگند

حمله وحشتناک. در جنگ چین و ژاپن ۱۸۹۴/۱۸۹۵

Machine Translated by Google

و جنگ روسیه و ژاپن در سال‌های ۱۹۰۴/۱۹۰۵، پیروزی‌های درخشان ژاپن با این روحیه به دست آمد. و آن سربازانی که امروز نیز در فضای بی‌کران اقیانوس آرام در زمین، دریا و هوا می‌جنگند، همگی آماده‌اند

تا آخرین لحظه از سرزمین پدری خود دفاع کنند و وارد شوند

صفوف خدایان.

کسانی که چنین روحی را جبرگرایی می‌نامند و آن را بی‌توجهی بی‌معنی به جان گرانبهای انسان می‌دانند، به هیچ وجه ...

درک روحیه سرباز ژاپنی. جسارت

اعمال مسلحانه سربازان ژاپنی تجلی این روحیه قدرتمند است که برای تداوم و افتخار رایش، برای عدالت و برای صلح واقعی تلاش می‌کند.

همچنین دیدن این یک اشتباه غیرقابل بخشش خواهد بود

کوچکترین اثری از وحشیگری بدوی در این روحیه.

عشق مرد ژاپنی به گل‌ها زبانزد است. با این حال، زیبایی‌شناسی او به او اجازه نمی‌دهد که به دنبال گل برود.

به تنهایی، بلکه او برای اتحاد ارگانیک برگ‌ها ارزش قائل است و

شاخه‌ها؛ بنابراین او هرگز شکوفه را نمی‌بُرد، بلکه

آن را روی شاخه می‌گذارد. تمدن ژاپن نه تنها به مردم خود تمایل زیادی به فداکاری داده است، بلکه

دلسوزی حساس. این دلسوزی خود را در ... نشان می‌دهد

رفتار سرباز ژاپنی با دشمن،

به خصوص آن که به اسارت گرفته شده بود. در اینجا یک مثال قانع‌کننده از قرون وسطی آورده شده است: در سال ۱۱۸۴، در جریان

یک جنگ داخلی تلخ، جنگجوی باشکوه کوماگای را شکست داد

شوالیه‌ای از اردوی دشمن، آتسوموری، را کشت و طبق رسم جنگی آن دوره، سر او
را برداشت. آتسوموری به زحمت بیست سال داشت و کوماگای -که از مرگ
زودهنگامش عمیقاً آشفته بود -شمشیر را کنار گذاشت، شوالیه را رها کرد

از کاست بیرون آمد و کشیش شد تا زندگی خود را به این عنوان با دعا برای سعادت
روح [روح] بگذراند.
افتاده

در طول جنگ جهانی قبلی، داوطلبان ژاپنی
خدمت در ارتش کانادا در نهایت به انجام وظیفه در ... ختم شد
جبهه غربی؛ در میان آنها داوطلبی به نام ایزومورا بود که در جریان حمله‌ای با یک
آلمانی زخمی روبرو شد. مرد زخمی با اشاره، ایزومورا را آزاد کرد.

می‌دانستم که عطش شدیدی داشت، و بدون هیچ تردیدی
ایزومورا از قمقمه خودش که هنوز مقدار کمی آب گرانبها در آن بود، به او نوشیدنی
داد.
در همین حال، یک سرباز بریتانیایی ظاهر شد که حمله کرد.
آلمانی زخمی را با سرنیزه‌اش. ایزومورا پرتاب کرد
خودش را بین آنها انداخت و فریاد زد: «مگر نمی‌بینی که آن مرد به شدت زخمی
شده است؟» -مرد پاسخ داد: «خب که چی؟»
بریتانیایی، «چه زخمی شده باشد چه نشده باشد، هر دشمنی که کشته می‌شود، مال ماست»
«سودش را ببر.» -«خیریه مسیحی شما کجاست؟» -«آن را گذاشتم در
مرد بریتانیایی پاسخ داد: «وقتی به جنگ رفتم، خانه بودم.»
به همین ترتیب، در طول جنگ جهانی، داوطلب ژاپنی، موروکا، صدای حریف
بسیار جوان را شنید.
-که با سرنیزه به او حمله کرده بود -فریاد زد

Machine Translated by Google

«مادر!» وقتی این کلمه را شنید، فهمید که می‌تواند

سرنیزه‌اش را برای بار دوم به سوی این دشمن فرو نکرد، و آن مرد نیز، اگرچه زخمی

شده بود، به این شیوه عمل کرد

نجات پیدا کنند و بعداً به وطن بازگردند.

ژاپنی‌ها واقعاً اسارت را دون شأن خود می‌دانند، اما با این وجود نسبت به

اسیرانی که خودشان می‌گیرند، دلسوزی عمیقی دارند. در جریان جنگ روسیه و ژاپن،

بسیاری از روس‌ها

زندانیان توسط ژاپن گرفته شدند و هیچ یک از آنها این کار را نخواهند کرد

بدون هیچ گونه سپاسگزاری، به رفتار سخاوتمندانه‌ای که در ژاپن با آنها شد، فکر

کنید. چنین رفتاری با دشمن زخمی همیشه به عنوان یک فضیلت تلقی شده است.

در ژاپن. از تاریخ آنها مشخص است که کره ای ها

شرکت کنندگان در حمله مغول که به دست ژاپنی ها افتادند، شایسته رفتار ویژه

نبودند، اما همچنان با استقبال انسانی روبرو شدند. امپراتور

کورا حتی مناسب دید که از چنین چیزی ابراز قدردانی کند.

در نامه‌ای به دولت ژاپن، با او رفتار شد. در اینجا باید به خاطر داشت که حمله مغول

تهدیدی مرگبار برای ژاپن و مردم آن بود. در روابط روسیه و ژاپن

جنگ لشکر اول و ارتش دوم ژاپن

وظیفه مراقبت از اولین زندانیان روسی را بر عهده داشت.

این بازرسی با هدف آشنایی سربازان ژاپنی با یونیفرم‌ها، نشان‌ها و ... دستور داده

شد.

علامت‌های حریف. بسیاری از سربازان وظیفه

Machine Translated by Google

با این حال، یک شرکت در این طرح شرکت نکرد

بازرسی. ملاحظات زیر به عنوان موارد زیر در نظر گرفته شد

دلیل: حیف بود که به عنوان سرباز اسیر شوم،

و نشان دادن چهره به آنها غیرقابل تحمل بود

دشمن به عنوان یک زندانی؛ سامورایی این را درک می‌کند

احساسات سامورایی را به او منتقل می‌کند و او را از این تحقیر نجات می‌دهد.

به همین دلیل بود که سربازان در آن شرکت نکردند

بازرسی از زندانیان روسی. دشمن

افسرانی که دستور کشتن همه ژاپنی‌ها را داده بودند، حتی

زندانیان، ممکن است این رفتار را درک نکرده باشند

سربازان ژاپنی.

در یکی از صحنه‌های جنگ کنونی در شرق آسیا،

فیلیپین، در آغاز ژانویه تعدادی از

غیرنظامیان ژاپنی توسط نیروهای آمریکایی قتل عام شدند؛ در

در تاریخ ژاپن، چنین جنایاتی پدیدار نمی‌شوند.

ژاپنی‌ها امروز برای سرزمین پدری و برای همه می‌جنگند

مردم شرق آسیا، آنها با فداکاری و سختی می‌جنگند-

مبارزه‌ای سهمگین که در آن سخت‌ترین خواسته‌ها را مطرح می‌کنند

روی خودشان؛ با این وجود آنها دلسوزی عمیقی دارند

برای همنوعان، و به دلیل این وضعیت، در

جریان جنگ، بسیاری از رویدادهای قابل توجه و تأثیرگذار

پدیدار خواهد شد، که در تاریخ ثبت خواهد شد

جنگ و آنجا گواهی بر روح ژاپن هستند،

یاماتو تاماشی.

Machine Translated by Google

و اگر وفاداری داشته باشیم،
و هیچ چیز دیگری در دنیا،
همین کافی است و هیچکس
پیش روی ما ایستاده است.

هیچکس نمی‌تواند ما را سرزنش کند،
هیچ دشمنی نمی‌تواند همگام شود،
مرگ نمی‌تواند درو کند
با برش سختش.

در من و تو و همه،
زود و دیر رشد می‌کند،
و در این میان، جایی که ما سقوط می‌کنیم،
آنجا کاشته می‌شود.

و اگر وفاداری داشته باشیم،
و هیچ چیز دیگری در دنیا،
همین کافی است و هیچکس
پیش روی ما ایستاده است.

-هانس باومن

Machine Translated by Google

بلکه به شیطان در جهنم...

نوشته گرهارت شینکه

یک روز پاییزی در پهنه مه آلود آسمان لغزید.

دریا. آخرین نور از درختان افتاد و تاریکی از قبل پیشروی خود را در سراسر زمین آغاز کرد. عصر مرطوب و سرد از راه رسید. رتبد روی پنجره کاملاً باز تالار پادشاهی خود ایستاده بود. آتشی در شومینه می‌سوخت.

و نور خود را بر پیکر بلند قامتش می‌تاباند. چهره‌ی لاغر و استخوانی‌اش که نگاهش در خاکستری مه‌آلود شامگاه بی‌شاد گم شده بود، جدی به نظر می‌رسید.

پادشاه در افکارش شانس و اقبال را تکرار کرد

رنج روزهای آخر. بار بر دوش او سنگین بود

شانه‌ها. مرد تنها در مورد خود و سرزمین‌هایش قضاوت می‌کرد و مجبور بود بار [مسئله] را به دوش بکشد

بدبختی تنها در طول شب‌ها.

نبرد در Wyk-de-Duerstede شکست خورده بود. آمدن

نسل‌ها درباره‌اش یاوه‌گویی خواهند کرد، چنانکه درباره همه نبردها،

به این رویداد مانند هر رویدادی در جنگ‌های بین مردم توجه کنید. اما

آنها هرگز نخواهند دانست چه افکاری در ذهنشان شعله‌ور است

از مردی که مرگ گل قومش را پیش از مرگش دید

وقتشه! اونا هرگز نمیدونن که چطور قلبش شکست وقتی که شمشیر برق آساش رو به سر اون بلوندها کوبید.

رزمندگانی که در صفوف دشمن می‌جنگیدند.

Machine Translated by Google

پادشاه فریزی سرش را به اطراف انداخت و خیره شد

مدت زیادی در آتش. دستش را به پیشانی‌اش برد.

از دریای شعله‌ها، پیکرهایی پدیدار شدند که ایستاده بودند

جلوی چشمانش. این واقعاً تصویر آلدگیزل بود.

پادشاه مرده گویی زنده در مقابلش ایستاده بود. مکالمه‌ای

با او شروع شد:

«می‌خواستی دشمنی را با دوستی از بین ببری، وقتی که

تو به ویلیبرورد، کاهن، اجازه ورود به سرزمین را دادی. تو

امیدوار بود که به قولش عمل کند.

پیام‌آور دین بیگانه تنها ناآرامی و آشوب را ترویج می‌کرد

نفرت کاشت. او فریزینلند را نابود کرده است. سپس من گرفتم

به شمشیر و فراخوانده به جنگ علیه دشمنی که

آزادی سرزمین را تهدید می‌کرد. فریزین‌لند باید آزاد باشد

آزاد باش، همچون امواج زلال دریا، آزاد همچون

رعد وقتی بر فراز جنگل‌ها می‌غرد. اما بیش از حد بزرگ بود

تعداد دشمن. دشمن پیروز شده است،

بشنو، ای مرده، پیروز!»

ناامیدی از کلامش هویدا بود.

«قبیله خونریزی می‌کند! قدرت در برابر [قوای قبیله] رو به کاهش است.»

ده برابر قوی‌تر، زیرا پروردگار در رم همیشه فداکار است

ارتش‌های جدید برای فتح قدرت، دشمن

به سرزمین ما نفوذ می‌کند تا آزادی را نابود کند.

شمال!

مدت زیادی سکوت در اتاق حکمفرما بود.

Machine Translated by Google

تصویر پادشاه فقید با وضوح بیشتری در مقابلش نمایان شد.

از چشم دردمند.

«من باید آزادی را برای سرزمین حفظ کنم، جان ... را نجات دهم.»

مردمی که از نیروی بیگانه گریخته‌اند. آری، باید کاشت و ساخت،

بذر را در زمین حاصلخیز بکارید و از مزارع محافظت کنید

از سیل دریا. سرزمین فریزیان باید باقی بماند،

سدها نباید غرق شوند!

«بله، پادشاه، سرزمین فریزین باید زنده بماند! هدف شما این بود که

مثل مال من. وقتی سعی کردی دشمن را آشتی بدهی

دیدی که او با تعداد نفرات بیشتری آمد. من قاطعانه

شمشیرم را به او تقدیم کردم. آیا ما هر دو پسران دریا، جوانه‌های یک خاک نیستیم؟

چه کسی به میهن نشان داد که

طبیعت اصیل؟ ویلیبرورد برای شما آواز می‌خواند.

کاهنان مرا نفرین می‌کنند، زیرا من در برابر آنها مقاومت کردم وقتی که

آنها آمده بودند تا قوم مرا فریب دهند. بنابراین آنها [مردم] را تحریک کردند

ارتش فرانک‌ها وارد سرزمین شدند و اکنون محصول را دفن کردند

خونی که از میان شمشیرهایمان جاری شد.

«بشنو آلدگیزل، من می‌خواهم از تو الگو بگیرم... اگر بتوانم.»

اسقف سنس باید وارد فریزینلند شود. من خودم

می‌خواهم غسل تعمید را بپذیرم! زیرا فریزین‌لند باید زنده بماند!

پادشاه شمشیر را از غلاف بیرون کشید، قدم برداشت

به سمت نور شعله رفت و تیغه را در آن نگه داشت

سبک. شمشیر هنوز تیز بود، اما نباید تیز می‌شد

تکرار کرد که گروه کوچکی از جنگجویان جسور با ... مخالفت می‌کنند.

نیروی برتر دشمن با سلاح. او به خاطر زندگی،

Machine Translated by Google

مصمم بود که صلح را پیشنهاد دهد. و نفرتی که با آن خدای مصلوب را تحقیر می‌کرد، در این ساعت از بین رفت.

ناامیدی

***

قرار بود وقتی پادشاه فریسی‌ها، که از آموزه‌های ... سرپیچی کرده بود، ... به پیروزی صلیب تبدیل شود.

کلیسا برای مدت طولانی، غسل تعمید را از دست

اسقف. دستان کاهنان -حیله‌گر و حسابگر -همه چیز را به خوبی آماده کرده بود.

آنجا مکانی بود که اسقف برای غسل تعمید انتخاب کرده بود (بدون دعا)

خانه‌ای در سرزمین فریزیان قرار داشت که در آن می‌توانستند مراسم مقدس را انجام دهند انجام شده است)؛ صبحی صاف بر زمین سایه افکند.

مردان و زنان گرد هم آمده بودند تا از تماشای منظره‌ای که کلیسا ارائه می‌داد، لذت ببرند. صلیب چوبی، که برافراشته شده بود

توسط خادمان کلیسا، بالا ایستاد. ویلیبرورد،

اسقف اوترخت، به همراه متحدش ولفرام اهل سنس و همراهانش از میان محوطه آمدند. پیام‌آور روم، پیروزمندانه و ساکت، به سمت نقطه مرتفع رفت.

جایی که قرار بود غسل تعمید پادشاه انجام شود. در جلو

آیا آب غسل تعمید از همه چشم‌ها ریخته می‌شود؟

بالای سر پادشاه، و مردم شاهد بودند که چگونه حتی سرسخت‌ترین پادشاه، ایمان به صلیب را پذیرفت.

Machine Translated by Google

شیهه اسب‌ها و کوبیدن سم‌ها
ورودش را اعلام کرد. گریمولد، همراهش، پشت سرش سوار بود
شوهر دختر. جنگجویان با نیزه و کلمات از پی او آمدند. وقتی پادشاه از اسبش پایین
پرید
و به سمت اسقف‌ها که از قبل در امتداد دو طرف صلیب برافراشته موضع گرفته
بودند، رفت، تمام غرور شمال در چشمانش برق می‌زد.

جنگجوی شکست‌ناپذیر می‌خواست سر تعظیم فرود آورد. انعطاف‌پذیر نبود
نگاهش به مردان و زنانی که خاموش ایستاده بودند، افتاد
در حالی که به صلیب نزدیک می‌شد، دایره‌ای تشکیل داد.
ولفرام، اسقف سنس، حالا شروع به صحبت کرد
با صدای بلند، طوری که از دور هم شنیده شود:
«در nomine patris et filii et spiritus sancti! ببینید، این یک است
زمان بزرگی که از طریق نمایندگان خدا بر روی زمین نزدیک می‌شود. پادشاهان و
اربابان قدرتمند شروع به شنیدن پیام نجات می‌کنند!

با شور و شوق مبدل، او فریاد زد
کلمات:
«مردان و زنان سرزمین فریزین، امروز به عنوان پادشاه شما»
منجی را می‌پذیرد و از طریق آن مسیحی می‌شود
غسل تعمید، بنابراین شما نیز باید خود را به پاها بیندازید
از خدای قادر مطلق، که پسرش را به زمین فرستاد تا
گناه خود را نیز پاک کنید، و برای نجات شما از گناه و
لعنت!

هیچ یک از کسانی که آنجا ایستاده بودند معنی کلمات را نفهمیدند. کاهنان با پیراهن‌های

مو پشت سر اسقف سخنگو ایستاده بودند و با نگاهی فروتنانه به ...

سربازان مسلح فرانکی در سمت راست نگهبانی می‌دادند.

و در سمت چپ. صلیب مانند یک برج وحشتناک سر به فلک کشیده بود

تهدید.

نگاه رتبد به سمت اسقف چرخید، روی لباس رنگارنگ ثابت ماند، سپس بلند شد و با نگاه

مبهم اسقف مواجه شد.

نماینده رم، دوباره بازگشت و تأیید کرد که

دوباره به او فهماند که یک پادشاه چقدر با یک کشیش متفاوت است. در پس پیشانی بلندش

این فکر پدیدار شد: مانعی عبورناپذیر پادشاهان ژرمنی را از هم جدا می‌کند

از کاهنان روم.

اسقف جملات لاتین را در سخنرانی غسل تعمید گنجاند. کلمات مراسم مانند پرندگان

شب سرگردان بر فراز محوطه پرواز می‌کردند و هیچ جا پیدا نمی‌کردند.

قلب شنوندگان. بنابراین تأثیر آنها مانند ... از بین رفت

دود عود. به نظر می‌رسید اوج مراسم گذشته است. نگاه رتبد با قاطعیت و قاطعیت به گروه

قومش دوخته شد، کسانی که درست مثل خودش، بی‌احترامی می‌کردند.

خودش

کاهن تقدس تعمید یافته را به تصویر کشید و

عذاب جهنمیِ نفرین‌شدگانی را که نمی‌خواستند کلام کاهن اعظم را در رم بشنوند، نقاشی کرد.

حالا

ولفرام اهل سنس رو به خود راتبد کرد:

Machine Translated by Google

«پس ای پادشاه، آب تعمید را بگیر تا روزی که از همه گناهان رهایی یافتی، با ...

وارد بهشت شوی.»

انبوه مؤمنان، برای نشستن در سمت راست دانای کل

خدا از ازل تا ابد، در حالی که همه آنها به جهنم می‌روند،

که بدون غسل تعمید می‌میرند.

سپس صدای راتبد حرف اسقف را قطع کرد.

او به زبان اجدادش پرسید: «ای کاهن، تو گفته‌ای که اگر من

به خودم اجازه می‌دهم غسل تعمید بگیرم؟ حالا به من بگو، کشیش، کجا؟

پدر و مادرم هستند که مرده‌اند و هرگز نبوده‌اند

غسل تعمید داده شده؟!

وحشت در میان صفوف گروه کاهنان گسترش یافت،

زیرا آن عمل مقدس چنان غیرمنتظره انجام شده بود

اسقف، کاملاً غرق در شور و شوقِ

تبدیل، کلمات را بیرون انداخت:

«همه آنها با شیطان در جهنم هستند، زیرا آنها

مثل بت‌پرستان مُردند!

سپس رتبد با آب مقدس به ظرف سفالی لگد زد

به طوری که به زمین افتاد و تکه تکه شد. و

او کلمات آزاد خود را به صورت کشیش پرتاب کرد:

«پس می‌خواهم به تو بگویم، کشیش، من ترجیح می‌دهم بروم به

پدر و مادرم و شیطان در جهنم هستند تا با شما کشیشان

بهشت!

Machine Translated by Google

سال انتشار

۱۹۴۴

Machine Translated by Google

جبهه اروپایی

هر چه این جنگ بیشتر اروپایی‌ها را تحت تأثیر قرار دهد،

انرژی‌هایی که در این افراد بیدار می‌کند، بیشتر است و

به حرکت در می‌آید. ایده‌های منسوخ حکومتی تحت تأثیر این جنگ ناپدید می‌شوند، گویی

هرگز وجود نداشته‌اند. دسته‌بندی مصنوعی دولت‌ها در معاهده ورسای ...

خرد می‌شود، و در زیر رنج و اشک، دورانی جدید زاده می‌شود.

ما خودمان تنها موجی در سیلی هستیم که مردم اروپا را به حرکت در می‌آورد. ایده‌های نژاد

و سوسیالیسم، مردم اروپا را تکان می‌دهد و آنها را به سوی اشکال جدیدی از زندگی دولتی

سوق می‌دهد. تحت

تأثیر انگیزه‌ی توسعه‌طلبی بلشویکی و پستیِ حملات بمباران دشمن، مردمِ

اروپا به طرز مقاومت‌ناپذیری به هم نزدیک‌تر می‌شود، و ...

احساس تعلق به جامعه‌ای که هرگز وجود نداشته، در حال ظهور است

قبل از اینکه در گذشته تنها رفاه ظاهری در

اروپا. مقایسه وضعیت اروپا با زمانی که فرانسوی‌ها خود را در آن یافتند، اشتباه خواهد

بود.

انقلاب و ناپلئون، ایالت‌ها و مردم را تکان دادند.

در آن زمان امواج یک سیل انقلابی به راه افتاد

اروپای منسوخ و فاقد ایده، تحت رهبری صدراعظم مرتجع مترنیخ، سیستم غیرقابل دفاع

و توخالیِ یک دولت اروپاییِ آشفته را نابود کرد.

Machine Translated by Google

تحت رهبری اتریش. اروپای امروز خود را در شرایطی نمی‌بیند که صرفاً به حفظ و دفاع از گذشته اکتفا کند. از این رو، از گذشته خود آگاه شده است.

سنت ژرمنی، مرزهای منسوخ ایالتی را می‌شکند و مردم را دوباره به هم نزدیک می‌کند. دنیای قدیم توسط دشمن در غرب و شرق نمایندگی می‌شود. سرمایه‌داری و مارکسیسم تنها نوک‌های بیمارگونه‌ی برداشت منسوخ از هدف زندگی و ارزش انسان هستند.

اروپای جدید با انرژی ... پیش می‌رود. ایده انقلابی سوسیالیسم و نژاد. بنابراین، خود را همزمان در شرایط دفاع و حمله می‌بیند: حمله، زیرا با جهانی بیمار و منسوخ مخالفت می‌کند.

سوسیالیسم فقط یک سیاست داخلی نیست. برنامه رایش، که برای نظمی انسانی بر اساس دستاورد تلاش می‌کند، اما -فراتر از دولت -برنامه نظم نوین را نیز در بر می‌گیرد.

مردم اروپا بر اساس توسعه آزاد از ارزش‌های عامیانه‌شان و بر اساس پیشینه تاریخی‌شان دستاورد

ایده قدرت رایش

امروز در صفوف وافن-اس‌اس، هلندی‌ها می‌جنگند، فلاندری‌ها، والونی‌ها، اسکاندیناویایی‌ها، استونیایی‌ها و لتونیایی‌ها، و به زودی سایر مردم، لباس بیدارشدگان خود را خواهند پوشید جوانان با همان لباس و در نتیجه اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهند

Machine Translated by Google

جلو، زیر نماد SS، که از آن متولد شده است

نیاز این زمانه است و پایه و اساس یک

نظم در حال ظهور در اروپا. هر کسی که ممکن است در مورد نقاط قوت این ایده شک داشته باشد، وقتی که او

امروز با هلندی‌ها یا استونیایی‌ها در Waffen-SS ملاقات می‌کند، که قهرمانان متعصب‌تر و مصمم‌تری هستند.

ایده رایش از بسیاری از آلمانی‌ها در داخل رایش. بدین ترتیب

ما با این شناخت روبرو می‌شویم که خدمت این مردان در

شرق، حمام فولادیِ ایده‌ی رایش است. مردانی که

در آنجا به همراه نیروهای اس‌اس آلمان رایش علیه بلشویک‌ها جنگیده‌اند، همه چیز را پشت سر گذاشته‌اند، تمام تعصباتی که هنوز هم مانع معاصرانشان می‌شود.

تجربه منحصر به فرد و دشوار جبهه را با کسی به اشتراک نگذاشته‌ام. در

در مبارزه علیه سرسخت‌ترین دشمنمان، ایده رایش با تمام زیبایی درخشانش دوباره متولد می‌شود. یک حس اروپایی از اجتماع در حال ظهور است که دیگر نمی‌شناسد

تردیدهای سیاستمدارانی که در وضعیت قدیمی گیر افتاده‌اند

نظریه‌ها. این رهبران داوطلب اس‌اس اروپایی و مردان اس‌اس، پیشتازان جبهه اروپا هستند. آنها عاشق

وطنشان، و چون این وطن را دوست دارند

و در اعماق وجودشان به آن وفادارند، آن را به عنوان غنیمت می‌خواهند

جنگ، جهانی جدید، سازماندهی شده توسط یک رایش قوی که

به تنهایی قادر است میهن خود را نجات دهد و از پیکر زنده قوم خود محافظت کند. مطمئناً، این مردان ...

اقلیت‌هایی در میان قوم خود. با این حال، تاریخ جهان ...

Machine Translated by Google

همیشه توسط معدود مردانی ساخته می‌شود که شجاعت جسارت به خرج دادن به

چیزهای جدید را دارند. افراد مردد بعداً از آنها پیروی می‌کنند. باید تاریخچه خانوادگی یکی

از این داوطلبان را ورق زد تا احساس کرد که ایده رایش چقدر قدرتمند تأثیر می‌گذارد.

این جوان. برای مثال، یک فلمینگ وجود دارد. او در صفوف Waffen-SS می‌جنگد. پدرش

یک مدیر عالی رتبه استعماری بلژیکی است و اکنون در خدمت انگلیس است. پدربزرگش

عضو بلژیک بود.

پارلمان، نماینده متعصب فرهنگ فرانسه

در برابر مخالفت فلاندری‌های سرزمین مادری‌اش. نوه، رایش و آدولف هیتلر را در آغوش

می‌گیرد. چه گسستی در دوران خود را نشان می‌دهد! چه جاذبه‌ی قوی‌ای!

چگونه توسط شخصیت پیشوا تسخیر شده است!

خون و ایده‌های رایش قدرتمند سخن می‌گویند، که مردان جوان این قوم خود را آماده‌ی

مردن برای این رایش، که اجدادشان از آن زیسته‌اند، اعلام می‌کنند

برای دهه‌ها، بله برای قرن‌ها، از هم جدا!

وظیفه اروپایی اس‌اس

از این رو، اس‌اس بیشتر و بیشتر در حال رشد و پیشرفت است.

وظیفه اروپایی: جوانان بیدار اروپایی را در مبارزه علیه بلشویسم و زرسالاری‌های یهودی

گرد هم می‌آورد. هر کسی که ممکن است فکر کند که از این پس اس‌اس

از ویژگی اصلی خود دست می‌کشد یا از مسیر دقیق منحرف می‌شود

اصول رایش هیچ درکی از آن ندارد

Machine Translated by Google

ایده انقلابی سوسیالیسم ملی، که مرزهای دولت‌های ملی را درمی‌نوردد. امروزه هیچ‌کس در اروپا،
صرف نظر از چگونگی پایان جنگ، به بازگشت سیستم دولتی مصنوعی ورسای، که ...

وجود خود را صرفاً مدیون دخالت انگلیس در امور اروپا است. قابل درک است که تحت تأثیر این
جنگ، پوشش یک تحول تاریخی، که اغلب تنها چند دهه دوام داشته است، از بین می‌رود.

و اکنون ریشه‌های مشترک خانواده اروپاییِ
مردم دوباره آشکار می‌شوند. واقعیت سرگردانی ژرمن‌ها و سکونتگاه سابق ژرمن‌ها بین

دریای بالتیک و دریای سیاه تا اقیانوس اطلس
و شمال آفریقا وحدت خونی اروپا را تشکیل داده است
و این افراد را بر همین پایه آفرید.

آمریکا و انگلیس هیچ برنامه واقعی برای ... ندارند.

نظم نوین سیاسی قاره اروپا. آنها
اروپا را همین امروز هم فقط به عنوان یک مستعمره می‌بینند، که آنها
قصد استثمار اقتصادی دارند. بلشویسم به همان اندازه که از نظر ایده چیزی
برای ارائه به اروپا ندارد، مارکسیسم هیچ قوم واقعی را به رسمیت نمی‌شناسد،
به همان اندازه که نمی‌تواند مفهوم خون را بپذیرد.
در فرهنگ لغت آن. تنها سوسیالیسم ملی است که این را تأیید می‌کند
ریشه‌های هر قوم اصیل. این را می‌داند که تنها کسی که
کسی که به سرزمین مادری‌اش وفادار است، می‌تواند به رایش نیز وفادار باشد.
سوسیالیسم انقلابی آدولف هیتلر برای اروپا به معنای ...
نه تنها تنظیم روابط اروپایی

Machine Translated by Google

مردم بر اساس مبارزه کنونی با یکدیگر متحد می‌شوند.

تنها از جهان‌بینی این جنبش، قدرت خلاقِ سرشاری از پیوندهای ممکنِ مردمان و ملت‌های اروپا با رهبریِ ... پدیدار می‌شود.

رایش قوی. باید به وضوح دید که نظم درونی و بیرونی اروپا تنها می‌تواند از اعماق دیدگاه ناسیونال سوسیالیستی از تاریخ سرچشمه بگیرد. اس‌اس همین امروز حلقه آهنین مردانی را تشکیل می‌دهد که با ... آرزو دارند.

قلب‌های پرشور برای نظم نوین اروپا تحت رهبری یک میانه‌روی قوی ژرمنی. بدون مشارکت این مردان، امر نو نمی‌تواند ظهور کند. گویی قاره ما از تب شدیدی به لرزه افتاده است؛ این ...

درد زایمانِ دورانی جدید، که می‌خواهد از آن برخیزد بنیان جامعه خونی خانواده اروپایی از اقوام و نظم سوسیالیستی زندگی مشترک آنها.

هر مسیری که سرنوشت ممکن است ما را به سوی این هدف هدایت کند و هر مانعی که هنوز در انتظار ماست، خودِ هدف ثابت می‌ماند. این تنها هدفی است که ارزش زندگی کردن و جنگیدن برای آن را دارد. اس‌اس می‌داند که

همه چیز باید به کار گرفته شود تا رفقای ...

شرق اروپا همراه با آن رشد می‌کند و به یک [مجموعه/مجموعه/...] تبدیل می‌شود.

جامعه‌ای از مبارزه، درست مانند جامعه‌ی غربی.

درمان هوشمندانه، باید معیار بزرگی از توانایی باشد

برای رسیدن به این هدف استفاده شد. اس‌اس همچنان باقی است

Machine Translated by Google

در اصول خود سازش‌ناپذیر، و در انجام وظایف عملی خود خلاق و سخاوتمند باشد.

باید به اندازه کافی انعطاف‌پذیر باشد تا با هر قومی مطابق با طبیعت و تاریخ آن رفتار

کند. وظیفه ما باید شکل دادن به جامعه اروپایی باشد.

جوانان را در جبهه‌ای سخت و مصمم گرد هم آورد. دشمن غربی حاضر نیست برای

جهانی والاتر بمیرد، زیرا آن را نمی‌شناسد. دشمن شرقی تنها سرکوب و تحقیر را برای

مردم به ارمغان آورده است.

اگر ارزش‌های انسانیِ جدایی‌ناپذیری وجود داشته باشند، پس آنها ...

توسط جبهه ارتش آلمان دفاع می‌شود. در کنار ما ایده جدیدی ایستاده است. اگر

سرسخت و آگاه بمانیم، سرنوشت باید در نهایت کفه ترازو را به نفع ما سنگین کند.

تمام مسئولیت تاریخی این مبارزه.

Machine Translated by Google

چه کسی می‌تواند با جوانان ازدواج کند؟

نوشته‌ی جی. مایرهوفر

وقتی مردان جوان اس‌اس حاضر در اتاق شروع به صحبت کردند

در مورد دخترها، معمولاً خیلی مناسب نبود. امروز اینطور بود

متفاوت. این یک مکالمه جدی بود و همینطور هم باقی ماند.

به این دلیل بود که به یک هم اتاقی بزرگتر داده شده بود

کتابی برای پول، که شامل زندگی جدی و متنوعی بود

حکمت‌هایی که برخی از آنها را به جوانان منتقل کرد تا در موردشان تأمل کنند. این کتابی بود از

پیرمرد ۸۰ساله، لوور

نویسنده ساکسونی گوستاو فرنسن با عنوان "Vorland". این

منظور نویسنده، زمین هنوز فتح نشده‌ی جلوی سدها، یعنی «سرزمین جدید» بود، اما فراتر از آن،

اختلافات نژادی و اخلاقی نیز وجود داشت.

آینده‌ی مردم ما

هانس، رفیق بزرگتر، در ساعتی مناسب، جوانان را -که اغلب بیهوده درباره زنان و عشق

صحبت می‌کردند- غافلگیر کرد. یکشنبه بعد از ناهار بود، زمان «آرامش قبل از طوفان» قبل از

رفتن به شهر. هانس

اول اینو براشون بخون:

«ت.» جوان می‌خواست ازدواج کند و به یکی از دوستانش گفت: «من

پسرعمویی دارم که ۳۰۰۰مارک دارد. بعد رفت و

با او ازدواج کرد. ب. جوان و دوستش دو دختر را دیدند

در راه رقص، جلوی آنها راه می‌رفتند. آنها

تصمیم گرفت دوستش برای رقص، قایق کوتاه‌تر را انتخاب کند.

و شراب و او قدبلند را برمی‌داشت، که بعداً او را

Machine Translated by Google

ازدواج کرده بود. مرد جوان، س.، آرزوی همسر داشت. روزی او زنی را دید
پنجره را باز کرد و در نهایت با دختری که
آن را باز گذاشت. ر. جوان در ابتدا آرزویش را داشت
همسایه سمت چپ، اما وقتی از او فرار کرد،
او سمت راست را انتخاب کرد. چیزی که با هم جور در می‌آید
به این روش توسط کاتولیک‌ها یک آیین مقدس نامیده می‌شود
کلیسا -در آلمانی خوب به معنی راز خدا است
پروتستان‌ها می‌گویند: «آنچه خدا کنار هم گذاشته است...» من
فکر می‌کنند اینها صرفاً تصادفی هستند -و نیمی از آنها
موارد ناگوار -که برای جوانانی اتفاق می‌افتد که
توسط والدین یا معلمان یا دولت به درستی آموزش داده نمی‌شوند،
و خودشان، اگرچه بزرگ شده‌اند، اما
چشمانشان را باز کردند.
هانس رو کرد و گفت: «شماها هر یکشنبه به روستا می‌روید.»
و به آنها گفت، «و اگر سرگروهبان آنجا نبود، شما هر روز به سمت زنان می‌دویدید، که
البته می‌روید.»
حتی احترام خاصی هم قائل نیستند، به جز چند مورد استثنا. فقط
شرایط آشنایی‌تان را به خاطر بیاورید، و اگر توسط
شما با کار خود می‌توانید از روستاییان استخراج کنید
قضاوت: «مردان اس‌اس می‌دانند با دختران چه می‌خواهند.»
آنها فقط نمی‌خواهند...، بلکه گزینشی هم عمل می‌کنند.
و سلیقه و حس تمیزی داشته باشید، که نصف آن است
از شخصیت. -این یا آن ویژگی، در غیر این صورت، «نه»

ممنون. (Mamnoonam ba shodam.)

هانس آنها را به اندازه دلخواه بریده بود. اما او همچنین
همزمان آنها را از درون بالغ کرد. سپس آنها

Machine Translated by Google

بر اساس آنچه از یکدیگر می‌دانستند، انتقاد کردند.

آنهایی که کم و بیش از آزمون سربلند بیرون می‌آمدند، از اینکه به شوخی به «گرفتارشدگان» اجازه می‌دادند که به آنها برسند، لذت می‌بردند. «متخلفان» اجازه می‌دادند که موهای یکشنبه‌اشان بدون هیچ مقاومتی بهم بریزد یا گوش‌هایشان از خجالت سرخ‌تر از قبل شود. هانس از قلب مهربان جوانان خوشحال بود که می‌توانست تحت تأثیر کلمات پرانرژی قرار گیرد.

او گفت: «حالا به این متن گوش دهید» و خواند.

بخش دیگر:

«مرد جوان، حتی عمیق‌تر و جدی‌تر»

یکی، بین ۲۴ تا ۲۸ سال سن دارد -زمانی که انتخاب می‌کند

شریک زندگی او برای بقیه عمرش -در وجودش که هنوز نیست

بالغ، هنوز از ذات خود بی‌خبر است، و هنوز هم چنین می‌کند

زندگی و جهان را نمی‌شناسد. هر که می‌داند

تمام عمر بشر می‌داند که یک مرد ۳۷ ساله کاملاً

با یک مرد ۲۷ ساله فرق دارد.

«از آنجایی که اینطور است -طبق گفته فرنسن -این جوان ۲۷ ساله

مهمترین تصمیمات زندگیش رو میگیره -مهمترین تصمیم زندگیش... میدونی اون چیه؟

-و معمولاً چیزهای واقعاً ارزشمند را تشخیص نمی‌دهد

زنان جوان، آن‌هایی که با لباس‌های ساده آنجا ایستاده‌اند،

زیبا، قوی، آرام و عمیق، ساخته‌ی طبیعت و

نژاد ما به طور خاص مادران و پرورش دهندگان نژاد ما هستند؛ بلکه آنها بیشتر تمایل دارند، طبق سلیقه خود

طبیعت نابالغ، به سوی کسانی که رنگارنگ می‌درخشند

Machine Translated by Google

با استعدادها و ترفندهای کوچک، که به آنها نزدیک می‌شوند

جذابیت‌های سطحی کوچک.

«وقتی این مردان از ارزشمندترین نوع، ازدواج کردند،

آنها تشخیص می‌دهند که در طول سال‌ها بالغ‌تر می‌شوند

به وضوح از سالی به سال دیگر، نوع زنانی که

ارزشمند، مشتاق و خواهان آنها هستند، یا به زودی آنها را خواهند داشت

روابط عاشقانه پنهانی. و این دختران ارزشمند از طرف دیگر

از طرف دیگر، از آنجایی که آنها تجربه می‌کنند که انتخاب نشده‌اند

توسط مردان جوان، و خودشان نمی‌توانند و انجام نمی‌دهند

می‌خواهند بدون عشق زندگی کنند، و طبق گفته‌هایشان،

طبیعت ارزشمند خود، جذب این چیزهای ارزشمند،

مردان بالغ، با میل عشق خود همراه می‌شوند. و بنابراین،

به این ترتیب، از یک طرف، این مردان ارزشمند را انجام دهید

در ازدواج‌های از هم پاشیده‌ای زندگی می‌کنند که به شدت به آنها آسیب می‌رساند

بهره‌وری، و از سوی دیگر این موارد ارزشمند

زنان یا بدون عشق در نارضایتی مداوم زندگی می‌کنند،

یا (بیشتر آنها) در طول کل شکوفه باقی می‌مانند و

دوره باروری زندگی آنها یک عزیز بدون فرزند است. این

از دیدگاه انسانی، این وضعیت پر از مشکلات است،

و از قوم بسیار زیانکار.

«از دیدگاه انسانی، پر از مشکلات، و

هانس تکرار کرد: «از قوم‌گرایانِ آسیب‌زننده‌ای بزرگ.»

تأکید

بعد از اینکه حرفش تمام شد، مدتی سکوت برقرار شد.

اما ناگهان یکی از آنها گفت: «اما ما نمی‌توانیم اینقدر صبر کنیم؟»

هانس، چند سالته؟ اواخر سی سالگی؟ تقریباً

Machine Translated by Google

میانسال! با این حال، رایشسفورر اس‌اس می‌خواهد ما در جوانی ازدواج کنیم!

هانس پاسخ داد: «من انتظار این اعتراض را داشتم. منظور نویسنده فرنسن این نبود که نباید قبل از ۳۷سالگی ازدواج کرد، بلکه می‌خواهد مرد جوان هر چه زودتر تمام تلاش خود را بکند تا از ارزش‌های واقعی انسانی آگاه شود، که طبیعتاً با کار کردن روی خودتان همراه است. یکی گفت: «مرد، ضروری شو!»

یه بار مرد مهم بگه.

«فکر می‌کنی رایشسفورر می‌خواست تو در جوانی ازدواج کنی تا بتوانی با یک احمق ازدواج کنی؟ و اینکه فقط بعداً چشمانت را باز کنی؟ فکر می‌کنی رایشسفورر به تو مجوز سبکسری داده است؟ داری خودت را گول می‌زنی. این یک نامه‌ی اعتماد است! رایشسفورر فکر می‌کند که شما به عنوان مردان اس‌اس شایسته و به اندازه‌ی کافی بالغ هستید که برای آلمان بجنگید و در صورت لزوم بمیرید. اما اگر این از شما خواسته شود، پس می‌توان به شما اعتماد کرد که به آلمان زندگی جدیدی ببخشید. رایشسفورر منظورش این نیست که هر رابطه‌ی عاشقانه‌ی بدوی را تأیید کند. او فکر می‌کند، وقتی برای شما ازدواج زودهنگام آرزو می‌کند،

درباره آلمان، درباره کودکان، اما او همچنین فراتر از اینها فکر می‌کند
همه چیز در مورد ارزش این کودکان است! اگر امروز داریم
صدها نفر از دریافت‌کنندگان کمک‌های مالی Oak Leaves، هزاران نفر از دریافت‌کنندگان کمک‌های مالی Knight's
دریافت‌کنندگان متقابل و صدها هزار نفر دیگر
سربازان تزئین‌شده - علاوه بر مواد خام،
که ما هم داریم - پس فقط فکر کنید که همه اینها کجاست

Machine Translated by Google

از اینجا می‌آید! شما امروز همانطور هستید که والدینتان شما را خلق کردند، و این یعنی

همانطور که والدینتان بودند. پسران آینده

و دختران، چه زن و چه مرد، آن‌گونه خواهند بود که شما آنها را پرورش می‌دهید،

یعنی آن‌گونه که شما هستید و دخترانتان نیز آن‌گونه که هستند.

«و از آنجایی که زمان سربازی در جنگ اجازه نمی‌دهد

هدر دادن، پس نباید وقتت را هدر بدهی. -می‌توانی؟

با دخترت جدی در مورد چنین چیزهایی صحبت کن، همانطور که من الان

با شما صحبت کنند؟ اگر نه، اگر خیلی کودن یا ملایم هستند که این کار را نکنند، با کمال

میل آنها را رها کنید. -اما اگر جدی شوند و

وقتی این را به آنها می‌گویی، ساکت باش، و اگر به چشمانت نگاه کنند

چشم‌ها، پس چیزی آنجاست. اما هرگز از آزمایش کردن دست برندارید.

آنها و از این رو خودتان بارها و بارها.»

یکی از جوانان گفت: «برایم خیلی سخت است که...

این مهمترین تصمیم زندگی را به درستی حل کنید

انتخاب همسر درست. و بنابراین من ایده فرنسنس را فقط در مورد ... می‌بینم.

«دیر ازدواج کردن خیلی خوبه.» بعد کارت‌های عبور را آوردند.

به داخل اتاق.

هانس فریاد زد: «آماده باشید، پسرها، ما هم همین را داریم.»

راهی به سوی راهی دیگر، تا بتوانیم گفتگویمان را تمام کنیم.

آنها از پادگان بیرون آمدند و به فضای باز رفتند.

برف تازه باریده بود و زمین بوی بسیار پاکی می‌داد.

آنها با هم از تپه‌ای که اقامتگاهشان روی آن بود، پایین آمدند.

واقع شده بودند، در مقابل آن منظره‌ای غنی و یکپارچه

که زندگی جاودانش زیر برف بلورین محفوظ بود

پتو

Machine Translated by Google

«شکی نیست که دقیقاً مرد نوردیک
دیرتر از مرد شرق یا جنوب بالغ می‌شود،
به خصوص اگر منظور از بلوغ، بلوغ شخصیت، روح و استحکام نیز باشد. جسم و روح، طبق باور ما، در اصل یکی هستند و از این رو به هم تعلق دارند. ازدواج دیرهنگام برای مرد ارزشمند نوردیک به خودی خود طبیعی است. اما نیازی نیست به شما بگوییم که ما امروز در سخت‌ترین مبارزه برای موجودیت نژادی خود از ابتدای تاریخ قوم خود ایستاده‌ایم. والدین و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های ما عموماً خیلی کم بودند.

بچه‌ها، از طرف دیگر افراد متخاصم چهار یا پنج تا داشتند
و اکنون در عرض نیم قرن، جنگ دوم، قربانی‌های زیادی را از رگ‌های خونی ما
می‌گیرد. بنابراین باید فاصله زمانی بین نسل‌ها را کوتاه کنیم. ما

چاره ای ندارم و در غیر این صورت، این قابل درک است
ملاحظات باید مانع از این امر شود. برعکس، ما باید هدفمان این باشد که مرد
جوان، که از قبل هم زود است، بداند
و وظیفه‌اش را جدی بگیرد. و ما آن را به انجام می‌رسانیم.
از طریق کمک متقابل در این کار. کسانی که شخصیت مشابهی دارند
پیر و جوان باید در کنار هم باشند
با نصیحت و با عمل. اولی، البته، از آنِ
پرشورترین علاقه به خودتان، یعنی
تشخیص اینکه وظیفه انتخاب همسر تنها چیز است
این واقعاً مهم است، به طوری که همه چیز درست پیش برود
به خودی خود. با این حال، اساس انتخاب همسر این است که
برابری تولد، یعنی تعلق به یک نژاد،

Machine Translated by Google

و در درون یک نژاد یا نژاد نیز سازگاری در مهمترین ویژگی‌های شخصیتی و روحی.

«جوانان امروز در ۲۰سالگی، اما همچنین به دلیل زمان-
دلایل قطعی، آنقدر نامشخص و بلاتکلیف است که
هانس ادامه داد: «اما چطور ممکن است این متفاوت باشد، مادامی که رسانه‌ها مدت‌هاست غرق در این همه تصورات پوچ و بی‌اساس در مورد این چیزها شده‌اند تا کنجکاوی و شهوت توده‌های بی‌فکر را ارضا کنند؟ آیا اگر دختران ما خود را رنگ کنند و به تقلید از ستاره‌های سینما خود را بزرگ کنند، می‌تواند متفاوت باشد؟ آیا تا زمانی که پسر آلمانی فکر می‌کند دخترش باید دقیقاً شبیه این یا آن ستاره سینما باشد و برعکس، اگر دختر آلمانی «تیپ» خود را از بین ستاره‌های سینما انتخاب کند، می‌تواند متفاوت باشد؟ آیا جوانان می‌توانند بفهمند که احساس نوردیک بین پسر و دختر، بین زن و مرد چیست، اگر تمام روز فقط یاوه‌گویی و سوت زدن، آهنگ‌های احمقانه، زمزمه کردن و قوز کردن باشد، به جای خواندن آهنگ‌های عاشقانه و فولکلور آلمانی، رقصیدن به زبان آلمانی و پرورش یک زندگی اجتماعی پر جنب و جوش و آلمانی؟ تنها زمانی که ما یک بار دیگر یک فرهنگ عامیانه مشترک و طبیعی و یک زندگی اجتماعی طبیعی -پاک شده از خارجی -در

قبیله‌ها، روستاها و شهرها، وقتی همه چیز درست کار می‌کند
با هم برای ترویج و مراقبت از عشق شایسته به
جوانان قوم، وقتی دوباره جشن‌های عروسی برپا می‌شود
تبدیل به جشن‌های مردمی معنادار شوند، آنگاه حتی
جوانان بیست ساله احتمالاً تقریباً می‌دانند چه می‌کنند

Machine Translated by Google

باید دوست داشته باشند و از چه چیزهایی باید اجتناب کنند، و همچنین خواهند دانست که مسئولیت در قبال اجداد، برابری در تولد و تربیت چیست. و آنها همان ایده‌ها را در میان اقوام و آشنایان خود خواهند یافت، درست همانطور که هزاران سال پیش برای اجداد ما وجود داشت. در حماسه‌ها بخوانید، در آنجا «تصاویری از دوران بهتر» را دارید که سرود وفاداری ما از آنها می‌سراید! از شما خواسته شده است که دوباره این تصاویر غرق شده را به زندگی جدید بیدار کنید، به این صورت که فرزندانی با چنین ارزش‌هایی را به دنیا می‌آورید، که تنها با آنها ظهور

می‌توان به چنین فرهنگی که به سبک نوردیک شکل گرفته است، دست یافت. و انجام دهید

فراموش نکنید، برای این کار به مادرانی نیاز دارید که بتوانند در تربیت فرزندان با روحیه‌ی چنین فرهنگی و حفظ فرهنگ عامه‌ی زنده‌ای که به آن تعلق دارد، موفق باشند.

هانس خطبه یکشنبه‌اش را تمام کرد. او ایستاد و گروه نیز با او ایستادند. آنها به دوردست نگاه کردند و برف را در نزدیکی خود یافتند. دستان گرمشان را گرفتند و خیلی زود گلوله‌های برف جمع شدند.

پرواز کردن.

بعد از یک گلوله برفی بازی شدید، آنها خداحافظی کردند و به راه خود رفتند. یکی از آن دو جوان پیش هانس ماند و احتمالاً هر دو همدیگر را لمس کردند.

در مورد بسیاری از سوالات دیگر.

Machine Translated by Google

زندگی تو متعلق به مردم توست!

توسط اچ. کی. ال.

در دفتر خاطرات و متعلقات یک مرد اس‌اس که کشته شد
خودش، جمله زیر را اغلب تکرار می‌کند: «زندگی من»
دیگر ارزشی ندارد!» منظورش از این حرف چه بود، و آیا
او حق دارد اینطور صحبت کند؟
مرد اس‌اس ۲۱ساله بود. عشق او -که ...
او را با دو دختر مختلف، یکی پس از دیگری، بستند،
از نوع سبکسرانه نبود. او به دنبال یک چیز ارزشمند بود
اتحاد، همسری برابر، که به او سلامتی می‌بخشد
فرزندان در یک ازدواج پایدار. او دختر اول را رها کرد
وقتی معاینات پزشکی به وضوح دختر را نشان داد
نابارور باقی می‌ماند. اما بعد، وقتی یک عشق عزیز جدید
او را به دختر دیگری بسته بودند، در بیمارستان فهمید
که خود او به تقصیر خودش عقیم شده بود.
از آن زمان به بعد، جمله‌ای که در مورد بی‌هدفی او گفته شده،
زندگی اغلب در نوشته‌های او تکرار می‌شد، و اینکه او
هر آنچه را که زیسته بود، دوست داشته بود و برایش جنگیده بود، از دست داد:
جاودانگی در فرزندانش.
آنچه این مرد SSمی‌خواهد از طریق او به دست آورد
خودکشی؟ آیا او می‌خواست گناه خودساخته‌اش را جبران کند؟
ناباروری یا اینکه می‌خواست از زندگی بدون فرزند فرار کند،
که به نظرش فقیر و تهی می‌آمد؟

ما با کمال میل بررسی این سؤالات را به روانپزشکان واگذار می‌کنیم. برای ما افراد

اس‌اس، در این مورد، مانند تمام موارد خودکشی، تنها یک سؤال ضروری و مهم است:

آیا این عمل به مردم کمک کرده یا به آنها آسیب رسانده است؟

هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که عمل مرد اس‌اس که در اینجا به آن اشاره شد،

آسیب جدی به مردم وارد کرد. زیرا از طریق آن هیچ چیز جبران یا جبران نشد. کاملاً

برعکس: مرد اس‌اس نه تنها مردم خود را از

اما با مرگ خود، آن را نیز از [فرزندان] محروم کرد.

خودش و با نیروی کاری و جنگی خودش. از این رو بر گناه خود افزود.

ممکن است مواردی وجود داشته باشد که در آنها گناهی بزرگ تنها می‌تواند ...

از طریق مرگ کفاره داده شد. سپس موردی وجود دارد که در آن

ادامه حیات فرد گناهکار می‌تواند به معنای باری غیرقابل تحمل برای جامعه باشد. در

سایر موارد، تنها یک کفاره و آشتی وجود دارد، یعنی

تمام تلاش زندگی برای جامعه.

به دستور او در 19 مارس 1939، اس‌اس رایشسفورر

به وضوح موضعی برای خودکشی اتخاذ کرد. می‌گوید:

«حداکثر ۱۵٪ از خودکشی‌ها به دلایلی انجام می‌شوند.»

که می‌توان پذیرفت، مثلاً پایان زندگی

پس از جرمی که به جامعه آسیب می‌رساند و آن را لکه‌دار می‌کند

افتخار. با این حال، ۸۵٪ از خودکشی‌ها به خاطر

دلایلی که هرگز قابل قبول نیستند، مانند ترس از

مجازات، ترس از آزمایش، پس از توبیخ از سوی

برتر، پس از مشاجره با والدین، پس از

Machine Translated by Google

به هم زدن نامزدی، از روی حسادت، پس از

عشق ناموفق و غیره...

«خودکشی‌هایی از این دست هیچ ربطی به قهرمانی ندارند.»

یا روحیه قهرمانانه. ما مردان اس‌اس آنها را به عنوان یک ... می‌بینیم.

فرار، به مثابه‌ی رهایی از مبارزه و از خود زندگی.

«اس‌اس هرگز افرادی را که... درک نمی‌کرد»

از مبارزه اجتناب کنید. بنابراین، من فرمان می‌دهم که در همه موارد

کجا و تحقیقاتی که توسط مافوق انجام شده است

به وضوح مشخص می‌کند که دلیل خودکشی چیست

نمی‌توان پذیرفت که هیچ اطلاعی از فوت داده نشود

از آن مرد، و اینکه اس‌اس در آن شرکت نمی‌کند

دفن کردن.»

زندگی شما متعلق به خودتان نیست، بلکه متعلق به قوم و خویش شماست.

Machine Translated by Google

چیزی که ما برای آن مبارزه می‌کنیم، حفاظت از ... است.

هستی و تکثیر نژاد و قوم ما، تغذیه فرزندان آن و پاک نگه داشتن آن

خون، آزادی و استقلال

سرزمین پدری، تا مردم ما به سوی آن بالغ شوند

تحقق هدفی که خالق آن به آن داده است نیز

کیهان.

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

باید بر «نقطه کور» غلبه کرد

پیام نامه زیر از یک شرکت

رهبر باید کاملاً به معنای واقعی کلمه درک شود. این در مورد ... صدق می‌کند.

من و تو و همه ما به صورت خیلی شخصی.

...با وجود این روزهای سخت، ما به سوی ... نگاه می‌کنیم

آینده‌ای با اطمینان. اما یک فکر آزاردهنده اغلب مرا آزار می‌دهد، و آن این است که

تعداد بسیار کمی از اروپایی‌ها کاملاً در مورد کل، به معنای نهایی، روشن هستند.

ماهیت کاملاً بی‌قید و شرط این جنگ. قطعاً همینطور است

بیشتر و بیشتر پخش می‌شوند. اما شدت جنگ فقط تعداد بسیار کمی را در بر می‌گیرد.

بلشویک می‌خواهد به غرب بیاید، و با

او بر مرگ سوار است -برای همه ما، بدون استثنا. ما برای [چیزی] می‌جنگیم

وجود یا عدم وجود -همه ما، ما در رایش و

در تمام سرزمین‌های اروپایی. آنچه ما را از شرق تهدید می‌کند، نابودی کامل است؛

بلشویسم، مطلق است

نفی تاریخی هر آنچه که ما هستیم،

صرف نظر از اینکه چه اسمی روی آن بگذاریم. و روس‌ها قوی هستند،

به خصوص در یک چیز که قبلاً همیشه اختلافات را حل می‌کرد: در روح. او به طرز

خارق‌العاده‌ای سالم است؛

حتی سم بلشویک‌ها هم نمی‌تواند به او آسیبی برساند. در عوض، [این سم] ...

اثر یک باکتری، که قبلاً

Machine Translated by Google

نیروهای خفته در حرکت، که سپس کورکورانه اما مقاومت‌ناپذیر از یک قانون درونی پیروی می‌کنند.

بلشویسم یک رویداد واقعاً بزرگ در کشورهایی است که قبلاً فقیر بودند.

تاریخ روسیه، چیزی که از نظر تاریخی تغییر کرده است

-و هنوز هم در حال حرکت است -توده وسیع این قوم غول‌پیکر. روس‌ها بدون هیچ مانعی وارد این جنگ می‌شوند. ما میراث غنی‌ای را با خود حمل می‌کنیم که باری بر دوش ماست.

انگار پیشوا زمانی گفته بود: آخرین گردان

پیروز می‌شود؛ به عبارت دیگر، هر کسی که آخرین تیر را شلیک کند

صرف نظر از اینکه مسابقه چگونه پیش خواهد رفت یا آخرین تیر کجا شلیک شده است، برنده است. هر کسی که پنج دقیقه پس از شروع مسابقه، سلاح خود را آماده شلیک نگه داشته و به سمت حریف نشانه گرفته باشد.

دوازده، برنده شده است، حتی اگر به تنهایی در مقابل ... بایستد.

هزار.

هفته‌های بسیار تلخی را پشت سر گذاشتم، هفته‌هایی پر از تجربیات وحشتناک. اما ما سربازان اینجا در شرق، ... را تجربه می‌کنیم.

خودآگاهی و هوشیاری فوق‌العاده در مورد

خودمان. ما پاک‌تر، بهتر، سخت‌تر و مقاوم‌تر می‌شویم

اینجا سالم‌تریم. سربازانی که بیش از دو سال در روسیه مقاومت کرده‌اند، بهترین مردان ملت ما هستند،

تا حد زیادی بهترین است. همینطور است: دیگر نباید آموزش داد

سربازان تازه استخدام شده در پادگان‌های آلمان با حمام، تخت،

کمدها و غیره، بلکه در لانه‌های کثیف روسی یا لهستانی. دیگر نباید لشکرها را در غرب گرد هم آورد.

اروپا، اما در روسیه شوروی و لهستان.

Machine Translated by Google

اخیراً دو سرباز را که از واحدهایشان جدا شده بودند، سوار ماشین کردم. ده روز قبل آنها
در لاهه بودند. کاملاً واضح است که در ابتدا نمی‌توان از چنین افرادی انتظار زیادی داشت،
صرف نظر از اینکه ...

از اینکه چقدر ممکن است مجهز باشند. اما شرم آور است که
آنچه در نبردهای اول از دست می‌رود. این دیدگاه مورد بحث است
تقریباً بیشتر و بیشتر. حتی واحدهایی که در
برای مدت طولانی‌تری برای استراحت یا آموزش مجدد در وطن خود هستند.
دیگر به آن خوبی که اگر هرگز نبودند، می‌بودند، نخواهند بود.
آنجا بوده است. ابتدا باید بر «نقطه مرگ» غلبه کرد: باید با نگاه به گذشته، آموخته‌های
گذشته را کنار گذاشت، باید آموخت که مسیر زندگی واقعی و حقیقی تنها از مسیر انحرافی
می‌گذرد
شکست دشمن، که دیگر بازگشتی نیست.
وطن برای ما بیش از حد زیباست؛ ما را بیمار می‌کند،
سست و ضعیف. این هیچ ربطی به روحیه در خانه ندارد. اما به تأثیر امنیت و ادب در

تمام زندگی و هستی ما؛ این چیزی است که ما را چنین می‌کند
وقتی به بدبختی روسیه نگاه می‌کنیم، حالمان بد می‌شود
تنهایی و ویرانیِ یک تقاضای بی‌رحمانه،
که -آنقدر مطلق -احتمالاً فقط در مورد آن ساخته شده است
آتنی‌ها در مبارزه‌شان علیه اسپارت یا قیصر در [مقابل] او
نبرد با ورسینگتوریکس.
باید درک کرد که حتی از نظر احساسی، در غیر این صورت تسلیم فشار عظیم خواهیم
شد.
که از نظر معنوی بر فرد تأثیر می‌گذارد. اگر کسی این را درک کند،

Machine Translated by Google

سپس فشار فوراً از بین می‌رود. جای آن را اراده‌ای سرد و فعال برای درگیر شدن با دشمن و شکست دادن او به هر قیمتی می‌گیرد. در طول ماموریت‌هایم،

با بخش‌های بسیار متنوعی آشنا شوید، بخش‌هایی
که از سال ۱۹۴۰ بدون وقفه در روسیه بوده‌اند، آنهایی که در طول جنگ در آلمان تشکیل شدند،

و آنهایی که در فرانسه مونتاژ شده‌اند. آخرین آنها
سخت‌ترین زمان برای عادت کردن به
ماهیت بی‌قید و شرط سرزمین روسیه به منظور
به دیدگاهی روشن از امکانات عظیم این فضاها دست یابیم که در انتظار خلاقیت اروپایی هستند.
در ذهنشان زمزمه می‌شود: «آن موقع در فرانسه!»
از اینکه بگویم، «من اینجا هستم، اینجا می‌مانم -و اگر خوب نیست»
اینجا، بعدش همه چیز خوب میشه، من به همین خاطرم، همینم که هستم!
متأسفانه، تعداد کمی از مردم دومی را می‌گویند. اگر می‌توانستیم محکم به خاک روسیه حمله کنیم... شوروی‌ها...
هرگز ما را از خود نرانند. اما متأسفانه، تعداد کمی از آنها گاز می‌گیرند
اینجا محکم و استوار؛ آنها رویای پایان جنگ را در سر می‌پرورانند
خانه، اما نه در مورد پایان جنگ به عنوان یک مرد آزاد در
شرق. و این خیلی شرم‌آور است. باید به آن برسد. در
آن لحظه، آن مرد روس می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد.
دوست دارد؛ او یک قدم هم جلو نمی‌آید...

Machine Translated by Google

اگر ببینیم که دنیای قدیم رو به ویرانی می‌رود، پس نیاییم
خیلی زیاد بپرسید که آیا ارزش زیادی دارد، چقدر است
غیرقابل جایگزین، همچنین نابود می‌شود! این باعث غم و اندوه می‌شود.
و قدرت مقاومت را تضعیف می‌کند. در عوض، بیایید
از خود بپرسیم که آیا هنوز جرقه‌ای از آن را احساس می‌کنیم؟
قدرتی در خودمان که ما را قادر می‌سازد تا از نو بسازیم
رایش از گوشت و خون ما. اگر اینطور است -و
می‌دانم که بهترین‌های ما این ایمان راسخ را دارند -
آنگاه ما نیز قدرت خواهیم داشت تا آن بزرگ را از نو بسازیم
آنجا کار می‌کند، جایی که هنوز هیچ دیوار قدیمی مانع ما نمی‌شود -در
فضاهای شرق و بر فراز ویرانه‌های غرب.
کلیساهای جامع فرو ریختند؛ پیمان مقدسشان همچنان پابرجاست
در خون ما فناناپذیر است. بنابراین ما برای مبارزه آزادیم.
و بعداً، بر اساس معیار ابدی، آزاد خواهد بود،
برای ساختن دژهای جدیدِ زمانِ جدید.

***

ساده و طبیعی بودن
بالاترین و نهایی‌ترین هدف است.
-نیچه

Machine Translated by Google

انسان اگر با ماده مخالفت کند، برتر از آن است.

تحمل عالی، و بدون جرم یا جرم زیاد خارجی

نیرویی قابل تصور است که با قدرت معنوی نمی‌توان بر آن غلبه کرد

قدرت. و از این هر کسی که توانایی آن را دارد، می‌تواند

نتیجه می‌گیریم که در مردان، مردان واقعی، ارزش‌ها وجود دارند

زنده‌ای که نمی‌توان آن را با گلوله یا خمپاره از بین برد

کوه‌هایی از مواد منفجره

-ارنست یونگر

Machine Translated by Google

قلب ابدی

مسیر برگشت -این همان چیزی است که ما مسیر آن را نامیدیم
مادران و پدران، والدینی که پسری را از دست داده بودند،
اغلب تنها راه آنها؛ مسیری که قرار است آنها را از ناامیدی و تنهایی به زندگی بازگرداند.
خانم ماریان هارمیتز از سایتین، ملاقاتی را شرح می‌دهد با

سربازی در خط مقدم که از بازگشت چنین مادری خبر می‌دهد:
توی قطار بود. در میان مسافران، سرباز جوانی نشسته بود. موهایش خاکستری
شده بود. جای زخم‌ها و خطوطی روی صورتش بود که فقط از شوک شدید ناشی
می‌شد.
او همانطور که گفته بود، برای شش هفته مرخصی به سفر رفته بود، و
چون کسی از او پرسید که چطور چنین مرخصی طولانی‌ای ممکن است، کم‌کم شروع
به صحبت کرد.
آن مردِ به شدت زخمی از استالینگراد آمده بود -
جایی که او تقریباً در نبرد سختی شرکت کرده بود
پایان -با هواپیما از سرزمین مادری و بیمارستانی در
وین. پذیرایی‌ای که حتی ما مردان سنگدل را هم به گریه انداخت. عشق، مراقبت، گل،
همدردی باورنکردنی. در
تخت بعدی دوست و رفیق من است. در کنارش، ساکت و
مادرش، که شاهد شروع تنها فرزندش است، قهرمانانه نشسته است.
در امتداد مسیر به سوی آن سرزمین وسیع و ناشناخته.
از طرف من رفیق ح. است که هم دست و هم بازو و هم هر دو را از دست داده بود.
پاها

Machine Translated by Google

او تنهاست. هیچ‌کس اقوامش را کنار تختش نمی‌بیند.

آشفته و با همدردی خاموش، چشمانش را بر ...

چهره مادر. او آن را حس می‌کند، و نواری نامرئی از

فهم و درک، قلبش را فرا گرفته است.

ناگهان از من پرسید: «این مرد جوان کیست؟»

جواب می‌دهم: «مردی بی‌عیب و نقص و رفیقی بی‌عیب و نقص».

«تنها؟»

«متاسفانه، بله، و [وضعیت] ضعیف است.»

او ساکت می‌شود. من به این فکر می‌کنم که این سؤالات -در

این ساعت -احتمالاً منظورت این است. من می‌دانم که او صاحب یک مزرعه بزرگ است

مزرعه، که شوهرش مرده است، و آنجا، کنار

او، پسر، وارث، حامل نام، در شُرُفِ رفتن است

در سفر آخرش. زندگی‌اش بیشتر و بیشتر فروکش می‌کند.

او دست او را می‌گیرد، که رفته رفته سنگین‌تر می‌شود.

و انسان احساس می‌کند که خون قلبش فروکش می‌کند، که او

احساس می‌کند زندگی‌اش با از دست دادن پسرش، که ... بود، رنگ می‌بازد.

محتوای زندگی او و اولین و آخرین کامیابی‌اش.

او هنوز هم آرام و بی‌صدا دست را در دست دارد، در حالی که هوا سرد شده است؛

ما ساکت دراز کشیده‌ایم و جرات نفس کشیدن نداریم.

سپس بلند می‌شود و به سمت رفیق ما که نظاره‌گر است، قدم برمی‌دارد.

با چشمانی گشاده. دست‌هایشان را دراز می‌کنند. او احساس می‌کند

فشار گرم قرار است به چه معنا باشد: درونش

همدردی

«حالا، دوست عزیزم، از شما یک خواهش دارم.

تو دوست پسرم بودی؛ می‌توانم تو را دوست پسرم بدانم.

Machine Translated by Google

پسرم؟ همه چیز مال تو خواهد شد، همه چیز...!

مثل هق هق گریه.

با ترس و لرز سعی می‌کند دستش را ببوسد. و با لکنت زبان

تشکر کرد. گزارش سرباز با این جمله به پایان می‌رسد: «این چیزی است که من

باتجربه‌ام، و می‌دانم برای چه به جبهه برمی‌گردم

وقتی مرخصی‌ام تمام شود.»

او قلب جاودان آلمان را دیده بود: آلمانی

مادر. او شاهد بود که او در بزرگترین حالتش بر مرگ غلبه کرد.

لحظه.

Machine Translated by Google

دست‌های شکسته

استاد ریمنشنایدر در کارگاه خود تنها بود.

گرگ و میش به آرامی بر روی چهره هایی که به نظر می رسید

در آخرین روشنایی روز، به آرامی پر از زندگی شد. تیلمن عشقش را حفظ کرد

دستان بی‌قرارش آرام و چشمانش بار دیگر در آغوش گرفتند

کار دیرهنگام. او بلند شد و با قدم‌های سنگین به سمت

مجسمه مدونا و -همانطور که قبلاً اغلب اتفاق افتاده بود- آن

دوباره به او نشان داده شد که با مرده ای روبرو نیست

چوبکاری شده، اما موجودی مرموز و در حال ضرب و شتم. او یک بار

دوباره افتادن آرام پرده‌های لباس را حس کرد، متوجه لرز عجیبی شد که از بدنش گذشت،

که همیشه وقتی شروع به تراشیدن می‌کرد، به ذهنش خطور می‌کرد

چهره‌ای دوست‌داشتنی و صمیمی از دل چوب نرم و معطر

از جنگل‌های بومی. در محل کار، او همیشه دوست داشت

تنها بود و نه به زمان و نه به ساعت پایبند نبود.

هر چیزی را که در زندگی‌اش دیده و دوست داشته یا از آن متنفر بوده،

صرفاً آن را در دستانش گرفت تا به چیزی نو تبدیل شود

از سنگ یا چوب بودن و از روزمرگی رهایی یافتن

زندگی کردن. برای همسرانش زندگی در کنار او آسان نبوده است.

او سه بار ازدواج کرده بود، اما مرگ برایش یک ...

مهمان همیشگی بود و مدام به آنچه باور داشت چنگ می‌زد

کاملاً مالک شدن. گاهی اوقات به نظرش می‌رسید که او

گناهکار، گویی جان همسرانش را به خطر انداخته بود، که چنین بود

Machine Translated by Google

مخصوص اوست، بیش از حد از طریق دستانش به درونش جریان پیدا می‌کند

کار. آنها همیشه برای او مانند چشمه بودند، از

که می‌توانست قدرت و شادی به دست آورد و گهگاه

همچنین کمی آرامش. اما آنها واقعاً نرفته بودند، و این

یقین خوب و آرامش‌بخشی برای استاد بود.

زیبایی و اشرافیت از ماده سرچشمه می‌گرفت. او داشت

او قانونی نانوشته را اجرا کرد؛ از هیچ زاده شد،

آفرینش و ایمان به زندگی را در موجودات خاموش نمایان ساخت.

از دوران سخت شاگردی خیلی گذشته است

به اوج کارش. او افراد زیادی را دیده بود و

کشورها. آه، دنیا وسیع بود و اشتیاق

هر چه بیشتر آن را می‌نوشید، بیشتر می‌شد. اما کم‌کم آرامش

حتی از بالای سرش گذشتند. وورتسبورگ محاصره‌اش کرد

بی‌قراری خونش. اینجا به او پناه داده شده بود.

استاد با آرامش تمام آن را مورد تأمل قرار داد و

سپس متوجه شد که دوران دهقانی گذشته-

بیداری همچون رودخانه‌ای عظیم بود که اشتیاقش به آن می‌ریخت

می‌توانست جریان پیدا کند.

افکارش بار دیگر از گنج گذشتند

تالارهای کارفرمایان کلیسایی، از طریق

دیوارهای ستون‌دارِ بلندِ کلیساهای جامعِ مرتفع -در همه آنها

مجسمه‌ها، بناهای تاریخی، محراب‌ها، و مجسمه‌های حواریون او بودند.

او همیشه در این جنگل‌های سنگیِ عظیم ایستاده بود

خوشحال بود، و سازندگان استادکار آن را تحسین می‌کرد

کشوری که با جسارت چنین سازه‌هایی را در آن انباشته است

Machine Translated by Google

آسمان. او همچنین زنگوله‌هایی را که بر فراز سرزمین پهناور به صدا در می‌آمدند، دوست داشت

با لحن سنگینشان.

اما چیزی عجیب، بی‌اختیار در درونش زندگی می‌کرد

او و حالا از آنجا عبور کرد. چرا کاهنان تلفن را قطع کردند؟

طلای هلندی و زیورآلات رنگی آنجا بود؟ چرا آنها در دعاهای خارجی برای خدا آواز

می‌خواندند؟ چرا صدای جرنگ جرنگ پول در جعبه‌ها به نظر مهم‌ترین چیز برای آنها

می‌رسید؟

کلیساها؟ سپس پریشانی وحشی بر ریمنشنایدر آمد.

او دستان مبارکش را محکم مشت کرد. چطور

اغلب روحانیون او را مجبور می‌کردند چیزهایی را بسازد که دستانش تمایلی به انجام

آنها نداشتند. با این حال، من هر طور که می‌خواستم پیش می‌رفتم، آنها نمی‌توانستند

مرا مجبور کنند؛ و در حالی که او فکر می‌کرد،

برق سردی در چشمانش بیشتر شد. او از ... استفاده کرده بود

افرادی که روز به روز او را به عنوان الگوهایی برای کارش احاطه کرده بودند. زنان

روستایی، کودکان شهری، مردان کارگاه‌ها و مزارع -او آنها را در

آنها را در محراب‌ها قرار داده بود، و کلیسا به آنها داده بود

نام های خارجی

اسقف اعظم شاهزاده-اسقف وورتسبورگ آورد

استاد یک سفارش جدید بدخلق ریمنشنایدر

گوش‌هایش را تیز کرد تا جواب بدهد. سپس اشتیاقش فوران کرد و

بی‌بند و بار از او: «در شهر شایعه‌ای پخش شده است»

پخش شده، اما من نمی‌خواهم باور کنم... استاد ریمن‌اشنایدرا! در تمام دوران،

قدرت‌های جهنمی...

Machine Translated by Google

جای خود را در درون شما داشتند. به چه روش دیگری می‌توانستید آنها را در جای خود قرار دهید؟

آیا دجالِ مجسم در محراب‌های مقدس وجود دارد؟

استاد، در حالی که تحت فشار و بسیار شگفت‌زده شده بود، پرسید:

«کجا... دجال کجاست، جناب کشیش؟»

دست‌های رنگ‌پریده‌اش را در آستین‌های گشادش فرو کرد

و با لحنی سرد و کمی تحقیرآمیز گفت:

«در گوشه‌های محراب‌هایتان، دهقانان چمباتمه زده‌اند»

چهره‌های مبتذل، و شما یک چهره کاملاً برجسته تراشیده‌اید

چهره یهودا در Heiligenblutaltar در

روتنبرگ، تا بتواند سنت جان باشد. و روی همه

دزدها صلیب ندارند، و»، چشمانش به بالا خزید.

استاد و او به جلو خم شد: "و همه مادران خدا

تو صورت همسر جوانت الیزا را حکاکی می‌کنی.»

استاد لبخندی ملایم و سرد به کشیش زد، دستان لاغرش را به نشانه‌ی امتناع

بالا برد و گفت: «بله، بله، من

می‌دانم چه می‌خواهی بگویی: ... و هنوز هم این برند ...

از رسوایی، اولین انسان‌های برهنه، ایستاده‌اند

شاد و معصوم در ورودی کلیسای مارین. من

می‌دانم در مورد کار من چه فکر می‌کنی، داری می‌گویی که من

به کتاب مقدس پایبند نبودم. حالا به این نتیجه رسیده‌ام

بدان که غرق شدن در آن نیز بسیار خطرناک است

عمیقاً در کتاب مقدس فرو رفتم. من فقط از آن رد شدم

لباس‌های دروغینی که به دور مردم پیچیده‌اید

و حالا این برای شما آزاردهنده است، چون می‌بینید که

حقیقت.»

Machine Translated by Google

«ای استاد مشاور، ای نجار کلیسای مقدس و یگانه، آگاه باش، او راز مقدس خداوند را دارد، او برتر از همه مردم است. خادم او بمان!»

مبادا نوکر شیطان و نوکرانش شوی!

استاد چیزی جواب نداد، اما مدتی طولانی و با تحقیر به اسقف خیره شد. همین که درِ سنگینِ ساخته شده از چوب بلوط پشت سرِ کشیشِ در حالِ رفتن بسته شد، ریمن‌اشنایدر فهمید که اولین تیرِ بزرگِ

پلی که دهه‌ها از آن عبور کرده بود، شکسته بود.

تیلمان ریمنشنایدر چند روزی در روستا بود. او از دوستان و رفقایی که می‌دانست با تشکیلات مخفی وابسته هستند، بازدید کرد.

سازمان مقاومت دهقانان. شورش خاموش گسترش یافت

مثل آتش. نیاز دهقانان بیشتر شد. اما تیلمن

ریمن‌اشنایدر طرف آنها را گرفت.

بر فراز دیوار شهر وورتسبورگ، دهقان-

رؤسای قبایل ساعت‌ها منتظر ایستاده بودند

ارتش‌های دهقانی که قرار بود به شهر برسند. تا زمان شورش، آنها پنهان شده بودند. وقتی زنگ‌های خطر به صدا درآمدند

آنها ناگهان بیرون آمدند و بی سر و صدا خود را مرتب کردند

مردان. حالا اوضاعشان روبراه بود. اسقف اعظم

فرار کرد، حتماً فهمیده بود که کارش تمام شده است. خیلی زود

دهقانان قرار بود بیایند. باد مثل مشت سردی به صورتشان می‌خورد. شب سرد و طولانی به آرامی ادامه داشت. برمتر

Machine Translated by Google

به ریمن‌اشنایدر ارتقا یافت: «خیلی طول می‌کشد»

زمان، راهپیمایی ارتش به سمت ورزبورگ است.

تاریکی، سرما و انتظار، پیوسته افزون می‌شد

با هم، سرکوبگرتر، طاقت‌فرساتر.

فریادی از میان تاریکی سیاه به گوش رسید. صدای تق تق سم اسب.

یک سوارکارِ شتابان. پیکِ مرگنتهایم بود. از میانِ پاهایش

نفس نفس زنان کلمات را به زور به زبان آوردند، اول فقط دو کلمه، که

دیوانه وار دور خودش چرخید:

«همه چیز تمام شد... همه چیز تمام شد!... هیچ چیز باقی نمانده است»

از ارتش‌های دهقانی.» گزارش لکنت‌دار درباره

سقوط آخرین ارتش دهقانی، ترس را در دل آنها شعله‌ور کرد.

هیچ چیز تکان نمی‌خورد. وحشت در اطراف مردان بیشتر می‌شد.

گویی دیواری نفوذناپذیر آنها را احاطه کرده است

شعله‌های آتش. آنها فکر می‌کردند که دارند خفه می‌شوند.

غیرقابل تحمل. سپس کسی زوزه ای وحشیانه کشید، انگار فقط یک

حیوان کتک خورده قادر به گریه کردن است.

اما ناگهان با خشمی شدید فوران کرد. رهبر دهقانان

فریادی تیز از میان تلاطمِ فضا

فروپاشی:

"Riemenschneider! Riemenschneider!... اینجا، سریع، a

اسب، ما باید وورتسبورگ را ترک کنیم! وقتی اسقف

فاتحان به شهر لشکرکشی خواهند کرد، و سپس ما

زندگی‌ها تمام خواهد شد. ما گِل روی کفش‌هایشان هستیم! ما...

آخرین‌ها!

Machine Translated by Google

و از خشکی و بی‌حرکتی او شگفت‌زده شد: «چه خبر است،

ریمن‌اشنایدر؟ بیا!» خیلی ضعیف، اما به سختی شیشه، پاسخ داد:

«من وورتسبورگ را بزرگ کردم... من می‌مانم. من برنمی‌گردم.»

دم، و... و... کجا... من... خواهم رفت؟

سکوت!

فقط طوفان سیاه شب در حال وزیدن بود. هیچ ستاره‌ای دیده نمی‌شد.

می‌درخشید، هیچ نور امیدی گرمابخش نبود.

رهبران دهقانان نظر بهتری داشتند. آنها متوجه شدند

که هر راه فراری بی‌فایده می‌بود. دیر یا زود

بعداً کشف می‌شدند، یا اینکه

مجبور بوده‌اند در جنگل‌ها پنهان شوند، اما احتمالاً آنها

می‌تواند از گرسنگی بمیرد.

آخرین رهبران دهقانان موفق شدند سه سال پنهان شوند

روزها، سپس آنها توسط ... کشف و دستگیر شدند.

سگ‌های شکاری اسقف.

آنها در عمیق‌ترین سیاه‌چال‌های جهان، در زنجیر چمباتمه زده بودند

دژ مارینبورگ، با چشمان سوزانشان که بر آن متمرکز شده بودند

تاریکی سنگین. هیچ‌کدام از آنها از دیگری خبر نداشتند.

هوای داخل سیاه‌چال نمناک و مرطوب بود.

تیلمن ریمن‌اشنایدر تقریباً در حال خفه شدن بود

سیاهی سیاه‌چال. روز به روز، قدم به قدم، می‌گذشت

قدم گذاشت، و شب‌های زیادی سپری شدند. فردا بود

رفته بود و گذشته فرو ریخته بود.

Machine Translated by Google

ناگهان صدای قدم‌هایی از جلوی سیاه‌چال سنگی‌اش به گوش رسید، یا شاید
هم صدای زنجیر بود. نور روز همه جا را خیره کرده بود.

ریمن‌اشنایدر. او را با خشونت به جلو هل دادند.

سرخیِ برق‌آسایِ نیم‌تنه‌های جلادان در آتشِ او می‌سوخت

چشم‌ها. او وارد دادگاه شد.

دادگاه بر فراز فروتنی او قرار داشت.

سیاه، دوردست، و متعلق به دنیایی دیگر. در آن لحظه

وقتی که او فهمید: حالا برداشت من فرا رسیده است... قرمز

برداشت محصول.

کیفرخواست توسط مأمور اجرای احکام شهر قرائت شد.

روحانیون، استاد را به دربار سکولار تسلیم کرده بودند؛

او دست‌هایش را تمیز نگه داشت، چرا که چطور ممکن بود

دستان خون‌آلود، قدس‌الاقداس را در آغوش گرفته‌اند؟

کلیسا بی‌عیب و نقص بود. او بالاتر از سکولارها ایستاده بود

دولتی که باید به او خدمت می‌کرد و دولت سکولار مجبور بود

جمله را صادر کنید:

«تیلمن ریمنشنایدر، مجسمه‌ساز، منبت‌کار، شهر

مشاور و شهردار سابق شهر ورزبورگ،

متهم به خیانت شرورانه به حاکمیت و فئودال خود

پروردگارا، شاهزاده-اسقف محترم وورتسبورگ. به دلیل

نافرمانی و به این دلیل که او قصد داشت شهر را به روی

دهقاناِن مرتدِ حقیر، به او حکم داده می‌شود که

مرگ... اما کلیسا..."

ریمن‌اشنایدر به سختی گوش می‌داد. او به درون نگاه کرد

همه چیز، و بیرون صدای آواز پرنده‌ای را شنید. پرنده کوچک،

Machine Translated by Google

او فکر کرد، می‌توانستم از آهنگ دیروزت استفاده کنم

و تمام روزهای سیاه‌چال، اما احضار به دادگاه و

قضاوت، کلمه به کلمه، ادامه یافت، به او نزدیک شد، او را لمس کرد، قلبش را مانند انگشتانی

آهنین گرفت و

آن را شکست.

«کلیسا به نام خداوند بخشنده است،

ریمن‌اشنایدر تنها با محروم شدن، بخشی از او را

اموال مصادره خواهد شد، و به وسیله‌ی

شکنجه... دست‌هایش... شکسته خواهد شد!

آیا خورشید می‌توانست بدرخشد... آیا باد می‌وزد؟ آیا درختان می‌توانستند

حق دارند خش خش کنند و پرندگان حق دارند آواز بخوانند

وقتی این درد جانکاه تحمیل می‌شد؟ نباید

همه چیز با وحشتی بی‌نام و نشان یخ می‌زند؟

و انجام شد!

انسان‌ها حکم انسانی را اجرا کردند. وقتی

شکنجه‌گران عمل وحشتناک خود را آغاز کردند، استاد او را حفر کرد

دندان‌هایش را به لب‌هایش فشرد. صدایی از او شنیده نشد. سپس افتاد

به گردابی از دایره‌های قرمز درخشان.

به طوری که دیگر هرگز مانند قرون وسطی، ما

افراد خلاق شکنجه شوند -برای همین ما می‌جنگیم.

Machine Translated by Google

روح و بدن

توسط LE

مفهوم مسیحیِ اواخر دوران کلاسیک معتقد است که وجود دارد

تفاوت عمیقی در جوهره بین جسم و روح وجود دارد. هر دو

منشأ متفاوتی دارند: بدن منشأ زمینی-مادی دارد، روح منشأ الهی-معنوی.

هر دو سرنوشت متفاوتی دارند: بدن می‌میرد و پوسیده می‌شود،

روح جاودان است و پس از مرگ به زندگی خود ادامه می‌دهد. هر دو در [وجود] یکدیگر قرار دارند

بزرگترین تناقض ارزش‌ها: بدن منبع ... است

رانه‌ها، از پست‌ترین، از ضدارزش‌ها و شر؛ روح،

حاملِ والا و نیک و از این رو دارای ارزشی بی‌حد و حصر.

میان شکاف‌ها و تنگه‌های غیرقابل عبور، آنها ایستاده‌اند

مخالف یکدیگر. بدن نامقدس زنجیری از

پرواز بلند آزاد، الهی و معنوی روح؛ این همان چیزی است که

زندان زمینی و ناپاک.

احساس زندگی ما و احساس طبیعی نژاد ما اینطور نیست

با این اصول دنیای در حال مرگ و فروپاشی موافق باشید:

ما می‌دانیم که هر دو -روح و جسم -به ... سپرده شده‌اند.

ما مستقیماً توسط خالق. هر دو به یک اندازه هستند

تجلی آفریننده‌ی جاودانه و شگفت‌انگیز

طبیعت خدایِ فعال.

ما می‌دانیم که هر دو را از خانواده‌مان به ارث برده‌ایم

اجداد ما و هر دو در فرزندان ما زنده هستند. ما می‌دانیم

که تصمیم ادامه زندگی یا مرگ هر دو ...

Machine Translated by Google

با مسئولیت‌پذیری در دستان ما قرار گرفته است. ما با احترامی زندگی می‌کنیم که از ما خواسته شده است تا به حفظ اثر خالق کمک کنیم و آن را در طول اعصار تکثیر کنیم.

ما می‌دانیم که شرافت و پاکی بدن ما ...

همزمان روحمان را نیز. می‌دانیم هر که جسمش را فاسد کند، روحش را نیز فاسد می‌کند، و هر که روحش را فاسد کند، جسمش را نیز آلوده می‌کند. می‌دانیم که تنها می‌توانیم روحمان را همراه با آن تربیت و شکل دهیم.

بدن ما و برعکس.

ما می‌دانیم که اساساً ما یکی و یکسان هستیم

با جسم و روحمان، و اینکه تقدیسِ

یکی تقدیس دیگری نیز هست.

Machine Translated by Google

مادر زمین -سرزمین پدری

در آن، امید و ایمان، فداکاری و

فداکاری، کردار و کار نسل‌های بی‌شماری. که

میراثی است که از طریق آن تقدیس و مقدس شده است

زندگی و مرگ اجداد ما، به عنوان یک نیروی قوی به ما داده شده است

و میراث زیبا. چه بسیارند دست‌های بشر که ساخته‌اند،

با شجاعت و ایمان، بر سرِ خانه‌ی بزرگ میهن

قلب ما -اروپا. چه بسیارند کسانی که فداکاری کرده‌اند، مراقبت کرده‌اند،

کار کرد، گرسنگی کشید، فکر کرد و رنج کشید! هر دستی-

طول زمین ما خستگی‌ناپذیر فتح شده و بارها و بارها با شجاعت از آن دفاع شده

است. ژرمن‌ها نیز چنین کردند

انسان به آرامی در طول قرن‌ها، چیزهای روشن را شکل می‌دهد

ویژگی‌های روستاها، شهرها، ارگ‌ها، کلیساهای جامع، قلعه‌ها، پل‌ها، خیابان‌ها و

کارگاه‌های پررونق در چشم‌انداز.

که وقتی می‌گوییم: مادر زمین، جلوی چشمانمان ظاهر می‌شود

-سرزمین پدری. ما از این خاک بزرگ شده‌ایم،

ما را احاطه کرده است، وطن به ما قدرت زندگی می‌دهد.

اغلب مردان آلمانی آن را تشخیص نمی‌دادند و نبودند

از ارزش آن آگاه بودند. اما وقتی آنها توسط ... احاطه شدند

خارجی، برایشان به طرز دردناکی روشن شد که

وطن خوب و تغییرناپذیر است، مانند یک مادر، هرگز

زودگذر، همیشه آماده برای برداشتن و تغذیه کردن آنها

با قدرت و ایمان.

Machine Translated by Google

راه سختی بود، تا اینکه مردی برخاست و گفت

با صدایی واضح که مجبور بودیم فراتر از عشق به آن رشد کنیم

خاک میهن نزدیک ما؛ مردی بود که

به ما آموخت که دقیقاً در شگفتی‌ها این را درک کنیم

تنوع شخصیت‌ها و مناظر قبیله‌ای

سرزمین‌های ژرمنی جایی است که غنای زندگی ما در آن نهفته است، و

که تنها در درک، قدردانی، ارزش قائل شدن -و عشق -به همه توسط افراد مرتبط

با خون و فرهنگ

آیا ما به اروپا بالاترین خدمت را به مردم خودمان ارائه می‌دهیم؟

وطن. این یک وطن بزرگ و مقدس برای ما آلمانی‌ها است، و هر منظره در آن سنگ

بنایی است، هیچ کدام نمی‌توانند غایب باشند، و فقط همه با هم مناسب هستند.

با هم به سوی زیبایی ابدی سرزمین بزرگ نوردیک‌مان

فضای زندگی مشخص.

Machine Translated by Google

از همان نوع

راه آهن پشت تروندهایم تخریب شد، بنابراین
گروهان مجبور به راهپیمایی شد.
تفنگداران در حالی که فکر می‌کردند «در نروژ رژه می‌روند»
فحش دادند و کوله پشتی‌هایشان را روی پشتشان انداختند، «مثل این است که
آب را از دریا بیرون می‌کشد: انگار هرگز تمام نمی‌شود.
اما آن سرزمین زیبا بود، زیباتر از هر سرزمین دیگری
منطقه دیگری که تاکنون دیده بودند، و دریافت کرده بودند
در طول این جنگ در اروپا زیاد بود. خیابان رفت
از تپه بالا رفت، نه ناگهان، بلکه به شکلی آسان و
به طرز جذابی که هنگام رژه به سختی متوجه آن می‌شدیم.
دریاچه‌های کوچک و تیره‌ای بین کوه‌ها قرار داشتند، و
مزارع و چمنزارها خیلی سبز بودند -مثل چمنزار
در خانه در طول عید پاک، اگرچه در تعطیلات آخر هفته بود
مدت‌ها گذشته.
گروهان دوباره به سوی صبح راهپیمایی کرد، و
پس از استراحت کوتاهی در بعد از ظهر، آنها به سمت دوردست‌ها راهپیمایی کردند
شب. سرانجام نقطه‌ای که به جلو می‌رفت، شهر را دید؛
هدف راهپیمایی برای این روز اوگندال نام داشت. اما
در این لحظه، شرکت ناامیدی تلخی را تجربه کرد،
زیرا تمام شهر، که بسیار زیبا در آن قرار داشت
دره، چنان ویران شده بود که تنها ویرانه‌های آن باقی مانده بود
دیده می‌شد. دیگر حتی یک خانه هم سرپا نبود، فقط

Machine Translated by Google

هر از گاهی یک دیوار، دودکش‌های تکی و دیوارها.

همه جا بین بقایای آن دود می کرد و

وقتی گروهان در یک توقف کرد

در چمنزار آن سوی شهر، یکی از تفنگدارانی که

که اینجا در منطقه اردو زده بودند، دیروز گفتند

اینجا نبرد سنگینی در گرفته بود. نروژی‌ها

شجاعانه مقاومت کرد؛ با این کار، شهر از بین رفته بود

در شعله‌های آتش.

اما تفنگداران از راهپیمایی طولانی خسته شده بودند و

کاپیتان حرفش را کوتاه کرد. با دستش به بالا اشاره کرد

ارتفاعات، جایی که مزارع بودند: «هر دسته

یک مزرعه!

ستوان جوان بور که اولین دسته را رهبری می‌کند

سریع به اطراف نگاه کرد: «من از قبل مال خودم را دارم.» گفت و رو به تفنگدارانش

کرد: «اولین دسته برای

«سه درخت، حق مزرعه است!» تفنگداران برگشتند.

سرهایشان. دقیقاً بلندترین مزرعه! اما آنها دیدند

که این مزرعه زیباتر و بزرگتر از

دیگران. مثل قلعه‌ای روی تپه ایستاده بود. قرمز تیره

تیرها به زیبایی با پنجره‌های قاب سفید هماهنگ بودند و

دور تا دور، قلمرویی بکر از چمنزارها، مزارع و

جنگل. مطمئناً اقامت در آنجا خوب بود.

ستوان دسته‌اش را جمع کرد. تفنگداران

دوباره کوله پشتی ها را برداشت و سپس از مسیر بالا رفت.

از میان جنگل توس به سمت بالا می‌رفت. وقتی

Machine Translated by Google

سبزی تازه درختان نمایان شد، خانه روستایی

از قبل جلوی آنها قرار داشت. چمنزارها گسترده شده بودند

دور تا دور ساختمان. مزارع تازه زیر و رو شده بودند.

همه چیز خیلی تمیز و مرتب به نظر می‌رسید. واقعاً، کشاورز

که اینجا زندگی می‌کرد، پادشاهی در امپراتوری خود بود. «ما

ستوان سوت زد: «تفنگداران گروهان دوم»

خوشبختانه، این آهنگ مارش مورد علاقه‌اش بود، «ما می‌جنگیم و

«پیروز شو، اما ما هرگز عقب‌نشینی نمی‌کنیم!» سپس اجازه داد دسته‌اش بایستد.

و آرام آرام به سمت مزرعه قدم برداشت.

خانه‌ای وسیع و باشکوه بود. بر فراز آن عمارت عظیم

ورودی، سقف باریکی داشت که توسط دو نفر حمل می‌شد.

ستون‌های چوبی. ستون‌ها منبت‌کاری ظریفی داشتند،

تقریباً برای دروازه سنگین بیش از حد ظریف بود. همان لحظه

ستوان می‌خواست دستش را روی در بگذارد.

دسته، پیرمردی از زیر سایبان بیرون آمد.

قدش بزرگ بود، آنقدر بزرگ که کمی بلندتر به نظر می‌رسید

نسبت به ستوان، که در واقع هیکل خوبی داشت

خودش

پیرمرد سرباز را دید و با هر دو دستش را گرفت

مشتش را به چارچوب در کوبید، همانجا ایستاده بود، پاهایش را روی هم گذاشته بود و

ستوان با عصبانیت سرش را تکان داد. «سلام!»

پیرمرد چند بار آب دهانش را قورت داد و خیلی زود

گفت: «نه». حتماً این تنها کلمه‌ای بود که می‌توانست بگوید

به آلمانی، «نه، نه!» و صورت لاغر و مربعی‌اش به نظر می‌رسید

غیردوستانه، و در چشمان خاکستری‌اش خشمی سوزان نهفته بود.

Machine Translated by Google

ستوان دوباره لبخند زد و به راحتی گفت: «باید

دسته‌ای چهل نفره‌ام را امشب اینجا مستقر کنید؛ آن دسته،

اینجا توی خانه جا پیدا کن، بقیه توی انبار!

پیرمرد انگشتانش را در چوبِ در فشرد.

میله‌ای در را گرفت و پاهایش را روی زمین گذاشت، انگار که

به تنهایی مجبور شد از ورود به کل دسته خودداری کند

جلوی خانه صف کشیده بودند. با عصبانیت گفت: «نه!»

ستوان، گروهبان را صدا زد و به او گفت که

به انبار رسیدگی کن و کاه را برای اردو آماده کن. او

اینجا خودش به تنهایی از پس پیرمرد برمی‌آید.

درست در همان لحظه‌ای که ستوان این را گفت، پیرمرد

مرد چند قدم جلو آمد و یواشکی وارد خانه شد

جلوی ستوان، انگار نظرش عوض شده بود.

ستوان لحظه‌ای جلوی در ایستاد.

او تالاری وسیع و کم‌ارتفاع را در مقابل خود دید، دیوارها ...

با چوب قاب‌بندی شده بود، بالای آن تیرهای سیاه سنگینی قرار داشت.

اتاق فقط از در نور می‌گرفت و ...

تا حدودی در تاریکی. ستوان فقط به تدریج توانست

تشخیص داد که مردانی اینجا ایستاده‌اند، ده، دوازده مرد، همگی بسیار قدبلند

که تقریباً سرشان به سقف کوتاه رسید.

همه آنها همان چهره عبوس پیرمرد را داشتند.

ناگهان ستوان دید که مردان ایستاده‌اند

دور یک برانکارد. یک سرباز مرده روی برانکارد افتاده بود.

ستوان کلاهش را برداشت.

Machine Translated by Google

مردان حاضر در حلقه دیگر توجهی نکردند

به او نگاه کردند و در سکوت به مرده نگاه کردند. آنها دعا نکردند، حتی لب‌هایشان را

تکان ندادند. و چهره‌های مردان دوباره خشک شد، انگار که فقط

با هم، اما نه برای اینکه سوگواری خود را به یکدیگر نشان دهند.

ستوان چهره لاغر مرده را دید،

که به رنگ موم بی‌رنگ بود. چشمانش بسته بود. جای زخم بزرگ و دردناکی روی

پیشانی‌اش افتاده بود. اما حالت چهره‌اش

آرامشی آرامش‌بخش بر چهره‌اش نقش بسته بود. ژاکتِ یک

سرباز نروژی روی سینه پهن شده بود و کلاهش روی آن قرار داشت. اما گاوآهن در پای

برانکارد قرار داشت. سپس پیرمرد به سمت یکی از مردان رفت.

و بی‌صدا دستی روی شانه‌اش گذاشت. برای لحظه‌ای

مرد به بالا نگاه کرد و سرش را به نشانه‌ی داشتن بالا گرفت

منظورش را فهمید. سپس رو به ستوان کرد.

او با آلمانیِ سلیس گفت: «کشاورز مرده است.»

ستوان سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان داد و گفت:

«ما در انبار خواهیم ماند.» مرد تکرار کرد که جواب نروژی است. پیرمرد گوش داد و در

سکوت

سرش را به نشانه‌ی تایید تکان داد.

ستوان رفت و جوخه‌اش را در آنجا جای داد

انبار. «هیچ‌کس قرار نیست وارد خانه شود.» او

برای تفنگداران توضیح داد: «کشاورز در حین نبرد، احتمالاً در جریان نبرد دیروز صبح،

کشته شده است.»

Machine Translated by Google

وقتی پس از مدتی ستوان دوباره وارد خانه شد، دو سرباز که کلاهخود فولادی و اسلحه حمل می‌کردند، در کنارش بودند. پیرمرد ...

در ابتدا جا خوردند و مردان سرشان را بلند کردند و رو به رو شدند ستوان. برای لحظه‌ای سکوت مطلق در اتاق حکمفرما شد. اما دو سرباز به سمت جسد رفتند، سلام نظامی دادند و به حالت آماده‌باش ایستادند و با قدرت اسلحه‌ها را جلوی خود زمین گذاشتند و نگهبانی دادند.

اولش مردها عقب رفته بودند و به دیوار تکیه داده بودند. نه. تا الان متوجه نشده بودند که این قرار است به چه معناست. ستوان رو به مردی کرد که درخواست تجدیدنظر کرده بود
به او گفت و گفت: «کشاورز مثل یک سرباز کشته شده است.»

«به او نگهبان بده!» مرد به آرامی کلمه را ترجمه کرد.

با کلمه. مردان اطراف سر خود را به نشانه‌ی تسلیم خم کردند
سکوت حکمفرما بود و به نظر ستوان می‌رسید که چهره‌هایشان

دیگر مثل قبل سختگیر و نامهربان نبودند.

اما حالا یک زن جوان، که در وسط نشسته بود

میز، بلند شد. او اندامی بلند و باریک و چهره‌ای آزاد داشت

طبیعت. به نظر ستوان می‌رسید که او هرگز

چهره‌ای زیباتر و نجیب‌تر دیدم.

زن از در ظاهر شد و دنبال چیزی گشت

لحظه‌ای به مرد مرده. سپس او آلمانی را دید

سربازانی که بی‌حرکت در پای برانکارد ایستاده بودند،

با اسلحه‌هایی که جلویشان بود، یکی در سمت چپ، دیگری در

یکی در سمت راست گاوآهن. آنها در جای خود نایستادند

Machine Translated by Google

هر شیوه‌ای متفاوتی در مقابل مرده که

مردان دیگر این کار را کردند، و چهره‌هایشان همان جدیت و

حالتی جدی همچون چهره‌های دیگر مردان. هیبتِ

مرگ بر همه چیز غلبه کرده بود.

زن این را دید و به داخل اتاق برگشت.

وقتی دوباره وارد راهرو شد، یک چوب در دست داشت

سنگری در هر دو دست که یکی از آنها روی آن قرار داشت

نان‌های مسطح نروژی، و آن را به آلمانی‌ها دادند

افسر: ستوان رسم را می‌دانست، قطع کرد

تکه‌ای از نان را برداشت و آرام آرام آن را خورد. او می‌دانست که

بدینوسیله او مهمان این خانه روستایی شده بود.

صبح روز بعد، وقتی دسته حرکت کرد

پیرمرد دوباره به سمت ستوان قدم برداشت.

او گفت: «متشکرم»، و ستوان او را شناخت.

که او این کلمه آلمانی را فقط برای همان [منظور] یاد گرفته بود

هدف. سپس مردی را که می‌توانست صحبت کند، فراخواند

آلمانی و با اشاره ای دلگرم کننده به او اشاره کرد.

مرد با لحنی جدی گفت: «آلمانی‌ها کشاورز را با تیر زدند.»

با تأکید بر هر کلمه و نگاه غمگین.

ستوان گفت: «جنگ است.» مرد گفت: «جنگ است.»

تکرار کرد. و پیرمردی که به نظر می‌رسید

کلمه را فهمید و با تکان دادن سر موافقت خود را اعلام کرد. «ممکن است»

مرد دوباره گفت و چهره‌اش را درهم کشید: «مجبور بودم به این جا برسم.»

شادمان شد، «اما می‌خواهم این را بگویم: هیچ نفرتی نخواهد توانست»

باقی بمان!

Machine Translated by Google

ستوان بی‌هیچ حرفی سرش را تکان داد. او واقعاً می‌خواست چیزی بگوید، اما کلمات قلمبه

سلمبه برایش معنی زیادی نداشتند. برای لحظه‌ای دنبال چیزی گشت

یک پاسخ مناسب.

بالاخره کلماتی را که می‌خواست بگوید پیدا کرد. «ما

از همان نوع»، او گفت.

مرد تکرار کرد: «درسته.» و حالا پیرمرد دستش را به سمت افسر دراز کرد: «ما از ... هستیم.»

از همان نوع.

Machine Translated by Google

امروزه ما حس تعلق به جامعه را می‌شناسیم که بسیار فراتر از ...

قوی‌تر از آن چیزی که منافع سیاسی یا اقتصادی بتوانند

توضیح دهید. این حس یک جامعه است که

توسط خون تعیین می‌شود.

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

مدال طلای شجاعت

وقتی بعد از جنگ جهانی (اول) پرچم‌های اتریش -
که در باد از هر سو گشوده شده بود

در سراسر اروپا در روزهای بی‌شمار قدیم و جدید

پیروزی برای امپراتوری -باید به افتخار پایین آورده می‌شدند، هیچ دانشجوی

دانشکده افسری آنها را بالا نمی‌برد و در یک مکان عمومی دست تکان می‌داد.

معبدی از خاطرات باشکوه. درست همانطور که ملت بزرگ داشت

به شش یا هفت قسمت تقسیم شدند، بنابراین آنها محل استراحت خود را اینجا

و آنجا پیدا کردند، جایی که آنها به طرز شاهانه‌ای خش‌خش می‌کردند

به محض اینکه باد از میدان نبرد بوزد

کالنبرگ (نبرد علیه ترک‌ها)، چندین نفر نیز در

مجارستان، برخی در شهرهایی که ناگهان به کشورهایی تعلق گرفتند که قبلاً فقط پس از

تسلیم شدن امتیاز دیدن پرچم‌های ساتن سوراخ سوراخ شده با گلوله را داشتند

به طرز عجیبی، پرچم‌ها در جاهای مختلفی آویزان بودند.

تالارها، و هنگامی که در زمانی دور، در طول شبی خاموش

آخرین رنگ‌های فرفری مانند پروانه‌ای از قطب‌ها به زمین می‌پرند و به خاک می‌افتند،

شهرتشان همچنان پابرجا خواهد ماند

عالی.

درست مانند پرچم‌هایی که در تاریکی قرار داده شده بودند،

همچنین هیچ یک از کسانی که در صفوف خود راهپیمایی کرده بودند، نبودند.

به یونیفرم‌های خاکستری ارتش به مدت چهار سال اجازه داده شده بود که

نشان‌های شجاعت خود را، در صورت اقامتشان، به نمایش بگذارند.

Machine Translated by Google

در یکی از کشورهای جدید واقع شده بود. سربازانی که از جنگ بازمی‌گشتند، مدال‌ها،
صلیب‌ها و روبان‌های خود را در صندوقچه‌ها یا پشت رختشویخانه می‌گذاشتند.
بله، آنها فقط می‌توانستند نشان‌های شجاعت را در تاریکی نگه دارند؛ و بنابراین

گاهی اوقات یک جنگجوی پیر دستش را دراز می‌کرد
به سمت آنها، وقتی که تصادفاً نگاهی اجمالی به آنها انداخت، تا آنها را حس کند،
هدایای یک امپراتوری، قبل از اینکه چیزهای جرینگ جرینگ خشمگین را دوباره به
داخل سر بدهد
تاریک.

همین اتفاق برای یک گروهبان نیز افتاد که مدال طلای شجاعت را در سن ...
کسب کرده بود.
کارپات‌ها -ابتدا کوچک و خیلی زود بزرگ
مدال شجاعت نقره و بعداً در تیرول مدال برنز
مدال، و علاوه بر این، "کارل-تروپن-کراس" را به گردن آویخت. او مردی بود که با
سلاح‌ها خوش می‌درخشید، و هیچ چیز نمی‌توانست او را بیش از ماندن در گروهان
خوشحال کند.
تا زمان مرگ، در گالیسیا یا ترینت، در بوسنی یا در
«اشملز»، برایش مهم نبود کجا. اما به عنوان یک
آلمانی که سرزمین مادری‌اش در سایه دیگری بود
طمع بی‌حد و حصر و گسترده ملت، او درست قدم برداشت
مانند پرچم‌ها و مدال‌ها در تاریکی فرو رفتند و تبدیل به
کشاورز، و در واقع کشاورز بدی هم نبود... فقط اینکه به ... رسید
بیشتر از دیگران پشت رخت‌شویی به داخل کمد می‌رفت تا پنج مدال را بیرون
بکشد و بگذارد برق بزنند
کف دستش.

Machine Translated by Google

او همسری اختیار کرد، در مزارع کشاورزی کرد، فرزندی به دنیا آورد،

و وقتی داشت به دنیا می‌آمد و دید که همسرش چقدر ناامیدانه با دردهای زایمان

دست و پنجه نرم می‌کند، چطور ماما به جای زن که فریاد می‌زد «مادر» مداخله کرد.

آنقدر مرگ بسیاری را در میدان نبرد دیده بود که بی‌آنکه متوجه شود، پاشنه‌های

پایش را به هم کوبید،

قلبش به شدت می‌تپید و پیشانی‌اش عرق کرده بود؛

او احساس کرد که اینجا جز ایستادن نمی‌تواند کار دیگری انجام دهد

در حالت آماده‌باش... وگرنه مجبور می‌شد چمباتمه بزند

گوشه‌ای گیر کن و با ترحم گریه کن.

اما همچنان که کودک در گهواره قارقار می‌کرد و زن

مرد که از خوشحالی لبریز شده بود، لبخندی زد و با سپاسگزاری احساس آسودگی کرد.

الهامی عجیب، الهامی که او هرگز نخواهد

اگر ارتش او هنوز زیر پرچم‌ها و طبل‌ها رژه می‌رفت، چنین چیزی را داشت، زیرا هیچ

گروهبانی هرگز حق اعطای مدال و نشان افتخار به شخصی را نداشته است؛ اما

اکنون که

ارتش و مدال‌ها رفته بودند و در تاریکی، او ...

ایده‌ای که مثل یک فرمانده‌ی عالی‌رتبه عمل کند و به مبارزه‌ی نفس‌گیر پاداش دهد.

سبیلش را تاب داد، به سمت کمد رفت، پنج مدال را بیرون آورد و

مدت زیادی به آنها نگاه کرد. چون زانوهایش هنوز بی حرکت بودند.

با لرز، تمایل داشت بالاترین و بهترین تلاشش را بکند

تزئینات باشکوهی داشت، اما بعد فکر کرد که بچه فقط یک دختر است؛ سرش را

تکان داد و انتخاب کرد

مدال نقره بزرگی که روی قالب سفید و قرمز برق می‌زد

Machine Translated by Google

روبان راه راه درست کرد و آن را به لباس خواب مادر وصل کرد.

باشد که مادرِ خندان امتناع ورزد، باشد که ماما با نعره‌ای خاکی دستانش را بر شکمش

بفشارد، مدال

حالا جایزه گرفته بود و روز به روز دراز می‌کشید، تا اینکه زن

در رختخواب بچه بهبود یافته بود، روی پاتختی، و همه کسانی که برای ملاقات

می‌آمدند می‌توانستند ببینند که گروهبان همانطور که خودش احترام می‌گذاشت،

به همسرش احترام می‌گذاشت

در گذشته مورد تقدیر قرار گرفته بود. بعداً مدال را پس نداد

داخل کمد. دیگر مال او نبود، مال یک

سربازی که در سایه ایستاده بود، و این احساسی بود که نسبت به خودش داشت؛ حالا

ملک همسرش بود، و تقریباً از مدال او بیزار بود. او واقعاً

می‌فهمید، با این وجود او مجبور بود از آن مراقبت کند

از این پس، خودش را مایه افتخار می‌داند، نه در تاریکی

از مسیری که از آن به جلو آمده بود، دور زد و

چون ستاره‌ای سوسو می‌زد، به خاطر زندگی تازه. او آن را در

یک بشقاب شیشه‌ای تراش‌خورده روی بوفه و آنجا می‌توانست باشد

درخشان

خیلی زود فرزند دوم به دنیا آمد و پدر به او پاداش داد

همسرش با مدال نقره کوچک، و یک سال بعد با

مدال برنز، چون باز هم هر دو دختر بودند. حتی در

سال چهارم این وضعیت تغییر نکرد، اگرچه مادر

تقریباً در حین زایمان مرد؛ اما گروهبان -اکنون مانند یک ژنرال واقعی است که اغلب

نیز چنین نمی کند

شایستگی واقعی را درک کرد -به هیچ وجه به او نداد

Machine Translated by Google

مدال طلا برای این، اما کمترین افتخار او، "کارل- تروپن-کراس".

وقتی بعد از این، دختر پنجم و ششم به دنیا آمدند، به نظر می‌رسید شجاعت همسرش چیزی شده است
برای مرد عادی بود، ارزش قدردانی نداشت، درست همانطور که، همانطور که منظورش بود، برخی از شاهکارهای قهرمانانه خودش نیز نادیده مانده بود، و بنابراین عدالت حکم می‌کرد که او در مورد چنین نعمت زنانه‌ای سر و صدای زیادی به پا نکند
فرزندان دیگر، و او حتی اجازه داشت خرچنگ بخورد
و از آن گله و شکایت می‌کردند، تا اینکه سرانجام در سال هشتم پسر به دنیا آمد، آنقدر آسان و بی‌دردسر، آنقدر سریع و تقریباً بدون درد برای مادر، که انصاف ایجاب می‌کرد
باید یکی از تزئیناتش را از او می‌گرفتند، نه اینکه
یکی جدید به او داده شود؛ اما پسر بود، و پدر با چشمانی اشکبار کنار تخت ایستاده بود و مدال طلا، بالاترین نشان اتریش، را روی ... گذاشت.

سینه زن در بستر زایمان، و او، که همیشه
از این افتخارات خندید، جدی شد و از خوشحالیِ کودک گریه کرد، و کمی هم درباره

مدال
به طور دقیق، او سزاوار این نشان بود
اما با توجه به اینکه بیشترین نیاز را به آن داشت
اعمال قهرمانانه استثنایی برای کسب این مدال، و با توجه به اینکه پرچم‌ها شاهد بسیاری از...
ساعاتی که قاره‌ها را در تاریخ شکل می‌دهند، کاملاً درست بود که

Machine Translated by Google

نفیس‌ترین پاداش شجاعت از تاریکی بیرون کشیده شده و بر شیر روشن و سینه‌ی آینده‌ساز مادری گذاشته شده بود که فقط برای یک پسر بود... زیرا بازی یک انسان زودگذر، افتخار و پرچم، مدال و...

امپراتوری‌ها، هرگز لب‌های پسران شیرخوار جدیدی نخواهند داشت
نخستین تغذیه قهرمانانه خود را در چنین سینه‌های پُری می‌یابند.

Machine Translated by Google

برای پاک ماندن و بالغ شدن

توسط یک سرباز جوان اس‌اس در جبهه شرقی

خیلی وقت پیش نبود که ما به پاکی و خلوص فکر می‌کردیم

بلوغ به عنوان چیزی عجیب؛ ما حتی قبلاً به این تصورات می‌خندیدیم. آیا سختی نبرد اولین

فرمان ما و پاکدامنی چیزی برای دختران جوان نبود؟ اما ما

از آن زمان تغییر کرده‌اند. اکنون ما با چشمانی متفاوت می‌بینیم و

دیگر قدرت اعمالمان را تنها از طوفان‌های جوانی نمی‌گیریم. طولانی شدن جنگ به ما

قدرت عمیق‌تری از استقامت و سخت‌کوشی بخشیده است. اکنون

ما از چیزهایی که قبلاً به آنها عادت داشتیم، قدرت می‌سازیم

هرگز حتی فکرش را هم نکن. امروز ما می‌توانیم خانه‌مان، زیبایی یک گل صحرایی و لبخند

کودکی را با چشمانی که از درد فقدان خردمندتر شده‌اند، نظاره کنیم.

آگاهی از خطر.

خلاصه، ما بزرگ شده‌ایم. در میانه‌ی ...

ویرانی که همه جا را فرا گرفته، به نظر می‌رسد تنها هدف، جوهره خالص‌ترین آرزوها و

فداکاری‌های ماست: رایش.

و راه رسیدن به این هدف از طریق جنگجو میسر می‌شود

مردانگی

هر چه مبارزه برای هدفمان دشوارتر باشد، به همان اندازه، مطالبه خلوص اراده،

صداقت شخصیت و بی‌ابهام بودن عقایدمان، سرسختانه‌تر است.

رفتار. بالاترین آرمان مردانه باید مجسم شود، اگر

Machine Translated by Google

رایش به دست خواهد آمد، زیرا رایش نمایانگر ... است.

نظم نوین بشری؛ از خانواده‌ها، از قبیله‌ها، و از

افراد. و جنگ برای این نظم نوین برپاست.

ما برای اولین بار رد انقراض کامل را در ... مشاهده کردیم.

این جنگ را به والاترین وجه انسانی در طول نبردهای شرق به تصویر کشید. مطمئناً

الزامات حفظ نژاد، اگر حفظ معنویت و فرهنگ آریایی در آن لحاظ نشود، تنها یک

امر جانورشناختی است.

با این حال، پاسخ ما به نابودی انسان در

جهان نه تنها جنگ و مقاومت است، بلکه زندگی دگرگون‌شده‌ی خود ما را نیز در بر

می‌گیرد، و مردانگی و پاکی قوی‌ترین سلاح‌ها در این جنگ هستند. بله، پاکی در

بالاترین حس، مردگانی بودند که در لانگمارک غرق شدند

به خاک فلاندرز؛ پاک بودند افتادگانی که هنوز در گورهای بی‌نام و نشان در شرق

آرمیده‌اند؛ و همچنین پاک بودند همه کسانی که در زمان بزرگترین نیاز آلمان

به ندای سال‌های اول این جنگ گوش فرا دادند.

سرود ملی ما «آلمان، آلمان برتر از همه» نیز باید نه به عنوان شعار پیروزی، بلکه

به عنوان عمیق‌ترین تعهد برای ساختن مرتبه‌ای والاتر از انسان فهمیده شود.

و به عنوان ذهنیت غرور، شکوه رسالت

تا جنگجویانی برای این نظم نوین در جهان باشند. این

ذهنیت ما را از مظاهر انحطاط، که در هر فرصتی شاهد آن هستیم، آزاد می‌کند:

منفعت شخصی،

سودجویی و سودجویی سیاسی. مسئله این نیست که

Machine Translated by Google

فقط برای حفظ ظاهر، خود را پاک نگه داشتن -یک ملاحظه کاملاً بورژوایی -اما مسئله این است که آگاهانه هرگونه سطحی‌نگری را به عنوان نشانه‌ای از پستی، دوپهلوگویی و خیانت را به عنوان بی‌ارزش بودن رد کنیم.

ازدواج را آنطور که در میان رفقاست، و از هرگونه هرزگی و بی‌بندوباری به عنوان سرگرمی. چرا؟

زیرا همه اینها راه را برای ورود دشمن و ایجاد جای پا باز می‌کند. پاک ماندن همچنین به معنای...

وجدان و نگرانی داشته باشید و مهربانی پیشه کنید

و رفاقت.

بنابراین، از هر یک از آنها پاسخی قطعی خواسته می‌شود

ما را در رابطه با هر جنبه‌ای از وجودمان. هر چه بیشتر

متوجه باشید که ما در حال تلاش برای رسیدن به یک جامعه‌ی اجتماعی و سیاسی هستیم

نظم نوین، و هر چه بیشتر این آگاهی را در خود پرورش دهیم که شرافت ما تنها در خدمت به رایش نهفته است، به همان میزان برای ما روشن خواهد شد که فقط آنها

می‌توانند در این جهان سلطه خود را اعمال و حفظ کنند، کسانی که خود را پاک نگه داشتند -حتی در مواجهه با خطا و رسوایی.

ما رفقایی را دیده‌ایم که درست کنار ما به زمین افتاده‌اند، کسانی که جوان و کاملاً ناتمام. که قلب‌های ما را پر کرد از غم و اندوه و دلسردی. با این حال، در آن زمان است که ما این حقیقت را تجربه کردم که رضایت از زندگی تابع کمیت نیست، بلکه تابع کیفیت سال‌هاست،

که به ما داده شده است. این چنین است، زیرا هر

Machine Translated by Google

مرد، زن و کودک زنده می‌توانند تاج و تخت را به دست آورند

زندگی: مردن برای سرزمین پدری.

زندگی بدون میل خالص بی‌معنی است. به همین دلیل است که ما عمیقاً گفته‌ی گوته را

می‌پذیریم: «زندگی برای لذت،

افراد پست؛ افراد شریف برای قانون و نظم زندگی می‌کنند. ما نمی‌توانیم

دقیقاً بدانیم که در این مبارزه به کجا صعود می‌کنیم و چه شکل و وضعیتی در قله کوه در انتظار

ماست

بالا، اما رایش یک مأموریت فوری است که ما

می‌تواند در حال حاضر تشخیص دهد و برآورده کند. و از درون باشد

مجهز بودن برای این کار مستلزم پاکی و مردانگی است.

به سرباز بورژوا توجه کنید، که هر خدای دروغین و نجس را بر تخت سلطنت می‌نشاند. شاید

چنین کسی از روی نادانی از ... بیزار باشد.

پاکی و مردانگی، زیرا تمام چیزی که او تا به حال بوده است

در معرض اشکال تهی این فضایل هستند و هرگز محتوای معنوی نژادی آنها را در بر نمی‌گیرند.

در هر صورت، تنها کسی انسان واقعی است که ریشه‌های روح خود را در

بنیاد؛ در نهایت، که به تنهایی عشق را به وجود می‌آورد

از خانواده و سرزمین پدری، با ایمان به قانون الهیِ جاری در زندگی نژادش، و با تمایل به

همچنان آرام به سوی مرگ گام بردار، زیرا او

معنای آن مرگ را به عنوان بالاترین فداکاری می‌داند

خدایا.

استاد بودن یعنی بالغ بودن، داشتن بینش معنوی، نگاه کردن فراتر از ظواهر، انجام دادن

کارهای لازم،

و اینکه ایمان خود را به این روند از دست ندهیم. نه به این دلیل که ما

Machine Translated by Google

آیا قدرت و سلاح در دست داریم؟ آیا از ... لذت می‌بریم؟

رتبه خاصی در این دنیا داریم، اما چون ما واقعی هستیم

جنگجویانی برای رایش. این یعنی ما انتخاب کرده‌ایم:

مسئولیت‌پذیری، نظم، انضباط، پاسخگویی، احترام و

مهربانی -یعنی تبدیل شدن به انسانی قوی‌تر و موجودی جدید، و اجازه ندادن به

اینکه دنیا «قانون» خود را برای

ما. ما ارباب هستیم، زیرا در ارتباط با ... قرار داریم.

جهان به عنوان ابزاری در خدمت نظمی والاتر.

این شناخت ما را بدون توجه به سن، بالغ می‌کند.

هجده ساله‌ها به این شیوه و از طریق سختی جنگ به مردانی تبدیل شده‌اند. ساعت

آزمایش آنها را ناقص نیافت، بلکه گواهی می‌دهد که آنها

واقعاً بالغ شده‌اند.

Machine Translated by Google

چه رفیق باحالی بود

نوشته‌ی هاینریش فون کلاین

در سفرم به فرانکفورت، یک مهمانخانه‌دار در روستایی
نزدیک ینا به من گفت که چگونه -چند ساعت پس از نبرد
زمانی که شهر کاملاً توسط ارتش شاهزاده هوهنلوهه رها شده و محاصره شده بود

توسط فرانسوی‌ها، که فکر می‌کردند اشغال شده است -یک
یک سرباز پروسی تنها در شهر ظاهر شد. مهمانخانه‌دار به من اطمینان داد که اگر
تمام سربازانی که در نبرد شرکت کرده بودند به اندازه این مرد شجاع بودند،

فرانسوی‌ها حتی اگر این کار را می‌کردند، شکست می‌خوردند.
سه برابر قوی‌تر از آنچه واقعاً بودند، بوده‌اند.
داستان صاحب مسافرخانه این است...
این مرد که کاملاً پوشیده از گرد و غبار است، از روی صندلی‌اش می‌پرد
اسبی جلوی مهمانخانه‌ام ایستاده و فریاد می‌زند: «میهماندار!»
وقتی می‌پرسم «چه خبر؟»، جواب می‌دهد «یک لیوان آب»
و در حالی که شمشیرش را در غلاف می‌اندازد، اضافه می‌کند: «تشنه‌ام.»

می‌گویم: «خدا در آسمان‌هاست!» «دوست من، آیا فرار نمی‌کنی؟!»
فرانسوی‌ها نزدیک شهر هستند!
می‌گوید: «حالا، حالا!» و در حالی که افسار را روی گردن اسب می‌گذارد توضیح
می‌دهد: «من تمام روز چیزی نخورده‌ام!»
به او گفتم: «من معتقدم که تو توسط شیطان تسخیر شده‌ای!»

Machine Translated by Google

«هی، لیزا!» را صدا زدم، و او برایش یک بطری شراب خرید.

«دانزیگر».

«بفرما!» و من می‌خواهم کل بطری را به او بدهم، بنابراین

که او بر آن سوار خواهد شد.

در حالی که عرق صورتش را پاک می‌کند، می‌گوید: «اه، اه!»

پیشانی، "چون وقت ندارم!"

فریاد می‌زنم: «تو فرزند مرگی!»

و دوباره می‌گویم: «بفرمایید!» و برایش نوشیدنی می‌ریزم، و من

دوباره سعی کن کل بطری را به او بدهی تا سوار شود

«بنوش و ادامه بده! به سلامتی‌ات!»

این مرد در حالی که صدای شلیک گلوله‌ها بلند شده می‌گوید: «یکی دیگه!»

از همه طرف به داخل شهر.

می‌پرسم: «یکی دیگه؟ نگران نیستی؟»

«یکی دیگه!» اصرار می‌کند و ریشش را پاک می‌کند و می‌گوید

از بالای اسب دماغش را فوت می‌کند، «چون این اتفاق خواهد افتاد»

نقدی پرداخت شده!

به جان خودم، دلم می‌خواست که او...

«بفرمایید!» گفتم و برایش نوشیدنی دوم ریختم.

و بعد از اینکه تمامش کرد، برایش سومین نوشیدنی را می‌ریزم

و بپرس، «الان راضی هستی؟»

مرد خودش را تکان داد و گفت: «اوه! برندی خوبی است!»

«خب!» او در حالی که کلاهش را بر سر می‌گذاشت، گفت: «من چه بدهکاری دارم؟»

شما؟

«هیچی! هیچی!» جواب دادم. «به نامِ ... برو بیرون.»

ای شیطان، فرانسوی‌ها همین الان دارند وارد شهر می‌شوند!

Machine Translated by Google

او در حالی که دستش را به سمت چکمه‌اش دراز می‌کرد، گفت: «خب، پس خدا

و یک پیپ دسته کوتاه بیرون می‌آورد.

از چکمه‌اش بیرون می‌کشد و می‌گوید: «برایم آتش بیاور!»

می‌پرسم: «آتش؟» «نگران نیستی؟»

او می‌گوید: «آتش، بله! چون می‌خواهم پیپی روشن کنم.»

تنباکو.

فریاد زدم: «تو توسط لشکرها تسخیر شدی!»

«هی، لیز!» دختر را صدا زدم و در حالی که آن مرد...

دختر پیپش را پر می‌کند، آتش می‌گیرد.

«خب!» می‌گوید و پیپی را که تازه روشن کرده در دست می‌گیرد.

دهان، «حالا فرانسوی‌ها به دردسر می‌افتند!» و

در حالی که کلاه را روی چشمانش فشار می‌داد و آن را محکم گرفته بود

افسار را گرفت، اسب را چرخاند و شمشیرش را کشید.

فریاد زدم: «تو یه شیطان صفتی! یه نفرین شده!»

ای سرکشِ افسون‌شده! آیا به نامِ جلاد، خواهی بود؟

به جایی که تعلق دارید بروید؟ سه سرباز -مگر نه؟

می‌بینیشون؟ -همین الان دارن دم دروازه توقف می‌کنن!

«چه بامزه!» او در حالی که تف می‌کند و نگاه می‌کند، می‌گوید.

سه سرباز با چشمانی برق زده. «اگر ده نفر بودند، من

و در این لحظه آن سه نفر

فرانسوی‌ها همین الان دارند وارد شهر می‌شوند.

مرد در حالی که مهماتش را به حرکت در می‌آورد فریاد می‌زند: «باس مانلکا!»

به اسبش نزدیک می‌شود و به سمت آنها می‌دود؛ روی آنها می‌پرد،

به راستی که خدا زنده است، و چنان به آنها حمله می‌کند که گویی حق را دارد

تمام سپاه هوهنلوهه پشت سر او، به این ترتیب

Machine Translated by Google

اینکه سربازان، که مطمئن نبودند آیا آلمانی‌های بیشتری در شهر هستند یا نه -
برخلاف عادتشان -جا خوردند. و
قبل از اینکه کسی بتواند دستش را بچرخاند، او سه نفر را از آنجا بیرون کرد
زین و برگ اسب‌هایشان را می‌گیرد و آنها را با خود می‌برد
دوان دوان از کنارم رد شد و فریاد زد: «باسا ترمتمتم! خب، حالا که دیدی، آقای
مهمانخانه‌دار! خداحافظ! خداحافظ! هوهو!»
هوهو! هوهو!»

مهمانخانه‌دار با تعجب می‌گوید: «من تا حالا چنین چیزی ندیده‌ام.»
رفیق، در تمام عمرم!

Machine Translated by Google

سال انتشار

ناشناخته

Machine Translated by Google

نقل قول‌ها

آنچه طبیعت به فرد داده است، او باید

به عنوان هدیه‌ای برای قومش به ارث بگذارد. فقط می‌تواند

در این جامعه یکی از افراد درستکار باشید؛ این از ... رشد می‌کند

انجام وظیفه والای خود، که به او محول شده است.

-آدولف هیتلر

***

تمام ملت‌هایی که در جنگ جهانی جنگیدند، افتخار می‌کنند

«سرباز گمنام». در پاریس، او زیر ... آرمیده است.

«طاق پیروزی». در لندن، او آخرین خواب خود را می‌گذراند.

زیر سنگ مرمر سیاه کلیسای وست‌مینستر. در برلین

او در کاخ صدراعظم رایش اقامت دارد. آلمان ...

تنها سرزمینی که در آن «سرباز گمنام» نمرده است،

اما زندگی می‌کند.

-فردریک بوک

آکادمی سوئد، استکهلم

Machine Translated by Google

وقتی جنگ تمام شود، ما چیزهای عجیبی را تجربه خواهیم کرد.

چیزها. یک نظم نوین در اروپا ایجاد خواهد شد و کار خواهد کرد

جایگاهی را که به حق شایسته آن است، خواهد گرفت. یکی از موارد عجیب و غریب

جلوه‌هایی خواهد بود که دیگر کسی آنها را نخواهد دید

آمریکا به عنوان دنیای جدید، نه اروپا به عنوان دنیای جدید

جهان و آمریکا به عنوان قدیمی.

به گزارش روزنامه دانمارکی Faedrelandet در تاریخ ۲۲ ژوئن،

۱۹۴۱، شماره ۱۷۰، این سخنان اخیراً بیان شده است

یک روزنامه‌نگار آمریکایی از انتشارات هرست توسط دوک ویندزور،

پادشاه سابق انگلیس.

***

سوسیالیسم ملی یک جامعه مردمی تشکیل می‌دهد که

با کودک شروع می‌شود و با فرد مسن پایان می‌یابد. خیر

می‌توان این سمفونی غول‌آسای زندگی آلمانی را خاموش کرد.

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

رفاقتِ سوءتفاهم‌شده

رفاقت به اندازه زندگی چندریختی است. هزاران برابر
نمونه‌هایی هستند که آن را نشان می‌دهند. این پیوندی است که
رفقای واقعی را در کنار هم نگه می‌دارد. بدون رفاقت واقعی، سربازی واقعی
غیرقابل تصور است. اما همیشه در خدمت یک هدف والاتر، کل جامعه، است.
اخلاقی بودن آن
قدرت از قلب قوی، از مسئولیت پذیری، ناشی می شود
از احساس تزلزل‌ناپذیرِ مقید بودن به سرنوشتی
قوم و میهن. جایی که از این اخلاق منحرف می‌شود
این مفهوم، ردایی خودخواهانه به خود می‌گیرد، از نظر اخلاقی ناقص و برای جامعه
مضر است.
مطمئناً یک اس‌اس-اوبراشتورمفورر به عنوان انبار خدمت می‌کرد
فرمانده تسلیم چنین سوء تفاهمی شد
رفاقت. وقتی کشف شد که درون او
دستور داد صندوقدار چندین خوک را ذبح کرده باشد
بدون مجوز و به طور ناعادلانه توزیع یا ارسال شده باشد
با وجود مقادیر زیاد گوشت، او اشتباه را بررسی نکرد، بلکه سعی کرد بر تحقیقات
تأثیر بگذارد.
مقامات از تحقیقات بیشتر خودداری کنند. علاوه بر این، او
افراد اس‌اسِ درگیر را وادار به ادای سوگند کرد
که هیچ گوشتی دریافت نکرده بودند.
صندوقدار به زندان و توقیف اموال محکوم شد
فرمانده -به دلیل گزارش نکردن اعمال مجرمانه

Machine Translated by Google

زیردستان و تهیه گزارش‌های دروغین -به زندان

جمله.

رفتار صندوقدار آسیب جدی به بار آورد

به مردم آلمان. فرمانده انبار -خارج از

رفاقت را بد فهمیده بودند -به جای تضمین نظم، در پی پنهان کردن سوءاستفاده‌ها بودند. هر کسی که [این موضوع را] لاپوشانی کند، به کل مردم آسیب می‌رساند و اقتدار خودش را تضعیف می‌کند.

Machine Translated by Google

آخرین وصیت‌نامه یک افسر اس‌اس

سرجوخه اس‌اس لئو ر.، در زندگی غیرنظامی، دستیار
معلمی در یک شهر بزرگ سیلزی، در یک حمله نظامی درگذشت
در نتیجه جراحات وارده در شرق، در بیمارستان بستری شده است
جبهه. او نوعی «وصیت‌نامه» از خود به جا گذاشت، نامه‌ای
به خانواده‌اش، که در روز پیوستن به وافن اس‌اس نوشته بود. این نامه بینش عمیقی از دیدگاه
یک ناسیونال سوسیالیست نمونه و یک مربی را نشان می‌دهد.

و سرباز. این به عهدهای ابدی ایمان تعلق دارد
از زمان ما، که تأثیری مثال‌زدنی بر آن خواهد داشت
نسل‌های آینده و به آنها نشان دهید و توضیح دهید
اعمال پدرانشان.

اگر در میدان نبرد بمانم یا در ... برگردم
در شرایطی که من قادر به استدلال نیستم، پس ممکن است این
آخرین وصیت‌نامه به عنوان خلاصه‌ای برای خانواده و قبیله‌ام عمل می‌کند.
نمی‌خواهم به خاطر مسائل مادی اختلاف پیش بیاید
بعدها یک حق ژرمنی وجود خواهد داشت که در آن قلب نیز کار درست را انجام می‌دهد. این در
حال حاضر یک راهنما است. من می‌خواهم، در مورد تمام مسائل مربوط به جهان‌بینی یا
ایدئولوژی، همه چیز طبق توافق من و همسرم پیش برود. من

به ویژه آرزوی عدم دخالت در امور ایدئولوژیک را دارند
آموزش کودکان. همه ما در دستان بزرگ ایستاده‌ایم

Machine Translated by Google

ما ایمانی داریم و همچنان برای شکل دادن به آن تلاش خواهیم کرد. زندگی مردم ما برای

ما مقدس است. ما می‌خواهیم از قانون شگفت‌انگیز پیروی کنیم، یک ملت باشیم، که

این دین ...

زمان ما.

می‌خواهم اقوامم یادگاری داشته باشند تا به یادگار داشته باشند

من کنارتم. در قبیله ما، قلب آنقدر قوی است که یک عادل

به طور طبیعی معیاری پیدا خواهد شد.

از صمیم قلب آرزو می‌کنم که همسرم دوباره ازدواج کند، اگر

او معتقد است که یک رفیق زندگی جدید پیدا کرده است. با شناختی که از او دارم،

می‌دانم که بچه‌ها هم سرنوشت خوبی خواهند داشت.

از دوستان طایفه‌مان، والدین تعمیدی فرزندان و دوستان خانواده درخواست می‌کنم...

که قانون دوستی واقعی را که باعث خوشبختی می‌شود، به جا آورند.

و بخشیدن.

آرزو می‌کنم فرزندانم مادرشان را به عنوان فرزند خود بشناسند

گرانبهاترین گنج، که به آنها زندگی بخشید. گذشته از آن، مردم باید قانون و راهنما باشند.

آنها همیشه باید ساده، وفادار و صادق باشند.

از همسرم تشکر می‌کنم. کلمات خیلی کوچکند. شاید او بداند که وقتی به آن چیزهای

شگفت‌انگیز فکر می‌کنم، قلبم تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

او به زندگی من عمق بخشیده است. من همچنین امیدوارم که سرنوشت

به او اجازه بده چیزی را داشته باشد که از من دریغ شده است. ممکن است

نگرانی و درد به سرعت از بین می‌روند. باشد که او به من فکر کند.

با غروری سرشار از شادی. او بیشتر بخشید.

Machine Translated by Google

همسر عزیزم! به زمانی که با هم می‌گذرانیم فکر کن و با تمام وجود با ما همراه شو.

قدرت به سوی آینده. اگر رستگاری مقدس وجود دارد، پس آن

با خون قلبم تأمین می‌شود.

به اجداد احترام بگذارید. با مردم صادق باشید.

باشد که مردم ما آینده‌ای شاد داشته باشند.

همچنین از پدر و مادرم که اغلب مجبور به رنج کشیدن بودند تشکر می‌کنم.

به خاطر من. باشد که آنها بدانند همه اینها در حالی اتفاق افتاده است که من

در تلاش بود تا جنبه‌های عمیق‌تر وجودم را روشن کند.

عشق من همیشه متعلق به آنها خواهد بود.

باشد که همگی احساس کنید چگونه دستم را به شما می‌دهم، تا

قدرتت بیشتر میشه و خوشحال میشی. باور کن عزیزم.

آرزوی قلبی من همیشه این است که تو را شاد ببینم، پس همینطور هم خواهد شد.

در آستانه سفری که اجازه دارم به آن بپیوندم

ستون‌های طولانیِ کسانی که برایشان فقط عمل مهم است.

لئو آر.

Machine Translated by Google

یکی تنها در شب ایستاده است،
متحمل بار سنگین وظیفه،
دوباره به ساعت فکر می‌کند،
از رفقای کشته شده.

او احساس می‌کند، که کسی به سمت او می‌رود،
سربازی از روزگاران دیگر،
که از پیش تلخ‌ترین سرنوشت را متحمل شده است،
و آرام آرام می‌شنود که او می‌گوید:

رفیق!

و فقط همین یک کلمه.
سکوت می‌کنند و نگاه می‌کنند.
دومی می‌رود، سایه‌ای، دور می‌شود،
فقط در سپیده دم صبح.

-سفر
نوشته‌ی هریبرت منزل

Machine Translated by Google

در خصوص

رفتار سرباز

نسبت به زنان خارجی

تو یه مامور اس‌اس هستی. یعنی تو یه ... نیستی.

مزدوری که صرفاً برای جنگیدن در راه چیزی استخدام می‌شود

برای حقوق، حتی اگر هیچ نگرانی دیگری برای شما نداشته باشد. به عنوان یک

مرد اس‌اس، تو نماینده اس‌اس هستی، یک جامعه، یک فرقه.

در میان مردم تو، که وظایف ویژه‌شان پاک نگه داشتن خون، و ارتقای ارزش نژاد

است.

وقتی در سرزمینی بیگانه، با سلاحی در دست، ایستاده‌اید، بنابراین وظیفه‌ای دوگانه

دارید: باید نماینده‌ای ... باشید.

مردم شما و شما باید لیاقت اس‌اس را داشته باشید.

با این حال، وقتی که -می‌پوشی، رفتار ناشایستی داری

یونیفرم پیشوا با نشان‌های وافن

- SSبا آنها در میخانه ها و رستوران ها می چرخید

دختران و زنانی که درد و دغدغه مردم خود را ندارند، درد مردم خود را متوجه

نمی‌شوند، صرفاً به این دلیل که هیچ احساسی ندارند. اینها زنان و دختران شایسته

این مردم بیگانه نیستند.

این چیزیه که میشه بدیهی دونست. برای اون دخترا

که برادرانشان، و زنانی که شوهرانشان،

قطعاً از تو و رفقایت شکست می‌خوردم

نمی‌خواهند تو را در آغوش بگیرند. تو همچنین می‌دانی که چنین بی‌احتیاطی

چه آسیب‌هایی می‌تواند به تو وارد کند.

انجمن

Machine Translated by Google

اگر خودتان را رها کنید، چگونه می‌توانید حقِ سختیِ اجتناب‌ناپذیر را مطالبه کنید؟ چگونه می‌توانید دیدگاه روشنی داشته باشید؟

و اگر عزت نفس خود را از دست بدهید، رفتار مناسبی خواهید داشت؟ بسیاری از شما در این جنگ فرصت داشتید تا مسئولیت‌های بیشتری را بپذیرید.

مسئولیتی بیش از آنچه که تا به حال قادر به انجام آن بوده‌اید در زمان صلح داشته باشید. شما باید همه خود را شایسته ثابت کنید. از این مسئولیت. ما می‌دانیم که شما در جنگ شجاع هستید. اما شما همچنین باید یاد بگیرید که آرام، منظم و ... باشید حتی وقتی در یک صف نایستاده‌اید، متوسط باشید. این چیزی است که ما برای آینده مردم خود به آن امیدواریم.

بعد از خواندن این سطرها چه باید کرد؟

بهت میگم. باید چشم‌های بینا و صادقی داشته باشی. قلب. تو می‌دونی منظورم چیه. می‌دونی منظورم چیه.

شاید شما هم این یا آن رفیق را بشناسید که ... طوری رفتار کرد که باید رفتار می‌کرد. تا الان، تو فقط نگاه می‌کردی دور شدم و فهمیدم که به تو ربطی نداره. باور کن، داره

به تو مربوط می‌شود. به همه ما مربوط می‌شود. اول راه را امتحان کن

از رفاقت واقعی: دوستت را به کناری ببر و با او واضح و منطقی صحبت کنید. به او بگویید که چه چیزی یعنی. از آن ساعت مرگباری که قوم ما با آن مواجه می‌شوند برایش بگو خودشان را در. به او تأکید کنید که پیشوا نمی‌تواند یک نفر را رها کند.

همیشه به یاد داشته باش که ماه‌ها و سال‌های عمرت یونیفرم با نشان SS Runes فراموش‌نشدنی خواهد ماند برای بقیه عمرت. برای یک آلمانی، اینها مهمترین هستند

سال‌های سرنوشت‌ساز زندگی. نه تنها به این دلیل که اس‌اس جوان

Machine Translated by Google

داوطلب به یک مرد بالغ تبدیل می‌شود، یا به این دلیل که سینه‌اش گام‌هایش پهن‌تر، یا گام‌هایش مطمئن‌تر، یا نگاهش تیزتر می‌شود. روح او نیز شکل می‌گیرد. و او در جامعه‌ی اس‌اس چیزی می‌آموزد که همیشه با او خواهد ماند: نظم، انضباط، وظیفه‌شناسی، وقت‌شناسی، فداکاری و احساس وظیفه نسبت به جامعه. انجام بده

با انجام ندادن وظایفت، این خاطره را خراب نکن
مردم شما از شما انتظار دارند. اگر این را نادیده بگیرید، شما
بیشتر از هر کس دیگری به خودت آسیب بزن.
زمانی بود که «حقِ»
«بدن خودِ شخص.» آن دوره‌ای بود که اگر یک مرد سیاه‌پوست با یک زن
سفیدپوست ازدواج می‌کرد یا اگر یک
ازدواج یک آلمانی با یک یهودی -زمانی که از او محافظت هم کرد
کسانی که کودک متولد نشده را در بدن مادرش کشتند اگر
ورودش والدین را ناراحت می‌کرد.
قهرمانان آن زمان، که ما قبلاً از طریق مبارزه‌ی پیشوا در آلمان بر آنها غلبه کرده‌ایم، اکنون سرسختانه در تمام جبهه‌ها علیه ما ایستاده‌اند.

اگر باور داری که می‌توانی با بدن و خون خودت هر کاری که دلت می‌خواهد بکنی، پس می‌توانی
به دشمنان مردم و جهان‌بینی ما کمک کنید.
تو فقط وقتی در واقعیت ارباب خودت هستی که
می‌تواند قدرت و غرور کافی را برای زندگی در چارچوب قوانینی که مردم شما، اس‌اس شما و خودتان تحت آن هستند، به ارمغان بیاورد.
مونتاژ شده‌اند.

Machine Translated by Google

هر که خون خود را تباه کند،

مردمش را نابود می‌کند.

Machine Translated by Google

خصوصی‌ترین چیزهای هر فرد، خصوصی‌ترین آنها هستند
امور عمومی جامعه. برای مهمترین
چیزی در آنها تعیین می‌شود: وجود فیزیکی و

آینده مردم ما.- ویلهلم پلیر

Machine Translated by Google

از کودک

آیا شادی عمیق‌تری از شادی داشتن فرزند وجود دارد؟ آیا فرزندی می‌شناسی؟ من
نمی‌شناسم! شادی‌ای برای چشم است. شادی‌ای برای گوش. شادی‌ای برای دستان نوازشگر
شما. ضربان مهربانی برای
قلبت. بله، تمام وجودت را به حرکت در می‌آورد تا
تو هیچ کلمه‌ای برای آن نداری. مطمئناً هیچ چیز عمیق‌تر از این وجود ندارد.
نگرانی.

دغدغه‌ها زیادند.

کودکی که برای شما به دنیا می‌آید و مطابق میل روح درونی‌اش رشد و نمو می‌کند،
بخشی از شماست. اما همچنان راه خودش را می‌رود. شما احساس مسئولیت می‌کنید و
هنوز می‌توانید...
نه برای کمک کردن و نه برای آسیب زدن. تو ادامه می‌دهی
خودت را در کودک ببین، اما او همچنان طبق میل خودش عمل می‌کند
چه نگرانی می‌تواند بزرگتر از این باشد؟
و هرگز متوقف نمی‌شود. شما نگران ماهیت آن هستید، و اینکه آیا خوب خواهد بود یا
خیر. شما نگران آن هستید
سلامت. شما نگران اشتباهات آن هستید. شما
نگران دستاوردهای آن هستید. شما نگران هستید
در مورد انتخاب‌هایش. شما بیشتر نگران زندگی‌اش هستید
از مال خودت. تو حتی نگران نگرانی‌های آن هم هستی.
چه عمیق، چه بی‌پایان، چه فراگیر است دغدغه‌ی تو برای
فرزند شما.

Machine Translated by Google

اما خود شما نیز از طریق فرزندتان بسیار عمیق‌تر می‌شوید. فداکاری و نگرانی شما برای فرزندتان، ارزش پنهان زندگی شماست. این ارزش، شادی بی‌نام و نشان شماست.

این شادی، لذت بی‌نام و نشان شماست. و اگر نگرانی‌هایتان به گونه‌ای برطرف شوند که ثابت شود ضروری نیستند، وقتی که ...

آرام می‌گیرد، زیرا آنچه مشتاقانه آرزو می‌شود، به سراغش می‌آید

گذر: اگر زنده بماند، هزاران جوانه کوچک درست همان لحظه بیرون می‌زند

مانند درخت بهاری، طبیعت خوبش درست مانند سپیده دم یک روز خوب است.

لذت بی نام و نشان شما با شادی ای که می توانید در وجودتان احساس کنید، به اوج خود می رسد. شادی شما طلوع می کند.

در پرتو روشن آگاهی شما از ارزش فرزندتان. و این به قلمرو باشکوهِ

غرور -چه شادی می‌تواند عمیق‌تر از آن باشد؟

شما چیزهای دیگری در مورد یک کودک می‌شنوید. می‌شنوید که ...

یک بار. شما می‌شنوید که این یک مسئولیت است. شما همچنین چیزهایی می‌شنوید که سالم‌تر و درست‌تر هستند. می‌شنوید که این مسئله‌ای مربوط به اعتقادات است. و آنچه که مطمئناً غیرقابل انکارترین چیزی است که می‌شنوید -این یک وظیفه نسبت به مردم است، این یک عمل مسئولیت‌پذیرانه و اذعان به اعتماد است.

اما من به شما می‌گویم، عاقلانه است که بدون هیچ هزینه‌ای بچه‌دار شوید.

دلیل دیگری غیر از عشق. و اینکه شما فرزندتان را دوست دارید

به هیچ دلیلی جز شادی.

Machine Translated by Google

کار، همانطور که به مرد احترام می‌گذارد، به زن نیز احترام می‌گذارد. کودک،

با این حال، مادر را والاتر می‌کند.

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

خدا فقط در قلب‌های مغرور زندگی می‌کند

نویسنده‌ای از زمان ما که آثارش بسیار مورد توجه قرار گرفته است
مورد ستایش ملت، به عنوان باور خود نوشت: بی‌رحم
کلمات: «تنها کسانی که به خدا نیاز دارند، خدا را می‌جویند. هر که
به او نیازی ندارد، به دنبالش نمی‌رود. حتی آن‌هایی که
کسانی که خدا را در نظر می‌گیرند، به او نیاز دارند. فقط افرادی که نیاز دارند
خدا به دنبال خدا می‌گردد... آیا اینطور است؟ آیا خدا، هر طور که دیده شود، هست؟
او، خدای گرانباران و پرشدگان
تاریکی در زندگی، یک فریب؟ چیزی که ما هوشمندانه برای کنار آمدن با جهانی که
از شکل واقعی آن، آنطور که هست راضی نیستیم، ساخته‌ایم؟ آیا دعا کردن

همیشه یک درخواست، عملی برای تسلی دادن به ناتوانی‌مان؟
بسیاری برای درخواست کردن دعا می‌کنند و بسیاری برای بخشیدن
خودشان تسلی می‌دهند -اما خدای تسلی، خدای ما نیست
خدایا.

وقتی این اصل را می‌پذیریم که: «خدا فقط در دل‌های مغرور ساکن است»،
منظورمان خدایی متفاوت از خدایی است که تسلی می‌دهد، یا حداقل شیوه‌ی
تسلی‌بخشی‌اش متفاوت است.
مربوط به او. زیرا ما به خدا و شجاعت ایمان داریم
و قدرت واقعاً به هم تعلق دارد و آن مردان
همچنین به دنبال خدایی باشید که به او نیازی ندارد، حداقل در حالی که از
ترس.

Machine Translated by Google

ممکن است که یک مرد جوان، پس از کمک به گروهی از

رفقا قهرمانانه در برابر نیروهای دشمن و رنج مقاومت می‌کنند

ساعات تلخی که بر ریسمانی بین مرگ و زندگی آویزان است، که چنین مردی، پس از رفع

خطر،

احساساتش را با فریاد بیان کند، در واقع آنقدر که نفرین می‌کرد!

با این حال، احتمال بیشتری وجود دارد که او دعا کند، و در واقع،

با شور و اشتیاق فراوان. ما تحت تأثیر قرار گرفتیم

نه چندان بر اساس اینکه آیا و چه چیزی شخصی که دارد

خیلی متاثر شده می‌گوید -ما متاثر شدیم که مردی در

جدی‌ترین لحظات زندگی هنوز با حیرت به آنها نگاه می‌شود

چیزی بزرگتر، بر روی یک کل غیرقابل درک، و

ایمانی قدرتمند را تأیید می‌کند. مرد از چنین چیزی فراتر می‌رود

چیزهای قابل مشاهده، قابل فهم و مفید. او خودش را بلند می‌کند

بالاتر از همه چیزهای فردی و به آگاهی دست می‌یابد

از جهان، از دانش اسرارآمیزِ

تجربه‌ای غیرقابل درک که در آن زاده می‌شویم و از آن در لحظه‌ی مقرر از مرگ کنده می‌شویم

یک ساعت بدون اینکه از او خواسته شود. نیرو و عظمتِ

اما انسان این است که بدون اراده به دنیا آمده است

از آنِ خودش است، و هنوز در هستیِ دلخواه زندگی نمی‌کند.

حتی در سال‌های اولیه زندگی‌اش، او به طور فزاینده‌ای شجاع است، زیرا

او به این هستی به عنوان یک جستجوگر نگاه می‌کند و از 60 ،30یا ... می‌پرسد

۹۰سال زندگی در واقع یعنی این: وفاداری، عشق، رفاقت و شجاعت.

این رحمت و نفرین بشریت است که به این

امروز، هیچ کس پاسخ آسانی برای این سوال پیدا نکرده است یا

Machine Translated by Google

به چنین افکاری. و اینکه هیچ کس نتواند آنها را پیدا کند. خدا "x"نیست که بتوان او را با

قطعیت دقیق از هیچ نوع محاسباتی محاسبه کرد. او یک واقعیت ساده برای ما انسان‌های

صرف نیست، بلکه یک سوال است. و اینکه بتوانیم بارها و بارها این سوال را بپرسیم، تا

از قطعیت وجود خود، از شرایط خود آگاه باشیم.

هستی، بدون اینکه توسط این افکار در هم شکسته شود،

و بدون اینکه از آنها خسته شویم... این به نظر ما زیباترین و بارورترین شجاعت روحی

است که می‌توانیم تصور کنیم.

صرف زیستن چیز زیادی نیست. هر آنچه به دنیا می‌آید، مدت کوتاهی را تا مرگ طی

می‌کند و برای غذا و سرپناه و نوشیدنی می‌جنگد. چنین گامی فراتر از این دایره...

زندگی، تأیید آزادانه آن یا انکار آزادانه آن، این مایه افتخار و

توانایی انسانیت ما. ما از طریق ... مردان واقعی می‌شویم.

این شرافت و از طریق این غرور. هیچ نقطه‌ای وجود ندارد که در آن تفکر به پایان برسد.

هر کسی که جرأت داشته باشد چنین احساس سالم و شادی‌بخشی نسبت به جهان و خدا

در قلب خود داشته باشد، واقعاً به طرز شگفت‌انگیزی ریاضت‌کش و هوشیار است.

چگونه باید بورژوا شود،

کوچک یا پست؟ سطحی از چیزها وجود دارد که او باید به آن برسد

بارها و بارها برخیزد و راه خود را به سوی آن باز کند: اینطور نیست

او، بلکه تمام آفرینش به وسعت و ژرفای خود

برای مردان ظاهر می‌شود.

ما به چنین شور و شعفی نیاز داریم و رک و راست اعتراف می‌کنیم که به آن نیاز داریم،

یعنی ارتقا از سطح...

Machine Translated by Google

سرسخت و بسیار ترسو. ما می‌خواهیم باشیم

ناراحت و ناراضی، انگار که بالاخره

ابرها و دریاها را کشف کن، رازِ

زندگی با صدها هزار و میلیون‌ها

از ستارگان می‌پرسیم، چه کسی آنها را در نمایش شگفت‌انگیز طلوع و غروبشان قرار داده

است؟ و از

آب، که می‌خواهد به فواصل و ژرفای آن نفوذ کند

جریان؟ ما آنقدر قوی‌دل هستیم که فرار نمی‌کنیم

از «از کجا» و «به کجا»ی ابدی، و ما

حتی دقیق‌ترین روایت از طبیعت را به عنوان توضیحی کاملاً جامع از دلایل آن نمی‌پذیرند.

شگفتی ما از ژرفای جهان نباید با واقعیت از بین برود، حتی با مبارزه برای برهنگی

هستی. ما نمی‌خواهیم هیچ‌کدام از این دو حالت مراقبه‌ای داشته باشیم

نه طبیعت و نه انسان‌های تقسیم‌شده، بلکه می‌خواهیم زندگی را در پیش بگیریم

با ذهنی آزاد، به امور روزمره و اغلب تلخ، و همچنین به آنچه که نور می‌افکند و معنا می‌بخشد.

خدایی که به او اعتماد می‌کنیم، با قلب‌های ما سازگار است.

او قلب خود ماست و از قلب ما آگاه است، چه زمانی گشوده و ...

در جهان مثبت است.

خدا در ما زندگی می‌کند، زیرا ما پیوسته در حال کشف آن هستیم

روح نیروها در جهان او و تلاش برای ساختن آنها

آیا چنین فتح جهان و خدا مستلزم غروری شگفت‌انگیز و شجاعتی شرافتمندانه نیست؟ آیا

همچنین مستلزم جایگاهی والا نیست؟

Machine Translated by Google

سرعت و هوشیاری برای اثبات خود به عنوان انسان

در پیشگاه خدای قادر مطلق؟

ما خدا و آفرینش دنیوی او را با ایمان بیشتری ستایش می‌کنیم

هرچه در آن مغرورتر و با اعتماد به نفس‌تر به نظر برسیم. چشمان خندان، گام‌های چابک، روحی که حقیقتاً قادر به شادی و تعالی است، جوانی حقیقی، حقیقی

مردانگی، پایداری، عشق، رفاقت، اینها هستند

پرچمداران خدا. و در اینجا دوباره به روح نویسنده می‌پیوندیم، کسی که در ابتدا از او نام بردیم و تأیید باور شاعرانه خود را با این کلمات به پایان رساند، کلماتی که نشان دهنده وظیفه همه ماست: «خدا توسط انسان به جهان آورده می‌شود.»

Machine Translated by Google

قادر متعال، قاضی عادل خواهد بود.

اما وظیفه ما این است که به وظیفه خود عمل کنیم،

تا بتوانیم در مقابلش بایستیم

به عنوان خالق همه جهان ها

طبق قانونی که او داده است،

قانون مبارزه برای هستی

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

لایف‌تری و ورلدتری

دگرگونی یک نماد آریایی

هنوز مناطقی در آلمان وجود دارد که می‌توان در آنها چیزهایی دید

قرنی که مرگ بر آن [هفتم]سنگ قبرهای مربوط به قرن هفدهم

از شخص به شیوه‌ای بسیار خاص، اما روشنگر به تصویر کشیده شده است.

برای مثال، می‌توان در نقش برجسته‌ای روی سنگ قبر، دسته‌ای گل، و بوته‌ای را دید که با

موهای ضخیم و

گل‌های رز زیبا. مرگ به شکل اسکلت در کنارش نشسته است

به آن و با حالتی طعنه‌آمیز صحبت را قطع می‌کند

زیباترین گل. هیچ کس نمی‌تواند از درک آن دست بردارد

معنی این تصویر: همانطور که شکوفه با تحقیر شکسته می‌شود و از جریان زندگی که هم بر آن

و هم بر بوته حاکم است، جدا می‌شود، این شخص نیز به همین شکل درگذشته است، کسی

که این سنگ قبر به یاد اوست.

گاهی اوقات نوعی مالیخولیای لطیف است، نوعی ملایم و تقریباً

گرایش آشتی‌جویانه، که در این مورد نشان داده شده است

تصویر. روی سنگ قبرهای دیگر، این یک تصویر وحشی و تقریباً شیطنت‌آمیز است.

تکان شدید. مرگ را همیشه به صورت اسکلتی زشت که درختی را قطع می‌کند، به تصویر

می‌کشند. تکه‌ای عمیق از درخت از قبل بریده شده است. نتیجه مخرب این است

واضح.

تصاویر دیگر نشان می‌دهند که درخت از قبل افتاده است. سپس

رعد و برق از ابرها به زمین می‌افتد. در هر مورد،

Machine Translated by Google

پیام واضحی شنیده می‌شود: «همانطور که درخت افتاد، تو نیز خواهی افتاد، ای فرزندِ زاده‌ی جسم!» شکی نیست که در اینجا منظور از درخت، درخت زندگی متوفی است و حیات این نماد، نمایانگر حیات شخص است و نابودی آن به معنای مرگ شخصی است که به او تعلق دارد.

انسان و درخت در اینجا به صورت عمیق نشان داده شده‌اند رابطه‌ای متقابل، با پیوندی عمیق و درونی. درخت تصویری از واقعیت، تصویری از طبیعت یا اثری فرهنگی برای بررسی زیبایی‌شناختی نیست. معنایی دارد که شاید کم و بیش آگاهانه در ذهن درک شود.

هیزم شکن قرن -در واقع به آن برمی‌گردد از ۱۷ هفتم
ژرفای نخستین باورهای ما. توزیع گسترده‌ای
این ایده از این «درخت زندگی» را فقط می‌توان اینجا حدس زد.
اسطوره‌شناسی به قدیمی‌ترین آغازها برمی‌گردد
سنت‌های هند و آریایی، به درخت زبان گنجشک جهانی ایگدراسیل برمی‌گردند. این درخت در حماسه‌های درخت خانه، درخت نگهبان و درختی که برای نوزاد کاشته می‌شود، همچنان زنده است. حتی در افسانه‌های پریان، مانند افسانه دلپذیر درباره ارس یا سیب‌های زندگی، می‌توان به وجود آن شک کرد.

این در ترانه‌ها و آداب و رسوم از درخت ماه مه تا ... یافت می‌شود.
درخت یول، که روی سقف خانه میخکوب شده و نگهداری می‌شود
در طول سال. در هر مورد، زندگی یک فرد در یک خانواده به طرز مرموزی به شکوفایی چنین درختی وابسته است. بنابراین، این درخت واقعاً یک «درخت زندگی» است.

Machine Translated by Google

قرن، هفتم می‌تواند به نظر برسد که غم‌انگیز و اسفناک ۱۷

که بارها و بارها و به طرز دردناکی شیطنت را تجربه کرد

اعمال مرگ، شاید بتواند نقطه شروعی برای

داستان‌هایی از چنین درختان افتاده‌ای. اما اینطور نیست. مفهوم

ماجرای قطع درخت زندگی توسط مرگ، به خیلی قبل برمی‌گردد.

پیشتر. یک حکاکی روی چوب در آهنگ‌های سباستین برانت،

اندکی پس از ۱۵۰۰ تولید شد، که قبلاً چنین چیزی را نشان می‌داد

تصویر. نکته جالب این است که این درخت

نماینده یک مرد نیست، بلکه نماینده افراد زیادی است که

روی درخت می‌نشینند و از آن به درون گودال می‌افتند

قبل از اینکه درخت، که قبلاً قطع شده است، بیفتد.

تصویر پایانی رقص مرگ نیکلاوس مانوئل

حتی واضح‌تر. بسیاری از مردم روی درخت محاصره‌شده نشسته‌اند.

آنها توسط مرگ با تیرها سرنگون می‌شوند. در اینجا، همانطور که

قبلاً ذکر شد، این سه نشان دهنده زندگی نیستند

درخت یک نفر، اما از کل یک طایفه. این حتی

در چاپ استاد از طومارها واضح‌تر است

حدود سال ۱۴۷۰. در اینجا درخت زندگی در واقع یک درخت جهانی است،

در آن افرادی با دقت در یک نظم سه سطحی قرار گرفته‌اند که خود نمایانگر یک جهان منظم

است.

در بالا، کاهنان را می‌بینیم، سپس در زیر آن

اربابان دنیوی، امپراتوران و پادشاهان، لردها و کنت‌ها.

پایین‌تر از آنها شهروندان و دهقانان قرار دارند. در

در اواخر قرون وسطی، شاهد تقسیم‌بندی قدیمی هستیم

جهان بشر به سه کلاس شناخته شده برای استفاده از

اشعار و فلسفه‌های قوم هندوژرمن.

Machine Translated by Google

با این حال، درخت قطع نمی‌شود. دو حیوان، روز و شب، آن را می‌جوند و در کشتی‌ای که بر فراز امواج حرکت می‌کند، نمادی از جاری بودن ابدی، قرار دارد.

زمان. مرگ کمان خود را بالا می‌برد و مردان را از آنجا به پایین پرتاب می‌کند

درختی با تیرها.

این درخت چیزی فراتر از درخت زندگی است، و ...

همچنین بسیار بیشتر از یک «درخت طبقاتی»، همانطور که بوده است

به اشتباه نامیده شده است. در حقیقت، این یک درخت جهانی است که همه مردم را به ترتیبی روشن درک می‌کند. نه چندان دور از این، تصور درخت زبان گنجشک جهانی نوردیک که خدایان و انسان‌ها در شاخه‌های آن زندگی می‌کنند، و دیگر درختان جهانی هند و ژرمنی نیز وجود دارد. آنها نه تنها محل زندگی فراهم می‌کردند، بلکه ثروت و برکت نیز می‌فرستادند. البته امروزه، ما

فقط می‌توان به طور مبهم اسطوره‌های باشکوه را حس کرد، که می‌گویند

بازگشت به اعماق اولیه‌ی نژادمان، بسیار پیشتر به

گذشته‌های دور. دگرگونی‌های آن را می‌توان به وضوح مشاهده کرد

و به دنبال آن معدود یادگارهایی که اینجا داریم.

در اواخر قرون وسطی، هنوز ردی از عظمت نوردیک پابرجا بود، هنوز هم می‌شد جهان‌بینی اسطوره‌ای را در تصویر درخت مقدس حس کرد. ساده‌تر،

ظاهری‌تر، خام‌تر... اما همچنان پر از معنا هستند

تصاویر بعدی در کتاب سباستین برانت و در

رقص مرگ برنر. سپس معنا به شدت تغییر می‌کند. سرزندگی فروکش می‌کند. فرد، که به ندرت در تصاویر درخت زندگی قرون وسطی دیده می‌شود، به جلو می‌آید و همراه با این

Machine Translated by Google

فردگرایی تصاویر ساده‌تر و قابل فهم‌تری را به تصویر می‌کشد: آنها احساسی یا حتی احساساتی می‌شوند؛ آنها شفقت، غم و ترحم را بیدار می‌کنند.

در نهایت، معنا به کلی محو می‌شود. بیننده
چنین تصویرسازی‌هایی را صرفاً به عنوان تمثیل‌هایی که زیبایی‌شان
و جلوه زیبایی‌شناختی آن را تحسین می‌کند. با این اوصاف،
دگرگونی این نماد قدیمی یک درخت جهانی و
درخت زندگی به پایان رسیده است. تنها چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که احساس کنیم
راه بازگشت ما به گذشته‌های دور با استفاده از آثار باستانی موجود، و احساس عظمت آنها.

Machine Translated by Google

ما به عنوان افراد چیزی جز برگ‌ها نیستیم

روی درخت. امروز آنها سبز هستند. یک برگ بزرگتر است،

یکی کوچکتر است. سپس یکی پژمرده می‌شود، و سپس دیگری.

اما اگر فقط درخت سالم بماند، این مهم نیست!

-آدولف هیتلر

Machine Translated by Google

شجاعت برای شادی زندگی

هر که در خیابان‌های ویرانِ ... قدم می‌زند
شهرهای بمباران‌شده، هر که بنگرد و بر خود بلرزد
ویرانه‌های قلعه‌ها و کلیساها، که در آنها حس زندگی
دوره‌های بزرگ منعکس می‌شوند، هر که به ورطه‌ی [فروپاشی] بنگرد
قلب‌هایی که مرگ آنها را شکافته است... او ممکن است
صحبت کردن در مورد شادی زندگی را گستاخانه بدانید
یکی از نیروهای شکست‌ناپذیر روح انسان. شاید لحیم‌کار بیشترین حق را برای انجام
این کار داشته باشد: نه تنها به خاطر آسایش، بلکه از روی احساس زنده‌ی واقعیتی که
شادی زندگی در تضاد با آن قرار دارد.

بی‌شماری و تاریکی، بله، که به تنهایی
قابل تحمل هستند. در هفته‌های سال نو، می‌توان
صدای هیاهو و جنب و جوش کارناوال را بشنو
جشن‌ها در سراسر شهرهای زیبای ما. خیابان‌هایی که زمانی مملو از جمعیت شاد
بودند، اکنون
پوشیده از خاکستر خانه‌های ویران‌شده. به جای تزئینات، ویرانه‌ها بر سرمان سایه
افکنده‌اند.
مردانی که زمانی از جام زندگی نوشیده بودند، اکنون زیر ... آرمیده‌اند
زمین یا مبارزه با خاکستری و حالا جدی آنها
چهره‌هایی در تنهاییِ نبرد برای هستی
فرهنگ اروپایی. زنان به دوردست‌ها گریخته‌اند

Machine Translated by Google

مزارع و روستاها. کجا نوری، فکری، باقی می‌ماند که بتواند ما را به شادی زندگی بازگرداند؟

شاید باید در مورد اینکه شادی زندگی واقعاً چیست بحث کنیم.

هر که آن را فقط در ابراز بیرونی بجوید، به سختی آن را در جنگ خواهد یافت. هر که فقط به چیزهای تا حدودی خام اهمیت می‌دهد

لذت‌های مادی از آن ناامید خواهند شد

بقایای پراکنده... و ادعا می‌کنند که تقریباً هیچ چیز وجود ندارد

ارزش زیستن دیگر را ندارد، یا اینکه این زندگی را ستایش کند یا دوست بدارد. با این حال، شادی عمیق‌تر زندگی نه به زمان و سرنوشت وابسته است، نه به نیازها و تلخی‌ها. این یکی از آن شگفتی‌های آرام است که خداوند به کسانی که از وجود او آگاهند، می‌دهد. نمی‌توان آن را به کسی تحمیل کرد.

ما را از بیرون. در ذات و وجود ما زندگی می‌کند؛

آن در درون ما زندگی می‌کند. کسی که آن را دارد، ثروتمند است، حتی اگر

با لباس‌های ژنده راه می‌رود و در غارهای خاکی زندگی می‌کند. هر که زندگی می‌کند

کسی که در کاخی زندگی می‌کند و تمام تجملات گران‌قیمت زندگی را دارد، با این وجود فقیرترین مهمان روی زمین است، اگر این شادی واقعی را در زندگی نداشته باشد.

با یک آگاهی ساده از وجود آغاز می‌شود.

مردانی هستند که بعد از یک خواب شبانه خوب، به ... نگاه می‌کنند.

روز جدید و شکایت می‌کنند چون قبل از کار ایستاده‌اند

و وظایف. برخی دیگر پس از چند ساعت خواب ناآرام ایجاد می‌شوند

با احساسی از رضایت که به سختی قابل درک است،

از واقعیت زندگی‌شان خوشحالند، و شاید صرفاً به این دلیل که به آنها نفس، بینایی، احساس، شنوایی و تفکر می‌دهد. جنگ به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به ما نشان داده است

Machine Translated by Google

اینکه لذت ما از چیزهای ساده‌ی زندگی می‌تواند بسیار عمیق‌تر و معنادارتر از «لذت‌هایی» باشد که زمانی بسیار مورد ستایش قرار می‌گرفتند. و این نشان دهنده‌ی فروتنی واقعی و ظرفیت احساسات قوی است. چه کسی می‌توانست برای یک سرباز توضیح دهد که چیزی بیش از یک

تخت تمیز، یک میز با روکش نازک، بله، یک چرت کوتاه، یک لیوان از شراب، یک عکس زیبا یا یک دختر جذاب که از کنارمان رد می‌شود می‌توانست او را از چنین شادی لبریز کند؟ و وقتی در خانه بودیم، کمی حوصله‌مان سر رفته بود و جلوی قفسه‌ای پر از کتاب ایستاده بودیم و دنبال یک کتاب برای ساعتی آرامش می‌گشتیم... چه کسی می‌توانست به ما بگوید که روزی می‌توانیم دنیا و خودمان، جنگ، پلیدی و رنج را فراموش کنیم؟

و حتی مرگ... چون یک اتفاق خوشایند در یک خانه متروکه در شرق، شرایط بدی را برای ما فراهم کرد.
یک نسخه پاره شده از کتاب الشندورف؟ چه کسی می‌توانسته این کار را بکند؟
باعث می‌شد باور کنیم که روزی، در پناهگاهی تاریک، در سرمای مرطوب و پر از حشرات، می‌توانیم در نور ضعیفی به ملودی «فلوت جادویی» موتسارت گوش دهیم و در رویایی از زیبایی ابدی جهان غرق شویم.

و تمام وحشت‌های اطرافمان را فراموش کنیم؟
در چنین لحظاتی، شادی زندگی در اطراف روشن می‌شود، مانند رعد و برق... یا مانند نور ملایم غروب آفتاب تابستان.
در حالی که زمانی در خیابان‌های روشن شهر به دنبال لذت می‌گشتیم، اکنون با تماشای زیبایی درخشان شب پرستاره که به طرز عجیبی در برابر ماه منعکس می‌شود، تقریباً نفسمان بند می‌آید و این باعث می‌شود

Machine Translated by Google

در ما احساسی درونی از تعلق به جهان هستی ایجاد می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند مرید پرشورتری برای شادی زندگی باشد به اندازه سرباز ساده‌ای که از میان آتش ابدی نبرد رانده شده، از دیوار مرگ و وحشت عبور کرده و ناگهان در حالی که در سکوت شامگاهی می‌ایستد و محصولات کشاورزی را می‌بیند، زبانش بند می‌آید.

به آرامی توسط باد ملایمی نوازش می‌شود. در چنین لحظاتی، او احساس می‌کند در تپش قلب خودش، زندگی باشکوه و شگفت‌انگیزی را که به او عطا شده است، احساس می‌کند. آنگاه شادی‌ای در او جاری می‌شود که با هیچ لذت دیگری در این دنیا قابل مقایسه نیست. و بنابراین ما نسبتاً فروتن به نظر می‌رسیم، اما فقط در ظاهر، زیرا چنین فروتنی در عین حال بالاترین ادعایی است که می‌توانیم از او داشته باشیم.

این ساعت، زمانی که سرنوشت جنگ به شدت تحت تأثیر قرار گرفته استزندگی.در قلب‌های ما را می‌آزماید، چه در خانه و چه در جبهه،

به نظر می‌رسد صحبت کردن در مورد شادی زندگی تلاشی ناامیدانه است. اما شجاعت به شادی تعلق دارد، همانطور که به مبارزه و مرگ. غلبه بر مرگ به معنای کسب شادی است.

بدون آن، روح ما مدت‌ها پیش زیر بار مسئولیت فرو ریخته بود

بار سنگین سختی‌هایشان. بدون آن،

زنان در خانه مدت‌ها به این سمت رانده می‌شدند

تاریک‌ترین و گریزناپذیرترین افسردگی. این شادی برای زندگی همچون «با این وجود» درخشانی بر فراز مردم سخت‌کوش ما ایستاده است، که بمب‌ها و فسفر در برابر آن بی‌فایده هستند. تکه‌ای از دوران کودکی در آن زندگی می‌کند. لاف‌زنی‌های خودپسندانه و کورکورانه

Machine Translated by Google

جاه‌طلبی برایش عجیب است. عشق به طبیعت و انسان‌ها، حیوانات و گل‌ها، موسیقی و...

شعر، زیرا تصاویر و هنر در سنگ و فلز، همه بخشی از آن هستند. به ما می‌آموزد که هر وقت چیزی را از دست می‌دهیم، باید به آنچه باقی مانده است نگاه کنیم. به ما می‌آموزد که معنی هر آزمون را تشخیص دهید.

چه کسی شادی‌ای را که زن و شوهر پیدا می‌کنند انکار می‌کند؟

در طول روزهای تعطیلاتشان با هم. چه کسی می‌تواند ادعا کند که -در روزهای پربار صلح با لذت‌های روزمره‌اش- توانسته عشق همسرش، شادی داشتن فرزند و تکه‌ای امنیت را تا این حد عمیق احساس کند؟ و حتی اگر سرنوشت آنچه را که هست از ما بگیرد

عزیزترینم، تمایل به کمک دوباره ما را به عقب برمی‌گرداند در آغوش زندگی.

Machine Translated by Google

ملاقات عجیب شاه اولاف

نوشته‌ی ویل وسپر

روزی شاه اولاف تریگواسون و افرادش با کشتی سفر دریایی کردند.

جنوب در امتداد ساحل نروژ در کشتی «لانگ

اژدها". وقتی به آبدره نیداروس رسیدند،

مردان مجبور بودند پارو بزنند، زیرا باد خیلی شدید بود

ضعیف بود که بادبان‌ها را پر کند. اما پادشاه عجله‌ای نداشت. او حال و

هوای خوبی داشت و انواع و اقسام ترفندها را برای [هدفش] انجام می‌داد.

مردان. او با پرچمدار خود، اولف، یک دوئل ساختگی انجام داد

سرخ. اول، آنها به روش معمول با [مردم] جنگیدند

شمشیر در دست راست. سپس با شمشیر در دست چپ

و در نهایت با شمشیرهایی در هر دست. هر بار، پادشاه تا تخته پشتی کشتی پیش

می‌رفت. این‌ها بازی‌های قابل توجهی بودند. پس از آن، پادشاه اولاف از نرده

کشتی بالا رفت و در حالی که شعبده‌بازی می‌کرد، در امتداد آن راه رفت.

سه خنجر از نیام بیرون کشیده. هیچ‌کس هرگز پادشاه را ندید

یا خنجری به دریا بیفتد. مردان با ... پارو زدند.

شور و شوق بیشتری پیدا کرد و خندید.

شاه اولاف در میان افرادش روی عرشه عقب نشسته بود و درباره این و آن

صحبت می‌کرد. کولبجورن آنجا نشسته بود

مارشال و تورشتاین اوکسنفوس، آرن شاتزه از

جمتلند و برسل قوی: مردانی از سراسر نروژ، از ایسلند و از جزایر غرب، منتخبی

تیمی، رفقای خوش‌قیافه، پر از قدرت و جسارت. یکی

Machine Translated by Google

هیچ‌کدام بالای شصت سال سن نداشتند، به جز اسقف زیگورد، و هیچ‌کدام زیر بیست سال سن نداشتند، به جز اینر بوگنشوتلر که فقط هجده سال داشت، اما بهترین تیرانداز بود

در تمام سرزمین.

پادشاه گفت: «حالا تمام نروژ را در دست دارم.»

و دست راستش را به سوی آسمان دراز کرد، گویی

چیزی را که دیگران نمی‌توانستند ببینند، قاپیدن. «چون»

شما آن را از دست خدا دریافت کرده‌اید،» اظهار داشت

اسقف زیگورد با جدیت.

پادشاه موافقت کرد: «بله، از جانب خدا و نه از جانب تو، اسقف. من همه را مجبور می‌کنم که در برابر مسیح سر تعظیم فرود آورند، مردمان همه استان‌ها: استراوانگر و هاردانگر، ویک و سوگنه،

ووئر و رامسدالن، استان‌های کنار دریا و داخل

کوهستان، و حالا هلگلند و آپلند نیز.

شکستن آنها سخت‌ترین بود.

اسکلید هالفرد، ایسلندی، وسط حرفش پرید و گفت: «اما تو تیزترین دندان‌ها را هم برای این کار داری.» «خیلی‌ها دارند

آنها را حس کرد.

اولاف پاسخ داد: «شاید این درست باشد، اما حالا نروژ یک رایش واحد است و ناقوس‌ها (کلیساها) در سراسر کشور به صدا در می‌آیند.»

رایش.»

هالفرد موافقت کرد: «قبول دارم.» او کمی خندید.

و اضافه کرد: «من هم اعتراف می‌کنم که عادت کردن به آن زنگ‌ها برایم سخت است. و خیلی‌های دیگر هم همین حس را دارند، حتی اگر این را به زبان نیاورند.»

Machine Translated by Google

کینگ با لحنی تند گفت: «تو که یه آدم بی‌عرضه‌ای هستی، گوش‌های حساسی داری.»

اولاف

اما هالفرد به قلبش اشاره کرد و گفت: «اینجا، شاه اولاف، کسی نشسته که

نمی‌خواهد چیزی بشنود. مسیح.»

خیلی طول کشید تا پیش ما بیاید. همه ما

چیز دیگری را هم از مادرانمان یاد گرفتیم.

شاه اولاف مدت زیادی به او نگاه کرد. سپس گفت:

«جایی که ناقوس‌ها به صدا در می‌آیند... جایی است که رایش و پادشاه

سلطه.

اسقف مداخله کرد و گفت: «که از خدا دریافت کردی.»

دوباره. «یکی ارباب است. آن که در آسمان است.»

اولاف با لحنی تند گفت: «و یکی هم در نروژ پادشاه است، اسقف.»

«یکی باید ارباب باشد و یکی باید پادشاه، مگر اینکه

زمین قرار است غنیمت پادشاهان بیگانه شود. همیشه

آن را به خاطر بسپار.

«باید فقط یک پادشاه در نروژ وجود داشته باشد و

هالفرد گفت: «جزایر. و فقط یکی باید در آنها استاد باشد.»

بهشت. اما من هنوز برای همه کسانی که مجبور بودند متاسفم

و به آرامی با دستش اشاره کرد که «همه چیز را رها کن.»

به سوی کوه‌ها، سپس در سراسر آسمان و در نهایت

به سمت دریا. همه می‌دانستند منظورش چیست.

اسقف زیگورد با عصبانیت به او نگاه کرد. «آن دندان‌ها

او اظهار داشت، هنوز هم باید زیاد گاز بگیرم و خیلی‌ها را گاز بگیرم،

«پیش از آنکه این بت‌ها و جادوگران مجبور به ترک [این سرزمین] شوند»

تمام نروژ.

Machine Translated by Google

همه به اولاف نگاه کردند تا واکنش او را به هالفرد ببینند.

کلمات جسورانه. اما قلب او سبک و خوش اخلاق بود

امروز، حال و هوایی که همه را مجذوب خود می‌کند.

او در حالی که می‌خندید، دندان‌هایش را نشان داد و فریاد زد: «نروژ، وطن! درود بر

او که این سرزمین را به ما بخشیده تا بر آن حکومت کنیم.»

ما آن را با دندان‌هایمان محکم نگه می‌داریم. هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از ما جدا کند.

تا زنده‌ایم، از ما دور خواهد بود.»

مردان فریاد زدند: «درود بر شاه اولاف!» و هالفرد شروع کرد

شعری در وصف این ساعت:

«با حس کردن حال و هوای نبرد، پادشاه به

سمت جنوب سفر کرد...»

کشتی به آرامی به سمت ساحل و به درون آبدره حرکت کرد و

به صخره‌ای سنگی برخورد کرد که تا دوردست‌ها بیرون زده بود

آب. پرندگان در ساحل به پرواز درآمدند. نقره‌ای

ابری از بال‌های به هم چسبیده مانند غبار به آسمان برخاست.

هزاران پرنده صدا زدند.

درختان کاج که یکی پس از دیگری قد برافراشته اند

در امتداد دامنه کوه، نور خورشید را منعکس می‌کردند، همانطور که آنها

تاب خورد. نور از تمام شاخه‌ها منعکس می‌شد. یکی شنید

نهرها با سر و صدا در تنگه‌ها جاری بودند، و

تنفس سبک دریا.

ناگهان، همه آنها فریاد صدایی واضح و تیز را شنیدند.

مردی روی لبه سنگی نزدیک کشتی ایستاده بود.

همه به او نگاه کردند. مشخص بود که او می‌خواهد به جمع ما بپیوندد.

و برای این کار اجازه می‌خواست.

Machine Translated by Google

شاه اولاف به خلبان علامت داد که به لبه‌ی پرتگاه نزدیک‌تر شود.
مردان پاروهایشان را بلند کردند و به سمت ... حرکت دادند.
سمت خشکی. اما قبل از اینکه کشتی حتی تمام راه را به آنجا برسد، آنها غریبه را دیدند که روی نوک دماغه، نزدیک سر اژدهای طلایی ایستاده بود. او با سر به پادشاه که در بالای عرشه عقب نشسته بود، اشاره کرد.

به نظر می‌رسید که از پرشش کمی تلو تلو می‌خورد، و
هنوز سعی می‌کرد تعادلش را حفظ کند. سپس به میان مردانی که در جلوی کشتی بودند، رفت: کشاورزی از همان منطقه، که احتمالاً فقط می‌خواست مدتی با آنها سفر کند، البته تا زمانی که همراهی او را در کشتی تحمل کنند. او آنطور که در ابتدا فکر می‌کردند تاجر نبود.

او مردی بسیار تنومند با لباس‌های قدیمی بود.
پارچه‌ی پشمی زبر و زمختِ کشاورزیِ سبز. احتمالاً یک
مردی از اعماق کوهستان. دور کمرش یک ... بود
کمربند چرمی پهنی با سگکی مسی زیبا داشت. در یکی از حلقه‌های کمربندش یک چکش دو طرفه، سلاح قدیمی کشاورزان، حمل می‌کرد: یک کاردستی زیبا و خوش‌فرم. اما قابل توجه‌ترین چیز در مورد مرد، ریش قرمزش بود که آنقدر پرپشت و بلند بود که آن را از وسط نصف می‌کرد و

آن را چپ و راست زیر کمربندش گذاشت.
او روی یک حلقه طناب نشست و به مردان نگاه کرد،
که دور او نشسته یا ایستاده بودند، یکی پس از دیگری... کاملاً بدون خجالت. هر کدام از آتش آبی نگاه او کمی عصبی به نظر می‌رسیدند. انگار داشت آنها را بررسی می‌کرد و در هر کدام ایرادی پیدا کرده بود.

Machine Translated by Google

«پرش بدی که به کشتی کردی، اصلاً بد نبود.»

وکر را از گوتالف تصدیق کن.

غریبه پاسخ داد: «از ... بزرگتر نبود.»

یکی که تو، وکر، ساختی وقتی که از یک مسیحی یک مسیحی ساختی

دوست ثور. همه شما در آن پرش خوبی دارید

توجه.

حرف‌های آن مرد آرامش‌بخش نبود.

«مگر نمی‌دانی با چه کسی سفر می‌کنی، کشاورز؟»

مواظب باش! و ما کجا با تو آشنا شدیم، چون فکر می‌کنی چیزی در مورد ما

می‌دانی؟

او پاسخ داد: «یک آشنای قدیمی، از خانه شما برگشته است.»

پدران. اما فراموشش کن. حالا دوست دارم با تو سفر کنم

یه کم صبر کن.

«کجا می‌خوای بری؟»

مرد با ناراحتی پاسخ داد: «خارج از کشور».

«به نظر می‌رسد برای یک سفر نظامی آماده‌ای.»

«خیلی از آنها را پشت سر گذاشته‌ام، اما حالا می‌خواهم...»

استراحت کن.

برسل نیرومند اظهار داشت: «قیافه‌ات شبیهش نیست.»

طبق عادتش -انگار که ارزش نداشت با کسی حرف بزند

مرد قبل از آزمایش قدرت خود -او به سمت

دست غریبه را گرفت و سعی کرد او را از روی صندلی‌اش بلند کند. این یک ...

مبارزه‌ای کوتاه و تند، اما ناگهان برسل روی زمین افتاد

زمین، و کاملاً مشخص بود که چه کسی اینجا بود

قوی‌تر. برسل از اوایل زندگی‌اش چنین چیزی را تجربه نکرده بود

جوانی. این مثل آتش و مستی به همه برخورد کرد: هر کدام

Machine Translated by Google

مجبور بودند غریبه را در مسابقه‌ای بیازمایند. اما هیچ‌کس نمی‌توانست با او رقابت کند.

تمام کشتی به آن مرد شیطان‌صفت خیره شده بود.

کلماتش نیز، تیز و بی‌باک، پرواز می‌کردند و به همان اندازه حرکاتش، بی‌خطا، تأثیر خود را می‌گذاشتند. هر کس سهم خود را داشت!

سرانجام، او در امتداد نرده‌ها از روی پاروها عبور کرد، که

هرگز از پارو زدن دست نکشید، و او نه تنها سه بار، بلکه با تردستی هم بازی کرد

خنجرها (همانطور که شاه اولاف انجام داده بود)، اما چهار خنجر، با

دو تا در هوا و یکی در هر دست، همیشه. این یک [چیز/چیز/چیزی] بود

شکار سریع، انگار خنجرها مثل شعله‌های آتش بالای سرش می‌رقصیدند. تمام گروه به این کشاورز که این‌طور بازی می‌کرد خیره شده بودند. او مطمئناً راه و چاه را خیلی بهتر از این بلد بود.

بالاخره، شاه اولاف او را صدا زد و او از درخت بالا رفت.

عرشه عقب کشتی، کلاهش را برداشت و جلوی آن ایستاد

از پادشاه. یکی دید که موهای سرش نیز

سرخ، و چگونه مانند آتشی بالای پیشانی‌اش ایستاده بود.

«اگر غریبه‌ای مثل تو و کشاورزی مثل تو پیش پادشاه نروژ بیاید، تعظیم می‌کند.»

تورگریم تورستینسون با صدای بلند دستور داد. کشاورز رو به او کرد و گفت: «تورگریم، تو هم از نسل انسان‌هایی هستی که...»

عادت دارند در مقابل مردان دیگر کمر خم کنند -دیگران

شاید بهتر از قبل از کسی که بعد از او -تو را دوست دارند -

نامگذاری شدند.»

شاه اولاف در حالی که به دیگران اشاره می‌کرد که ساکت باشند، گفت: «شما مرد خوش‌صحبت و بااستعدادی هستید.»

از منطقه؟

Machine Translated by Google

ریش قرمز مدت زیادی به شاه اولاف نگاه کرد. سپس

او خنده‌ای آرامی کرد، مثل کسی که نگرانی در دلش باشد.

«بله،» او پاسخ داد، «می‌توان گفت که من اهل آن منطقه هستم.»

پادشاه پرسید: «از کدام ولایت؟»

سپس مرد همان اشاره‌ای را کرد که هالفرد کرده بود

اسکالد ساخته بود، وقتی که از خدایان قدیم صحبت کرده بود.

با دستش به کوه اشاره کرد، سپس

در آسمان و در نهایت به سمت دریا. در یک ...

فوراً، همه او را شناختند. بادی زوزه کشید

از کوه پایین و همچون پرده‌ای بر فراز خورشید،

و آب شروع به بالا آمدن کرد. اما هیچ کس نتوانست

به کشتی فکر کن که ناگهان شروع به رقصیدن کرد

نزدیک صخره‌های سنگی. همه آنها به ریش قرمز خیره شدند،

که اکنون در برابر پادشاه بزرگ و قدرتمند خود ایستاده بودند، و

چکش مقدس را در دست او دید. غرش خفه‌ای از رعد و برق

از آسمان آمدند، و همه آنها مانند سایه‌هایی در آسمان ایستاده بودند

نور گوگرد. و سپس صدای مرد را شنیدند

صدای سنگین

«بله، شاه اولاف،» او گفت، «من اهل این استان هستم، اهل هلگلند و اهل

درونتهایم، اهل هاردانگر.»

و استاوانگر، از سراسر نروژ و از جزایر،

از کوه‌ها و از دره‌ها، از

ابرها و از دریا. و این کار من است که وجود دارد

سرزمینی که به تو شادی می‌دهد و می‌توانی از آن باشی

پادشاه. وقتی برای اولین بار به اینجا آمدم، سرزمینی پوشیده از یخ بود.

پاهای اِتین‌ها. اما من اِتین‌ها را که روی [زمین] نشسته بودند، کشتم

Machine Translated by Google

کوه‌ها. درختان روییدند و نهرها در آنجا جاری شدند. من اتین‌ها را که دشمن خدایان و انسان‌ها هستند، خفه کردم. گل‌ها در چمنزارها روییدند و بزها از مسیرهای کوهستانی بالا رفتند. و مردم آمدند و کلبه ساختند و مزارع را شخم زدند. من محصولات آنها را برکت دادم. آنها نان داشتند. من دریا را برایشان برکت دادم. آنها ماهی داشتند. من ماهی‌های آنها را برکت دادم.

میز. بچه‌ها بزرگ شدند. من و امثال من، شاه اولاف، این را ساختیم سرزمینی قابل سکونت برای فرزندان آدم. به همین دلیل است که آنها، چه مرد و چه زن، مرا گرامی داشتند. و این قوم، برای مدت طولانی، قوم من بودند.

سپس اسقف سیگورد دل به دریا زد و شجاعت نشان داد.
صلیب را از روی سینه‌اش برداشت و به سمت ... گرفت.
ریش قرمز. او با لحنی آمرانه گفت: «راهت را باز کن، ای بت!»
مرد دوباره خندید، آرام و تلخ. انگار
گریه در باد.
«بله،» او گفت، «و حالا دیگری از راه می‌رسد. زمان من طبق اراده‌ی حاکم مطلق گذشته است. برای دوستانم سخت است. و تو، اولاف، آنها را آزار و اذیت می‌کنی و می‌کشی، و سرنوشت را رقم می‌زنی. در نهایت، این برای همه ما اتفاق می‌افتد. اما من انتظار داشتم طور دیگری باشد: گرگی که ما را می‌بلعد،

ماری که ما را خفه می‌کند. آرام و ملایم از راه می‌رسد.
بر قدرتمندان غلبه می‌کند . اما هیچ‌کس از سرنوشت نمی‌گریزد، و
هیچ کس از قبل نمی‌داند. ساعت [قیامت] فرا خواهد رسید
مرد روی صلیب هم.
اسقف دوباره فرمان داد: «راه بده، بت!»
صلیب را نزدیک چشمان سرخ نگه داشت.

Machine Translated by Google

سپس چکشش را بالا برد و صاعقه ای زد

مانند ماری طلایی در امتداد دکل به زمین خورد. انگار

اگر قبل از اینکه بتواند آسیبی برساند، آن را با دستش می‌گرفت.

برای سومین بار، صدای خنده‌ی تلخی شنیده شد. آنها

تا دم مرگ فراموشش نکرد.

آنها دیدند که چگونه آن مرد خود را با یک ... به دریا انداخت.

با جهشی قدرتمند، و در حالی که چکش را بالای سرش نگه داشته بود،

در دریا فرو رفت و ناپدید شد.

در آن لحظه همه چیز تغییر کرد. جنوبِ روشن

باد وزید، بادبان‌ها را پر کرد و کشتی را به داخل هل داد

آفتاب در امتداد امواج آرام و غلتان، به اعماق دریا می‌تابد

خلیج. به نظر می‌رسید که همه آنها از یک رویا بیدار شده بودند

یا بی حسی. شاه اولاف هر دو دستش را روی صورتش مالید.

همین که اسقف زیگورد گلویش را صاف کرد، انگار که می‌خواست حرفی بزند،

پادشاه با اشاره از او خواست که ساکت شود.

در مقابل آنها خانه‌های نیداروس، کشتی‌ها در

ساحل، سقف مستحکم خانه پادشاه و

کلیسای جامع جدید با قله نوک‌تیز و برج عریضش.

غروب فرا رسیده بود. خورشید در دریا فرو رفته بود. ناقوس‌ها

به آرامی در سراسر آب زنگ زد. همه مانند پادشاه ایستاده بودند و

سرشان را برهنه کردند.

«ما برای همه کسانی که می‌دانند چگونه مردانه بمیرند دعا می‌کنیم.»

پادشاه

Machine Translated by Google

در ما همچون شعله‌ای می‌سوزد، قانونی،

و باید خدایی باشد،

زیرا جاودانه و جهانی است،

این است:

وظیفه‌ات را انجام بده!

این قاعده شامل آموزه‌های همه ادیان است.

-هاینریش فون کلایست

Machine Translated by Google

[عنوان توسط ویراستار اضافه شده است]

قلعه کوه

[یادداشت سردبیر: تصویر «قلعه دل مونته» حذف شده است]

زیباترین و قدرتمندترین قلعه‌های جهان
دوره امپراتوری آلمان تحت عنوان
سلسله هوهنشتاوفن، به ویژه فریدریش دوم. آنها
نشانه‌های قابل مشاهده از توسعه و شکل‌گیری
قدرت اروپایی. فریدریش دوم یکی از بزرگترین سازندگان قلعه در قرون وسطی بود. او
تأثیر زیادی بر طراحی معماری قلعه‌های خود داشت. سازه‌های مبتکرانه او که به ساختار
هشت ضلعی تمایل داشتند، حتی پس از مبارزه اشراف رقیب، به عنوان نمونه‌ای برای
سایر قلعه‌ها و دژها باقی ماندند.

امپراتوری آلمان را به عنوان یک عامل قدرت از بین برد.
اروپا. «قلعه دل مونته» در آپولیا، که احتمالاً زیباترین قلعه او است، با نقشه زمینی منظم
و قدرت عنصری خود، تا به امروز بیانگر روحیه هوهنشتاوفن-ژرمن است. فریدریش دوم
حتی در آن زمان نیز سبکی اروپایی ایجاد کرد که همه را بارور کرد.

ساخت قلعه در جنوب، غرب و شرق، و
که فرم آلمانی بر آن غالب بود.

Machine Translated by Google

[عنوان توسط ویراستار اضافه شده است]

کالنبرگ ۱۶۸۳

نبرد کالنبرگ در نزدیکی وین در ۱۲ سپتامبر

یکی از آن رویدادهای بزرگ جهانی، که ۱۶۸۳ به عنوان حساب می‌شود[۱]

چهره زمین را برای قرن‌ها تغییر می‌دهد. سربازان آلمانی، متحد با داوطلبانی از شرق، از فرانسه و تقریباً از تمام سرزمین‌های اروپایی، پیروزی دفاعی باشکوهی را در برابر انبوهی بی‌شمار از سلطان بزرگ به دست آوردند، که در اینجا قدرت متمرکز امپراتوری آسیای غربی/بالکان خود را به منظور ... مستقر کرده بود.

دروازه را به زور به روی اروپای مرکزی باز کنید. اگر وین سقوط کند

دست ترکیه، سپس آلمان و ایتالیا

در معرض حمله هلال مسلمان قرار گرفت. وین به مدت نه هفته در برابر یورش

نیروی برتر مقاومت کرد

نیروهای ترک، تا اینکه در اوایل سپتامبر ارتش امدادی نزدیک شد و مدافعان را آزاد کرد. شاهزاده اوژن در راس سواره‌نظام خود و از اولین کسانی بود که راه آنها را قطع کرد.

از میان توده‌های ترک تا دروازه‌های شهر.

شجاعت جسورانه این جوان ۲۰ ساله اهل ساووی...

به عنوان پاداش، فرماندهی یک هنگ سواره نظام به او اعطا شد که نام این قهرمان را تا جنگ جهانی بر سر زبان‌ها انداخت.

۱تصویر نقاشی حذف شده است؛ متن برای انعکاس این موضوع تغییر داده شده است. متن اصلی آغازین این بود: «این نقاشی معاصر، نبرد کالنبرگ در نزدیکی وین در ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳ را به تصویر می‌کشد. این نبرد «[...]

Machine Translated by Google

خون برادران
پیروز باقی خواهد ماند

سالگرد دوپل، که در سالگرد امسال، همیشه به عنوان یک علامت هشدار دهنده در
تاریخ شلسویگ-هولشتاین عمل خواهد کرد. اگر هفتم هشتادمین سالگرد خود را جشن می‌گیرد

مبارزات سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ آزادی به ارمغان نیاورده بود،
سرانجام زمانی فرا رسیده بود که مردم این قلمرو دوک‌نشین دیگر هرگز نمی‌توانستند
به دانمارک وابسته باشند.
اما این جشن بسیار فراتر از مرزهای ... می‌رود
شلسویگ-هولشتاین، زیرا این آزمایش قدرت پروس بود
گامی مهم در جهت وحدت ملی
آلمان. بیسمارک می‌خواست جایگاه شایسته و فضای زندگی لازم را به مردم آلمان
بدهد. قدرت پروس
مورد استفاده قرار گرفت. پیروزی در دوپل به پروس اجازه داد
قدرتی که باید برای ترویج گسترش آلمان به کار گرفته شود
خون و خاک. اعتقاد به پروس افزایش یافت. یک چیز جدید
دوره سیاسی در تاریخ آلمان با این تاریخ آغاز شد.
وقتی به نیزه‌دارهای دوپل فکر می‌کنیم، احتمالاً
بزرگداشت روز پیروزی که در نهایت منجر به
اتحاد آلمان. برای ما دیگر آن کلماتی که در آن زمان توسط ... اعلام می‌شد، صادق
نیستند.
مجمع عمومی در رندزبورگ در ۸ مه ۱۸۶۴: »
خون دوپل ما را عمیق‌تر از دانمارکی‌ها از هم جدا می‌کند
کمربند و کونیگسا.» با این حال، ما هنوز هم، حتی از طرف پروس، به یاد داریم که چقدر
شجاع و

Machine Translated by Google

مدافعان دانمارکی با شرافت جنگیدند. مولتکه در این باره نوشت

۲۳آوریل ۱۸۶۴به برادرش لودویگ:

«شور و شوق این قوم کوچک برای آنچه که

برای آن مبارزه کنید، استقامت و فداکاری که با آن همراه هستند

ارتش خود را در موقعیت دوپل تثبیت کرد، حالشان خوب است

حتی توسط دشمنانشان نیز شناخته شدند. سربازان مقاومت کردند

وصف‌ناپذیر، بسیار بیشتر از مال ما، که

ابتکار عمل حمله در تعداد بیشتری، که باعث شد

آنها در طول این وظایف دشوار آسوده خاطر باشند.

در باب جوانمردی که در این مبارزه آشکار شد

مولتکه نوشت: بین دو قوم خویشاوند:

«احتمالاً هیچ کس بهتر از سربازان ما نیست.»

به محض اینکه آخرین گلوله شلیک شد، حاملان برانکارد

هم دانمارکی‌ها و هم زخمی‌های ما را به داخل منتقل کردند

بیمارستان با تمام لطافت دختران کوچک. و همه هستند

در بیمارستان‌ها نیز به همین شکل رفتار می‌شود. در این بیمارستان‌ها،

به عنوان فرد مسلط و مجلل در یوهانیتر

به دستور، افسران و سربازان دانمارکی در همان اتاق‌ها دراز کشیده بودند

احتمالاً هرگز جنگی رخ نداده است

با انسانیتی بیشتر از این یکی.

این روز تقویت مشهود طرف آلمانی

برای دانمارکی‌ها چهره‌ی متفاوتی داشت. آن روز، روز شکست بود.

این مبارزه علیه نیرویی بسیار برتر انجام شده بود

نیرو. حتی اگر موقعیتی که فرد روی آن قرار گرفته بود،

امید بزرگی که نمی‌توانست محقق شود، دانمارکی‌ها هم همینطور

Machine Translated by Google

با این وجود، حتی در خلوتگاه شرافتمندانه، با نشان دادن شجاعت و ...، حساب خود را به خوبی

پس می‌دهند.

وفاداری سربازان دانمارکی. نبرد تیپ در

شارفنبرگ برای کارخانه دوپل، پروسی‌ها را «وارد» کرد

تنگه‌های دشوار». علیرغم پیروزی و تلفات دردناک، ارتش توانست با سربلندی بازگردد.

ما شاهدان معاصر دیگری نیز در این مورد داریم

رفتار جوانمردانه پس از نبرد: چگونه دانمارکی‌ها

سربازان توسط دهقانان آلمانی مراقبت می‌شدند... و در

از طرف دیگر، نحوه مراقبت از سربازان آلمانی توسط

روستاییان دانمارکی... برای هفته‌ها و حتی ماه‌ها. در آن لحظه

دو قبیله ژرمنیِ برابر، از نظر فرهنگی والامقام

با یکدیگر روبرو شدند.

بنابراین تقریباً واضح بود که بعد از جنگ جهانی،

دانمارک اتحاد شمال را جشن گرفت

اشلسویگ با دانمارک در دوپل، جایی که پادشاه بود

هدیه. جشن آنها در عین حال به معنای

جدایی تلخ شلسویگ شمالی از آلمان

رایش. اما همین امروز، همه چیز توسط ... مغلوب شده است.

باور به آینده‌ای مشترک در میان ژرمن‌ها.

صدای نام دوپل در هر دو بیدار می‌شود

خاطرات پرافتخار مردم. لحن‌های نفرت‌انگیزی که

در سمت دانمارکی بیشتر قابل توجه است، اما کاملاً نه

کم‌رنگ شد. کارل لارسن تلاش ناموفقی برای

آنها را در میان دانمارکی‌ها ریشه‌کن کنید. در میان آلمانی‌ها،

Machine Translated by Google

این احساسات جای خود را به شادی پیروزی دادند. اما تلخی آن در سال‌های گذشته کاهش یافت. با این حال، فکر اعمال شجاعانه همچنان فراموش نشده است.

هر دو طرف. درست همانطور که مبارزه بین دو ملت
با شجاعت مبارزه می‌شد، مبارزه برای قومیت نیز چنین بود
تصمیمی که به شیوه‌ای جوانمردانه نیز اتخاذ شد.
روزی خواهد رسید که ما، که از یک خانواده‌ایم
ریشه‌های ژرمنی و یک سرزمین مشترک، به این [موضوع/موضوع/...] بازگردید
سایت، زیرا از مبارزه جوانمردانه، وفاداری و ... سخن می‌گوید
پایداری مردان آلمانی، که در آن زمان
در مقابل یکدیگر ایستاده بودند، اما برای آنها ایستادن در کنار هم بسیار طبیعی‌تر می‌بود.

امروز، آنها هنوز این کار را نمی‌کنند، و ابتدا باید آن را آموخت. و
دشمنان ما هر کاری می‌کنند تا ما را از یکدیگر دور کنند.
دیگری.
هر چقدر هم که تلخ باشد، با این وجود بسیاری این را آموخته‌اند
و ما به این باور راسخ اطمینان داریم که از
در این دوره از مبارزه، رایش آلمان به عنوان میوه‌ای دیرهنگام -اما بسیار ارزشمندتر -
خواهد رسید. داوطلبان دانمارکی ما در وافن اس‌اس اولین جنگجویان این دوره هستند.

آینده‌ای روشن برای ژرمن‌ها در سمت دانمارکی.

آنچه تعیین‌کننده است این است و همچنان باقی می‌ماند: آیا نگرش

خوب است یا بد، چه کسی بخواهد در ساخت و ساز کار کند و چه در تخریب و چه کسی بخواهد

برای دیدن نیازها و اهداف مشترک.

Machine Translated by Google

مردم اروپا فقط یک انتخاب دارند اگر

می‌خواهند هستی خود را نجات دهند: ببینند چه چیزی در چنته دارند

رایج و دفاع از آن.

Machine Translated by Google

شاهزاده اوژن

شوالیه نجیب

هزاران داوطلب از سرزمین‌های مختلف شرکت کردند

در میان مجموعه رنگارنگ متحدانی که

در آن ماه اوت گرم به رودخانه دوناو سرازیر شد

روزها در سال ۱۶۸۳ به منظور جلوگیری از تهدید
حمله به هلال اسلامی

در میان بسیاری از داوطلبان تاج فرانسه بود

همچنین شاهزاده اوژن ساووا، که در پاریس متولد شده بود،

اما چه کسی پس از آن به سرزمین زادگاهش پشت کرده بود؟

ناامیدی‌های فراوان. قیصر که به ... فرار کرده بود

پاساو، فرماندهی یک هنگ اژدها را به او سپرده بود

که در رأس آن، او به زودی دلاوری نظامی خود را به طرز باشکوهی ثابت کرد.

شاهزاده در همان آغاز زندگی‌اش، بخت یارم بود که تجربه‌ای معنادار را از سر بگذراند: در نبرد آزادسازی کالنبرگ در نزدیکی وین در ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳. این پیروزی شگفت‌انگیز و قاطع که با قدرت مشترک تمام سرزمین‌های آلمانی به دست آمد، نه تنها غرب را از تهدید تهاجم ترکیه رهایی بخشید، بلکه امکان شکل‌گیری جدیدی از تمام اروپای جنوب شرقی در امتداد خطوط آلمان را نیز فراهم کرد. دروازه‌ای گشوده شده بود که از طریق آن باد دوره جدید می‌توانست بوی نم و کپک را از بین ببرد.

Machine Translated by Google

حال و هوای زندگی قدیمی، و مردمی را که
پس از جنگ سی ساله به خوابی عمیق فرو رفته بود و امید تازه‌ای آنها را فرا گرفته
بود. با این حال، غریبه ساوویایی که برای اولین بار پا بر سرزمین ژرمن‌ها گذاشت

خاک، حامل این امید و مهمترین [امید] خواهد شد.
نماینده باشکوه دوره جدیدی از قهرمانی در
تاریخ آلمان. پیروی از امپراتوری بزرگ
رهبران نظامی، لودویگ فون بادن و کارل فون
لوترینگن، شاهزاده در این کارزار شرکت کرد
مجارستان که نیروهای امپراتوری را تا آنجا پیش برد
سیبنبورگن و قبل از بلگراد. در حال حاضر در مرحله اول
در نبردها، شاهزاده اوژن شجاعت شخصی خود را ثابت کرد -در
در مدت کوتاهی، او دو بار به شدت زخمی شد -و او
توانایی نظامی غیرمعمولی از خود نشان داد. با این وجود، طول کشید
مدت زمان طولانی برای دریافت یک فرمان مستقل. فقط
پس از آنکه چند سالی را در تئاتر ایتالیا خدمت کرد،
آیا او سرانجام در برابر فرانسوی‌ها موضع فرودست گرفت؟
این فرماندهی مستقل مورد نظر را در مجارستان دریافت کنید
۱۶۹۷. (۱۶۹۷)
اتریشی‌ها در این مدت شکست‌های زیادی را متحمل شدند.
در همین حال، ترک‌ها پس از اولین حمله در حال بهبودی بودند.
شوک بزرگی بود. یوجین مسئولیت یک شرکت ضعیف را بر عهده گرفت،
ارتش را تضعیف روحیه کرد و دستور مستقیم داشت که این کار را نکند
در طول آن سال کمپین‌های بیشتری برگزار کنید.
با این حال، به محض اینکه بدترین مشکلات برطرف شدند،
او چندین حرکت برق‌آسا به جلو و عقب انجام داد که

Machine Translated by Google

ترک‌ها را گیج کرد و بر ارتشی از ... پیروز شد.

سلطان در زنتا در سال ۱۶۹۷، اگرچه دو برابر

به بزرگی خودش. با آن پیروزی، شاهزاده وارد میدان شد

پیشوای بزرگترین رهبران نظامی زمان خود.

اکنون نابودی سلطه ترکیه بر ...

منطقه دوناو به جلو رانده شد. غرش‌ها تا دوردست‌ها پیش رفت

به عنوان اولین گشت‌های امپراتوری به بالکان رسیدند

بوسنی و جنوب بلگراد را قطع کرد.

با این حال، در اوج پیروزی‌هایش، ساوویان

مجبور شد از مبارزات انتخاباتی عقب‌نشینی کند و خود را به آن عادت دهد

صلح. یک جنگ بزرگ اروپایی بر سر مسئله‌ی

جانشینی اسپانیایی، که منجر به یک حکومت جدید خواهد شد

توزیع قدرت در قاره قریب‌الوقوع بود.

مسلماً امپراتوری در صلحی که اوژن با ترک‌ها در کارلویتز برقرار کرده بود، سود

زیادی برده بود.

1699: مجارستان بدون Banat، Siebenburgen و

بخش بزرگی از اسلواکی و کرواسی.

در سال بعد، جنگ اروپایی بر سر تاج و تخت و

کنترل امپراتوری جهانی اسپانیا از دست رفت. در یکی از

در کنارش فرانسه‌ی قدرتمند ایستاده بود که می‌خواست فتح کند

اسپانیا برای تکمیل سلطه خود بر اروپا؛

از آن طرف اتریش، هلند و انگلستان،

که می‌خواست «سیاست خنثی‌سازی» قدیمی خود را دنبال کند

علیه ظهور هر قدرت مسلطی در قاره.

شاهزاده اوژن مجبور شد تئاتر پیروزی‌هایش را ترک کند

و مفاهیم مربوط به دوناو به منظور تصاحب

Machine Translated by Google

دفاع از امپراتوری در غرب. او بیشتر و بیشتر به نقش کلی یک رهبر نظامی امپراتوری تبدیل شد که هم برنامه‌ریزی استراتژیک و هم برنامه‌ریزی دیپلماتیک را بر عهده گرفت. هیچ یک از بومیان بهتر از او قادر به درک مشکلات پیچیده سیاست و غلبه بر الزامات هزارگانه صحنه سیاسی بسیار پراکنده نبودند. یکی از بزرگترین دولتمردانی که مردم ما تا به حال داشته‌اند، قادر به درک کلی جهان اروپا از یک سو و از سوی دیگر بود.

از سوی دیگر برای درک کوچکترین جزئیات و نیازها

از سرزمین‌های مختلف، چه در آلپ و چه در

خروجی‌های رودخانه‌های آلمان در شمال. این تصادفی نیست

اینکه این مرد، که زاده‌ی خارج از کشور بود، به یکی از آلمانی‌ترین چهره‌های بزرگ تاریخ ما تبدیل شد و هم در ترانه‌ها و هم در حماسه‌ها در خاطره‌ی مردم زنده است.

با اینکه سال‌های زیادی را در خاک ایتالیا گذرانده بود،

فلاندر و جنوب آلمان علیه ... می‌جنگند.

شاهزاده اوژن، دشمن فرانسه و مدافع رایش در برابر حملات امپریالیسم بوربون، هرگز برای یک لحظه اصول سیاست خود را فراموش نکرد؛ اینکه قیصر همیشه در غرب در حالت دفاعی خواهد بود.

زیرا آینده رایش در شرق نهفته بود. همانطور که

رئیس "حزب آلمان" در دربار، او کاری را که می‌خواست انجام داد

می‌توانست از گرفتار شدن کارل ششم جلوگیری کند

سرزمین‌های اسپانیا و ایتالیا به جای تکمیل کار

در جنوب شرقی که از قبل آغاز شده بود. بین او

Machine Translated by Google

پیروزی بر فرانسوی‌های منفور در سال‌های ۱۷۰۰تا
۱۷۰۹در هوخستاد و تورین، در اودنارد و
شاهزاده مالپلاکه بارها و بارها به وین شتافت تا در مورد نقشه‌های بیش از حد
بلندپروازانه فتح هشدار دهد، تا بتواند آرامش نهایی جنوب شرقی و وظیفه بزرگ در
آن منطقه را زیر نظر داشته باشد، که

باقی مانده بود تا برآورده شود.

پس از ۱۲سال مبارزه خونین، اولین جانشینی اسپانیا به پایان خود نزدیک شد.
انگلستان که به اندازه کافی در برابر سان کین ضعیف شده بود، از افزایش نفوذ
آلمان ترسید و از کنت مارلبورگ، متحد و دوست اوژن، خواست تا از صحنه نبرد
اروپا عقب‌نشینی کند. این امر تا جایی پیش رفت که ارتش انگلیس، ساوویان را به
حال خود رها کرد و در حضور دشمن به او خیانت کرد. انزجار و خشم بر شاهزاده
غلبه کرد، که حتی دشمنانش نیز متوجه خلق و خوی همیشگی و خوب او شده
بودند، و او به طور پیشگویانه به ژنرال انگلیسی هشدار داد که با چنین ترفندهایی
خود و تمام اروپا را از دست خواهد داد.

پس از انعقاد صلح با فرانسه در سال ۱۷۱۴در ...
راستات و بادن، پرنس اوژن، که در این میان
به درجه فیلد مارشالی رایش ارتقا یافت، دوباره آزاد بود که
نقشه‌های بزرگ خود را در جنوب شرقی اجرا کند.
سایوان از تمام پیروزی‌های قبلی خود در طول مسابقات پیشی گرفت
جنگ با ترک‌ها در سال‌های ۱۷۱۶تا ۱۷۱۸.این یک [جنگ/جنگ] بود
شاهکار رهبری نظامی و سیاسی و

Machine Translated by Google

از درخشان‌ترین فصل‌های تاریخ آلمان و اروپا به شمار می‌رود. در حملات تهاجمی، ترک‌های مهاجم در پیتروارداین گرفتار و نابود شدند. اما شاهکار نبوغ نظامی او در نبرد دوگانه بلگراد در سال ۱۷۱۷ نشان داده شد، جایی که، بین یک قلعه محاصره شده و یک نیروی برتر ترک، او ابتدا به ارتش پیشرو حمله کرد و آن را نابود کرد و سپس بلگراد را که در پشت سر او قرار گرفته بود، فتح کرد.

کمی پیش از کنفرانس صلح در پاساروویتز در سال ۱۷۱۸، که ثمرات غرورآفرین آن، نتایج لشکرکشی فراموش‌نشدنی او بود، در اردوگاه نظامی مقابل بلگراد، سرودی تأثیرگذار سروده شد. این سرود، در توصیف احساس تعلقی که بین فاتح ترک‌ها و مردم خودش وجود داشت، از هزاران سخنرانی ستایش‌آمیز بهتر عمل می‌کند.

به شیوه‌ی جاودانه‌ی خود، بیانگرِ نزدیکی‌ای است

وحدت و سادگی احساس: آهنگ آلمانیِ

شاهزاده اوژنیوس، شوالیه‌ی نجیب. از آن زمان تاکنون این صدا شنیده می‌شود، و نمی‌توان آن را خاموش کرد، چه در اطراف شهر و قلعه بلگراد و چه در هر کجای زیر آسمان وسیع ...

دشت جنوب شرقی که رودخانه نیبلونگن به آن می‌ریزد

راهش.

فتح منطقه دوناو -که با جنگ به دست آمد

با خون تمام قبایل آلمانی،

پیش نیاز هدف اصلی دولتمرد

شاهزاده اوژن: استعمار و ادغام فرهنگی

Machine Translated by Google

این قلمرو. در صلح پاساروویتز، بانات،
والاچیای کوچک و صربستان به اتریش ضمیمه شدند

و از این رو تقریباً تمام مسیر حوضه رودخانه دوناو برای رایش فتح شد. در مدت زمان بسیار کوتاهی، شهرهایی که زمانی متروک بودند، دوباره شکوفا شدند. زمین‌هایی که زمانی بایر بودند، دوباره میوه دادند. رودخانه‌هایی که زمانی مسدود شده بودند، دوباره در امتداد بسترهای منظم رودخانه جاری شدند و باتلاق‌های متعدد زهکشی شدند. آورندگان

تمدن غربی در این منطقه، حاملان [شرایط] بهتری هستند
نظم و سازندگان رفاه جدید، مهاجران آلمانی بودند که شاهزاده ده‌ها هزار نفر از آنها را برای استعمار سرزمینی که زمانی ویران شده بود در امتداد دوناو به اینجا آورد. با این حال، اگر این کار استعمار بارها و بارها متوقف شد و به جای استعمار مداوم در امتداد دوناو، همانطور که شاهزاده برنامه‌ریزی کرده بود، آلمانی‌های استعمارگر به گروه‌های کوچک و منزوی تقسیم شدند... این تقصیر جاه‌طلبی بی‌هدف سلسله هابسبورگ بود که انرژی خود را در تمام گوشه و کنار قلمرو خود تقسیم و هدر داد.

و در روزهای پایانی زندگی پرنس اوژن، پس از
پیروزی‌های بزرگ او در جنگ‌های ترکیه، نشانه‌های تاریکی را آشکار کرد
ظاهر می‌شود. پایان زندگی این مرد خاص، مانند
آغاز، با تراژدی احاطه شده بود. با این حال،
تراژدی در زندگی شخصی او نهفته نبود، بلکه در فرسایش ...
نگرانی در مورد سرنوشت کارش. به نظر می‌رسید که این نگرانی تبدیل شده است
برای شاهزاده در سال‌های پایانی زندگی‌اش روشن بود که دوران ابتدایی‌اش

Machine Translated by Google

اصول و سیاست‌های اصلاح‌ناپذیر هابسبورگ‌ها

هرگز آشتی نخواهد کرد، و کار او ...

سرانجام به دلیل این تناقض سقوط می‌کنند. و بسیاری

چیزهایی نشان می‌داد که ساوویان قبلاً مشکوک شده بود

سایه‌های آغازین زوالِ چنان سریع

سلطه سلطنت دوناو را تثبیت کرد.

اما رنج و ناامیدی، که قطعاً باید

این نابغه را در طول مبارزه‌اش برای [اهدافش] لمس کرده‌ام

آفرینش، و بینش‌های عمیقی که او را قادر ساخت تا

سرنوشت کار او را درک کنند، برای دیگران آشکار نشده بود.

او اینگونه بود: مردی هماهنگ و مقاومت‌ناپذیر

حسن نیت و وضوح سرراست، اما هنوز هم یک معما برای

معاصران و آیندگانش. او آنجا را ترک نکرد

پشت یک وصیت‌نامه یا حتی یک کلمه شخصی، که زندگی‌نامه‌نویسان

کنجکاو می‌توانند از آن برای حل مسئله استفاده کنند

معمای شخصیت او.

او فقط خودش را در عمل نشان داد. و ما ممکن است

فروتنانه خود را با کلماتی که با آنها

به همان اندازه روح بزرگ عصر خود، فردریک کبیر، پرداخت

به پاس احترام به شاهزاده محترم:

...»او نه تنها بر سرزمین‌های اتریش حکومت می‌کرد، بلکه بر

رایش. در واقع، او قیصر بود...»

Machine Translated by Google

قضاوت پادشاه

شاه هاینریش، در محاصره‌ی قضات امپراتوری‌اش، نشسته بود،

در دادگاه قدیمی نزدیک بازار شهر روتویل.

مردم نیم دایره‌ای دور آنها تشکیل دادند.

چندین اسقف نیز آنجا بودند، زیرا آنجا ...

اولین باری که پادشاه بدون حضور خودش دربار را اداره می‌کرد

مشاوران حقوقی.

مردی آزاد، راهبی را به تجاوز به دختر خود متهم کرده بود.

دختر

دوازده شاهد در کنار دهقان آزاد ایستادند.

و دوازده شاهد -راهبان دیگر -در کنار ایستاده بودند

از متهم.

پادشاه دربارهٔ وقایع آن زمان چیزهای بدی شنیده بود

صومعه. پادشاه از جایگاه قاضی می‌توانست ببیند که

مردم طرف دهقان را گرفتند و فقط آنها

احترام به او مانع از آن شد که به او توهین کنند.

راهبان.

دهقان دست دخترش را گرفته بود و ایستاده بود

خواستار عدالت شد.

روبروی او راهبان ایستاده بودند و فریاد می‌زدند که

دختر فاحشه بود. غرشی از میان جمعیت برخاست

مردم عادی. متهم از یک خانواده‌ی سرشناس بود

خانواده. اقوامش همه کار کرده بودند تا ساکتش کنند

Machine Translated by Google

مرد آزاد -آنها او را با آتش و شمشیر تهدید کرده بودند اگر

او اتهام خود را پس نگرفت. اما مرد شجاع

ثابت قدم ماند، به چهره پادشاه نگاه کرد و

خواستار عدالت شد.

با این حال، راهب هر وقت که ... نگاهش را پایین می‌انداخت

شاه به چشمانش نگاه کرد.

قوم و خویش از دختر خواستند که جلو بیاید. وقتی او

بر کمرویی او غلبه کرد، شاه هاینریش به چشمانش نگاه کرد

و می‌دانست که او حقیقت را می‌گوید:

دختر گفت که راهب اعتراف او را شنیده است، و

سپس به او دستور داد که به گورستان برود و بگوید دوازده

دعا در محل قبر مادرش. از آنجا او را مجبور کرد

او را به سلول برد و خودش را به او تحمیل کرد. او فریاد زد

و مقاومت کردند، اما هیچ کس در صومعه دستش را بلند نکرد

کمکش کن. صبح روز بعد، راهب بزرگ او را به

او پیشنهاد کرد که او به عنوان خدمتکار در صومعه بماند.

با این حال، پدر با گروهی از ... به صومعه رفت.

مردان مسلح، و او آزاد شد.

سپس راهب بزرگ نزدیک شد و به هر آنچه که هست سوگند یاد کرد

خدا را شکر که دختر دروغ می‌گفت. خدا کمک می‌کند حقیقت پیروز شود،

و خدا باید حکم را صادر کند. برادر متهم

آماده بود تا با آتش محاکمه شود.

پادشاه جوان با خشم اظهار داشت: «تا کی؟

مردم هنوز به چنین جادویی اعتقاد دارند؟

هر که این سخنان را شنید، وحشت کرد و

اسقف‌ها با ترس از پادشاه عقب‌نشینی کردند.

شاه هاینریش دید که زیاده‌روی کرده است، بنابراین گفت:

«اگر باور داری که خدا معجزه‌ای خواهد کرد، پس بگذار من آن را ببینم.»

دوازده راهب صفحات آهنی آوردند که داشتند

آماده، در برابر تخت سلطنت.

آنها به صورت جفت آمدند و هر کدام یک بشقاب در دست داشتند، با

در دعا، چشم به آسمان بدوزید.

راهبی یک منقل آتش‌زنه چوبی آورد و آن را زمین گذاشت

روبروی تخت پادشاه.

آنها از خدا خواستند که حقیقت را غالب کند و نجات دهد

برادر بی‌گناهشان را از چنگال شیطان رهایی بخشید.

مردم هوشیار مضطرب شدند، زیرا پادشاه

سخنان بی‌ملاحظه هاینریش آنها را به شدت نگران کرده بود

عصبی.

برادرها دوباره آمدند و هر کدام یک کنده بزرگ با خود حمل می‌کردند،

با چشمانی به سوی آسمان دعا می‌کردند. و آنها روی هم انباشته شدند

هیزم‌ها را برداشت و آتش بزرگی درست کرد که شعله‌هایش بلند بود.

با این حال، شاه هاینریش بی‌حرکت بر تخت خود نشسته بود.

و طوری رفتار کرد که انگار زمزمه‌های ناخوشایند را نشنیده است

از اسقف‌ها و زمزمه‌های هیجان‌زده‌ی مردم.

راهبان صفحات آهنی را در آتش گذاشتند و

راهب بزرگ، خداوند متعال را گواه گرفت که

برادر بی‌گناه بود و هر چیزی که در موردش گفته می‌شد

صومعه دروغ بود.

او فکر کرد که با یک تیر دو نشان خواهد زد و

از این رو، از خطری که از آن بیم داشت او را تهدید کند، جلوگیری کرد.

صومعه

Machine Translated by Google

چشمان شاه هاینریش برقی زد، زیرا او حقیقت را دید.

نقشه راهب.

کشیش بلندتر و بلندتر دعا کرد و شهادت داد

در پیشگاه خدا به خاطر بی‌گناهی برادر صومعه‌نشینش. او

از قاضی متعال خواست تا در حضور همه حاضران ثابت کند

که مدعی و دخترش دروغگو بودند، و اینکه

مخصوصاً دخترش، که سزاوار سوختن در آتش بود،

زیرا او به دروغ برادر پرهیزگار را متهم کرده بود.

شاه هاینریش فریاد زد: «می‌خواهی نقاشی بکشی؟»

ای کشیش، آیا داوری پادشاه بر تو نازل شده است؟ خدا آن را آفرید

پادشاه قاضی، و نه راهب بزرگ روتویل!» در همین حال، صفحات آهنی داغ شده

بودند و دو راهب به داخل آنها فوت کردند.

زغال‌ها با یک جفت دمنده تا همه بتوانند آن را ببینند

واقعی بود.

دیگران چهارپایه‌ای آوردند. آنها راهب متهم را روی آن نشاندند.

و پاهایش را در یک قابلمه حلبی -که تا لبه پر بود -گذاشت.

راهب بزرگ با صدای بلند گفت که لازم است برای

راهب با پاهای پاک در برابر قاضی الهی خود حاضر شود.

با این حال، شاه هاینریش متوجه شد که مایع موجود در

پن ته رنگ آبی داشت.

بعد از اینکه پاهای راهب را شستند -بدون اینکه ...

آنها را خشک کرد -او ایستاد و هر دو دست را به دعا بلند کرد.

راهبان از انبرهای بلندی برای گرفتن صفحات درخشان استفاده می‌کردند

و آنها را روی منقل چوبی آتش که ... بود، گذاشت.

فقط یک قدم با زغال‌ها فاصله داشتند. آنها آنقدر داغ بودند که

کباب‌پز سوخت و دود کرد.

Machine Translated by Google

راهب بزرگ دست برادر را گرفت و او را به سمت ... برد.

صفحات درخشان.

او فریاد زد: «اکنون ای خدای جاودان، شهادت بده که ما

برادر گناهی ندارد!

و متهم از روی صفحات درخشان عبور کرد، گویی

آنها سنگ‌های سردی بودند.

مردم فریاد زدند! و دختر فریاد زد

مرد آزاد دخترش را که ... بلند کرده بود، بالا کشید.

به زمین افتاد و فریاد زد که او یک فاحشه است!

راهبان با تمسخر و غرش گفتند که او سزاوار مرگ است.

و مردم ساکت شدند و نمی‌دانستند چه باید بکنند

باور داشتن.

شاه هاینریش بدون اینکه حتی ذره‌ای تکان بخورد، شانه‌هایش را بالا انداخت و

فقط در سکوت به دختر نگاه کرد که خودش را به زمین انداخته بود

در پاهایش.

سپس با صدای بلند فریاد زد: «بیایید ببینیم آیا خدا

همچنان به حکم او باقی می‌ماند!

اسقف‌ها فریاد زدند: «تو به مقدسات توهین می‌کنی، پادشاه هاینریش!»

مردم از شاه و برخی از آنها وحشت زده شدند

زنان فریاد زدند. پادشاه دستور داد:

«صفحات آهنی را دوباره داغ کنید!»

هیچ کس تکان نخورد.

سپس چند نفر از شوالیه‌های جوان، که همیشه

پادشاه را محاصره کردند، جلو رفتند، بشقاب‌ها را گرفتند

با انبر، آنها را دوباره به داخل زغال انداخت، بیشتر گذاشت

Machine Translated by Google

چوب را روی آتش انداخت و با آن به آتش دمید
دمیدن.

با این حال، راهبان غرغر کردند و شکایت کردند که
این توهین به مقدسات خدای ابدی بود.

فقط راهب بزرگ فهمید که پادشاه چه می‌خواهد بکند،
و از ترس رنگش پرید.

پادشاه از او پرسید: «حالتان خوب نیست، راهب بزرگ؟»
او جوابی نداد.

اسقف‌ها از پادشاه هاینریش خواستند که از توهین به مقدسات دست بردارد.

پادشاه به دختر گفت: «دامن خود را بالا بزن!»

شوالیه‌های جوان از انبر برای قرار دادن صفحات آهنی استفاده کردند،
که حتی از قبل هم داغ‌تر بودند، روی چوب
منقل آتش. آنها آنقدر داغ بودند که هیزم‌ها به رنگ آبی درآمدند.
شعله

دو راهب با عجله آمدند و خواستند دختر را هدایت کنند، اما
پادشاه با صدای بلند دستور داد: «ایست! این درست نیست.»
وظیفه تو!

از تخت سلطنت پایین آمد، دختر را از آغوشش گرفت
دست داد و گفت، «اگر لازم بود که راهب بیاید
در پیشگاه خدایش با پاهای پاک، پس به همان اندازه ضروری است
که دختر هم این کار را بکند!

به دختر گفت که روی چهارپایه بنشیند، و او
شخصاً پاهایش را داخل قابلمه حلبی گذاشت.
او دید که محتویات آن مایع غلیظی است و
شفاف مانند کریستال شفاف.

Machine Translated by Google

اما دیگران که نظاره گر بودند از هیجان می لرزیدند
و نمی‌دانستند چه باید بگویند.
سپس پادشاه به دختر لرزان گفت که برخیزد و او
خودش او را به سمت آهنِ درخشان هدایت کرد.
و همانطور که لحظه‌ای پیش با ترس تردید کرد
او با مهربانی به اولین جایگاه قدم گذاشت و گفت: «می‌دانم که
تو بی‌گناهی، پس نگران نباش!
دختر شجاعت به خرج داد و از آن طرف رودخانه گذشت
صفحات درخشانی که گویی سنگ‌های سرد بودند. و پس از آن
پاهایش حتی کوچکترین تاولی هم نشان ندادند.
مردم فریاد زدند. و راهبان نیز همین کار را کردند.
اما آنها می‌دانستند چرا!
دهقان دخترش را به سینه‌اش چسباند و
آنقدر محکم او را گرفته بود که نزدیک بود خفه شود.
اسقف‌ها شگفت‌زده شدند و نتوانستند سر در بیاورند یا
از آن بیرون می‌آید. چند نفر از راهبان سعی کردند از آن عبور کنند
پادشاه با صدای بلند فرمان داد که جمعیت دور شوند.
صدا، «آنها را بگیرید!»
چند مرد تنومند، راهبان را گرفتند و آوردند
آنها را به مقابل تخت پادشاه برگرداند، که از او درخواست کردند
چند شوالیه برای محافظت از آنها. سپس دستور داد: ...»
دوباره اتو داغ شده!
همه از تعجب بی‌حرکت مانده بودند و هیچ‌کس
می‌دانست هدف شاه چیست.
اسقف‌ها دیگر کلمه‌ای نگفتند. شوالیه‌های جوان
بشقاب‌ها را برای سومین بار داغ کرد. و هاینریش

Machine Translated by Google

یک تشت جدید با آب تازه در آن آوردند. سپس گفت

با صدای بلند، «حالا خدا باید به ما بگوید که آیا

راهب بزرگ حقیقت کامل را به ما گفته است. و یک

راهب بزرگ باید پاهایش را با آب مقدس بشوید، تا ...

پاک و منزه است وقتی که به پیشگاه خداوند می‌رود.

راهب بزرگ از وحشت فریاد زد، امتناع ورزید و مقاومت کرد

با دست و پا. اما او را به زور روی چهارپایه گذاشتند،

و یکی از اسقف‌ها پاهایش را با آب مقدس تازه شست

آب

اگرچه او با دست و پا به بیرون زد، اما ...

به زور به سمت آهن‌های درخشان هدایت شد، و همین که پایش را لمس کرد

اول، دود بدبویی برخاست، و باد

بوی بد گوشت سوخته را در میان جمعیت پیچید.

راهب بزرگ جیغی کشید و روی زمین افتاد. سپس

راهبان خود را به پای پادشاه انداختند و اعتراف کردند

گناه آنها. و پادشاه دختر را بی‌گناه اعلام کرد.

او دستور داد که راهب بزرگ و راهبان از آنجا رانده شوند.

صومعه

با این حال، جمعیت شوکه شده زانو زدند و دعا کردند.

و حتی با اینکه اسقف‌ها و بعدها بسیاری دیگر

از او التماس کرد که موضوع را روشن کند، پادشاه همچنان ماند

ساکت.

با این حال، خبر حکم در سراسر جهان پیچید

تمام رایش، وحشت و شگفتی را برمی‌انگیزد.

Machine Translated by Google

خدا خود را نه در معجزات ماوراء طبیعی، بلکه در ... آشکار می‌کند.
در نظم مقدس طبیعت.

Machine Translated by Google

چیزهای ابدی

آیا آنجا هستند، جایی که ما به آنها خدمت می‌کنیم؟

این گزیده‌ی کوتاه از رمان «The» اثر اتو گملین
«چهره قیصر» ما را به سال ۱۲۴۳ می‌برد و
صفحاتی از فصلی از تاریخ جهان که پر از
مبارزه تلخ بین قیصرهای آلمان و ...
جاه‌طلبی‌های قدرت دنیوی پاپ‌ها. فریدریش دوم
فون هوهنشتاوفن، مهم ترین قیصر
غرب، پادشاه آلمان و حاکم سیسیل و
اورشلیم در همان زمان، بیشتر گسترش یافت
قدرت غرب را به شکوه نهایی و عظیم خود برساند. او
جامع‌ترین روح دوران خود بود و
به عنوان منادی ایده رایش، تجسم یک
قرن. پاپ‌ها در دوران سلطنت او به او بی‌اعتماد بودند، اما
به طرز عجیبی تحت تأثیر حاکمیت درخشان او قرار گرفتند. در
در سال ۱۲۳۹، او برای دومین بار تکفیر شد. سپس
سال ۱۲۴۳ بود. پاپ گرگور نهم درگذشته بود. مدت کوتاهی بعد
قبل از انتخاب پاپ جدید، کاردینال فلسکو،
بعدها، اینوسنس چهارم، در برابر قیصر حاضر شد.
گروستو، و گفتگوی سرنوشت‌ساز زیر درگرفت
مکان:

Machine Translated by Google

کاردینال فلسکو مورد استقبال مقامات و شخصیت‌های برجسته قرار گرفت.

به اتاق دوم -وسیع، فرش شده و رنگارنگ -منتهی شد که در آن قیصر بر تخت نفیس خود نشسته بود.

پتروس فون وینا، قاضی دادگاه، در سمت چپ جلوی او ایستاده بود. پس از سخنان مقدماتی و احوالپرسی،

کایزر پرسید که چرا کاردینال آمده است. او شنیده بود که

این یک بازدید رسمی از طرف شورای پاپ نبود.

کاردینال ظاهراً تأملی کرد، شروع به لبخند زدن کرد و

گفت که، همانطور که قیصر می‌دانست، شورا در مقابل ... ایستاده بود

انتخاب پاپ جدید؛ قبل از شروع انتخابات، مهم بود که موضع قیصر در قبال برخی سؤالات مشخص شود. به همین دلیل او آمده بود. سپس کاردینال گذشته را به قیصر یادآوری کرد

مذاکرات، و تأکید کرد که او، به عنوان معاون صدراعظم

گرگور با کمال میل این تکلیف دشوار را پذیرفت، زیرا او

نجات جهان را در وحدت قدرت معنوی و دنیوی می‌دید. او از این که یقین داشت اعلیحضرت قیصر نیز همین هدف را دنبال می‌کند، خرسند بود؛ قدرت اقناع مشهور اعلیحضرت او را چنان عمیقاً تحت تأثیر قرار داده بود که دربار پاپ و پدر مقدس

عملاً او را مدافع قیصر می‌دانستند.

می‌دانست که موقعیتش آسان نبوده، و اینکه در

او برای خدمت به صلح، اغلب طرف قیصر را گرفته بود و شاید بیش از حد با حرارت از پیشنهادهای قیصر دفاع می‌کرد.

اما او این کار را از روی اعتقاد راسخ به اعلیحضرت انجام داد

خیر و صلاح را می‌خواست و نمی‌خواست به آن تجاوز کند

Machine Translated by Google

حقوق مشروع کلیسای مقدس. شاید احترام شخصی به اعلیحضرت نیز در پشت این امر

نهفته بود، کسی که اغلب افتخار مهمان و دوست بودن با او را داشته است. او

اکنون همه اینها را به عنوان انتخابات به یاد آورد

نماینده مسیح در دسترس بود. او می‌دانست که چه نفوذی بر کاردینال‌های کالج دارد.

به همین دلیل به خودش آمده بود که از اعلیحضرت بپرسد، چطور

او شکل‌گیری روابط آینده با [کشور] را پیش‌بینی می‌کرد

تاج و تخت پاپ. هر آنچه اعلیحضرت اکنون بیان می‌کردند، بین آنها محرمانه می‌ماند؛ او قول

داد که هیچ‌کس چیزی از او در مورد بحث‌ها یا اظهارات اعلیحضرت نشنود. زیرا او

امیدوار بود که به صلح خدمت کند.

قیصر سکوت کرد. چند لحظه‌ای گذشت.

قبل از اینکه جواب بدهد: او از این سوال قدردانی کرد. او

کاردینال را به عنوان میانجی‌ای که همیشه مواضع او را درک کرده و روح پاکش را تشخیص

داده بود، گرامی می‌داشت. بنابراین با خوشحالی پاسخ داد و

بدون هیچ قید و شرطی: لغو تکفیر

اولین شرط صلح

کاردینال لبخندی زد و سر تکان داد: پایین نیامد

به این چیزها، به این شرایط. به یک نتیجه می‌رسیدیم

شاید بتوان انتخاب کاردینال را -با یاری خدا! -طوری هدایت کرد که هم به اعلیحضرت و هم

به کلیسای مقدس خدمت شود.

مسئله‌ای اساسی بود. کسی نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد

Machine Translated by Google

در مقابل یک دوراهی مهم ایستاده بود. خیلی چیزها ممکن بود
به تصمیمات بستگی دارد. خود کلیسا بود
در معرض خطر قرار گرفته، و ایمان بسیار متزلزل شده است.
به نظر می‌رسید که قیصر چشمانش را تیز کرده است. چشمانش
مستقیماً به کاردینال نگاه کرد. او تأکید کرد که او
قوانین ارتداد دربار پاپ را امضا کرده بود، و
اغلب بر این اساس عمل می‌کرد. او خودش ابتدا کفر گفته بود
قوانین مربوط به رایش.

چشمان کاردینال برق زد: اینها مسائل مربوط به دولت بودند.
بینش‌های عمیق و آنچه یک حاکم در مقابل می‌گوید
آدم‌ها دو چیز متفاوتند. حتی خدا هم عمیق‌تر بود
بیش از آنچه که به نظر مردم نادان می‌آمد. [این موضوع] شناخته شده بود
اینکه عقل قیصر فراتر رفته، اینکه او مطالعه کرده است
نوشته‌های پیشینیان. حتی کافران نیز ایستادند
نزدیک به او. کلیسا، و نه بدون دلیل،
اعلیحضرت را به بدعت‌گذاری متهم کرد. او اینجا نبود
از طرف کلیسا. اما مشخص بود که او
اقدامات اعلیحضرت فاقد شواهد و مدارکی نبود که بتوان از آنها استفاده کرد
نتیجه بگیرند که او به ایمان پایبند نبوده است.
قیصر با دقت به سخنان کاردینال گوش فرا داد.
تماماً جدیت.

وقتی ایستاد، جواب داد:
«اعمال من از مقام امپراتوری من سرچشمه می‌گیرد. جایی که آنها
ناقص هستند، به این دلیل است که من کاملاً
در خدمت به این سمت موفق بوده است. با این حال، فقط این سمت
پایه و اساس است.

Machine Translated by Google

کاردینال سر تکان داد. مطمئناً او متوجه شده بود
موقعیت امپراتوری. اما دقیقاً همین مسئله مطرح بود: دو
نیروها نمی‌توانند به وحدت برسند. عقل تکیه‌گاهی برای ... بود.
شخص، اما همین دلیل با شک و تردید همراه است.
هیچ چیز در برابر شک و تردید مصون نبود. خود خدا آن را داد
با دلیل. حتی می‌تواند به حاکمیت تجاوز کند
مقامی که در غیر این صورت فقط می‌توانست مقدس را متزلزل کند
ستون‌های کلیسا.

قیصر چشمانش را بالا انداخت: مقام در قلب نهفته است،
درست مثل سایر یقین‌ها. شک می‌تواند واقعاً پیش بیاید، اما
فقط می‌توانست شکل چیزهای ابدی را تغییر دهد، نه
آنها را نابود کند.

فیسکو ساکت بود و به چهره قیصر نگاه می‌کرد.
آزاد بود و تقریباً از نور یک فکر می‌درخشید.

فیسکو با دقت و به آرامی گفت: «هر کسی که یک بار تشخیص داده باشد
عدم قطعیت امور انسانی از عقل، سقوط خواهد کرد
با فداکاری در پای رحمتی که کلیسا
به او پیشنهاد داد، وگرنه در اقیانوسِ
نیستی...”

لحظه‌ای ساکت ماند. پتروس فون وینا نگاه کرد
تقریباً با لرز به قیصر نگاه می‌کرد. کاردینال از جا برخاست
با چشمانی ریز، هوشیار.

ناگهان، قیصر از جا برخاست. با اشاره‌ای کوچکی از جانب او
با دست، پیروزمندانه گفت:
«جناب کاردینال، هیچ انسانی نمی‌تواند بدون ایمان زندگی کند.»
چیزهای ابدی آنجا هستند، جایی که ما به آنها خدمت می‌کنیم. نگاه کن به

Machine Translated by Google

آیا این دنیا در همه چیز نظم ندارد؟ ما می‌خواهیم

سعی کن این نظم را افزایش دهی. به همین دلیل است که قیصر ... خود را دارد

دفتر. این خواست خداست.

سکوت سنگینی حکمفرما شد. قیصر عقب رفت و

در آن سوی اتاق، چند قدم جلوتر از ... ایستاده بود

کاردینال، و گفت:

«من خود را بر خودم و بر خدای درونم استوار می‌کنم.»

نمی‌توانم چیزی غیر از آنچه هستم باشم. من باید از ... اطاعت کنم.

فرمانی قدرتمند. خدا شخص مرا برای حکومت برگزید

بر فراز رایش. روح من باید مراقب و محافظ باشد، تا

نظم و ساختن. شخص من، دفتر و اداره من است.

شخص من است.

دوباره سکوت برقرار شد. سخنان قیصر در فضا طنین انداز شد.

قلب‌هایشان. قدرتی تسلیم‌ناپذیر و نیرویی طبیعی و بی‌تحمیل

نجابت از لحنشان موج می‌زد. آن را مانند یک یقین احساس می‌کردند ،

اما آنها نمی‌دانستند . فیسکو و پطروس کنارشان ایستاده بودند .

سرشان را پایین انداخته بودند و جرات نداشتند بالا را نگاه کنند.

سر کاردینال بین شانه‌هایش فرو رفت، که ...

جمع شد و کمرش خم شد. تقریباً بدون

«منظورش این بود که...» دو بار نفس نفس زد و پرسید: «اما از کجا؟ اما از کجا؟

اعلیحضرت آزاد ایستاده بود. نوری، بازتابی از

روز آفتابی بیرون، بر گیسوان قرمزش می‌درخشید. چشمانش

نافذ اما واضح بود.

«چرا بارها و بارها می‌پرسی؟ مگر نمی‌دانی، مگر حسش نمی‌کنی؟ چطور می‌توانی هم

زندگی کنی و هم کارت را انجام دهی؟»

Machine Translated by Google

وای بر کسی که آن را از دست می‌دهد، اگر ایمان از آن برنخیزد

پشت شک. او خواهد گذشت و حتی چیزی نخواهد بود

قبل از اینکه بمیرد.

پطروس نگاهی خجالت‌زده انداخت. سردرگمی حکمفرما بود.

به شدت در درونش. فیسکو متوجه پادشاه نشد

نگاه کن. او سقوط کرد، سقوطِ نفرین‌شده، بی‌پایان، زیرِ

او فقط ورطه بود. پطروس او را مانند یک فرد شکست خورده می‌دید،

کسی در حال سقوط، رنگ‌پریده، دهانش از تعجب کج شده

درد و تمسخر. اما انگار او را به دوش می‌کشیدند

ناگهان، فیسکو سرش را بالا آورد و با

نگاه عدالتخواه. مثل یک تفاهم، یک اتحاد بود

از موجود در برابر غیرقابل درک. اما بعد آن

دوباره بر سرشان فریاد زد که به طرز وحشتناکی تنها هستند.

«تا آن زمان پر شود، خدا به من عطا کرده است.»

دفتر.»

سکوت بر سه مرد سایه افکنده بود. زمان به سرعت می‌گذشت.

مانند رعد بر سرشان فرود آمد. سرنوشت در مقابلشان ایستاده بود.

کاردینال اول خودش را جمع و جور کرد. انگار هیچ‌کدام از این‌ها نبود.

منظورش هر چیزی بود، او از سیاست صحبت کرد، با این جمله شروع کرد

شرایط صلح قیصر. گفتگو

ادامه داد، به اصل مطلب پرداخت، و چیزی تولید نکرد

جدید. قیصر و پتروس دوباره آنچه را که نوشته بودند، نوشتند.

خواسته شده، اینکه آنها صلح را چگونه درک می‌کردند، چه چیزی ارائه می‌دادند.

فیسکو اغلب گیج می‌شد و مرتباً از او می‌پرسید

دو بار همین کار را کرد. یک ساعت بعد، او دوباره روی صندلی‌اش نشسته بود

Machine Translated by Google

اسب. انگار مغزش به جوش آمده بود، قلبش تب کرده بود،

دنیای اطرافش رویایی آشفته بود.

قیصر به پطروس نگاه کرد:

«او چه می‌خواست؟»

پطروس سعی کرد لبخند قیصر را پاسخ دهد:

«برای آزمایش اعلیحضرت. می‌ترسم که او ... شود.»

دشمن اعلیحضرت.

قیصر سر تکان داد:

«انسان‌های کوچک نمی‌توانند نور را تحمل کنند، در آن فاسد می‌شوند.»

پطروس انگار که می‌خواست کاردینال را معذور بدارد، گفت:

«او داشت سعی می‌کرد...»

اما قیصر حرفش را قطع کرد:

«چرا با من؟ چرا با دیگران؟ من باید آماده بمانم.»

قیصر رفت.

پطروس تنها ایستاد، روی چهارپایه‌ای نشست، دستش را روی زمین گذاشت

سرش را در دستانش گرفت و بارها و بارها زیر لب غرغر کرد: «کوچک»

مردان..."

Machine Translated by Google

باارزش‌ترین چیز در زندگی مردان، بی‌حرکت است،

ساعات مقدس. آنها سرچشمه همه سلامتی‌ها هستند،

افکار، گفتار و کردار قوی و شفاف. از

این اعماق عظیم، خلاقیت و خوبی را به بیرون می‌جوشاند،

نجیب زاده.

-گوته

Machine Translated by Google

پومرانیا

سرزمین روی دریا

کلمه "پومرانیا" از عبارت "po"گرفته شده است.
«مارجو» به معنای «روی دریا» است. صدها هزار آلمانی از تمام استان‌های رایش، ساعات تابستانی آرامی را در سواحل طلایی روشن پومرانی گذرانده‌اند، به امواج خروشان دریای بالتیک نگاه کرده‌اند و از آنها قدرت، سلامتی و زیبایی جسمانی گرفته‌اند. پومرانی به سرزمینی روی دریا تبدیل شده است، حتی اگر از ریشه نام آن بی‌اطلاع باشند. مهمانان پومرانی از داخل کشور

از تنها گچ سفید و عظیم آلمان شگفت‌زده‌اند
صخره‌ها. آنها از اتاق‌هایشان به بی‌نهایت نگاه می‌کنند
پهنه دریا، که توسط امواج احاطه شده است، اما آنها همچنین می‌بینند
موج در امتداد باشکوه دریا به درختان می‌شکند
جنگل توس استوبنیتز، که در بهار شعله‌ور می‌شود
میلیون‌ها شکوفه کوچک. آنها همچنین در اعماق پرسه می‌زنند
خلوت در امتداد صخره‌های شیب‌دار یا در امتداد ساحل وسیع
از یوزدوم و وولین با بوته‌های انبوه خم می‌شوند: آنها
خوابی در میان مرغ‌های دریایی، میان قایق‌های ماهیگیری
و روی تپه‌های شنی، و همیشه در محاصره‌ی آنها هستند
شکوه، آرامش و دلپذیری. سگ پامرانین
چشم‌انداز تابستانی شاد و به طرز خنده‌داری زیباست، و در دریا با رنگ‌های درخشان پومرانی متمایز می‌شود،

Machine Translated by Google

سفید و آبی: سفید مانند صخره‌های گچی روشن و تپه‌های شنی، آبی تیره مانند دریا و آسمان

با رگه‌های سنگین

ابرهای سفید در افق.

پومرانیا در کنار تالاب‌ها نیز زیباست

ماهی‌های فراوانشان و تکه زمین پوشیده از گل. پومرانیای شرقی نیز در آن سوی [مرز] زیباست.

تپه‌های شنی عظیم در منطقه داخلی دریای بالتیک. وجود دارد

کوه‌های سنگی و شیب‌دار با گذرگاهی به ژرفا

آبکندها، تکه‌های سبز، دشت‌های تاریک و شاخ و برگ فراوان

و جنگل. دریاچه‌های دریایی شفاف و زلال در همه جا پراکنده‌اند،

بهشت‌های واقعی پرندگان برای دنیای پرندگان شمال اروپا، اردک‌های وحشی

و قو وحشی، حواصیل و مرغ آبی. صدف مروارید

پروانه و سهره طلایی بر فراز گل‌های آبزی معلق هستند و

خارهای باتلاق. شب، فریاد جغد بزرگ مرغ دریایی

در جنگل باشکوه طنین‌انداز می‌شود، فریادی که به ندرت شنیده می‌شود

و جنگل پومرانی، جایی که زمانی بسیار پیش

خرس‌ها و گاومیش‌های اروپایی باستانی، سیاه‌گوش و گربه‌های وحشی

پرسه می‌زدند، امروز دوباره در شبه‌جزیره دارس-

زیگنست، که فاصله چندانی با خانه روستایی هرمان گورینگ ندارد، ...

گاومیش آمریکایی.

آخرین عصر یخبندان، توپوگرافی پومرانیا را ایجاد کرد. این عصر، یخرفت بزرگ بالتیک، و

پس‌کرانه بالتیک را پدید آورد.

و در پومرانی شرقی، مورین گرد. این

توپوگرافی به پومرانی شکوه و دلپذیری‌ای بخشیده بود که امروزه در آن، رگ حیاتی مردم مرزی

و استان مرزی در دریا را احساس می‌کنیم.

تنوع سرزمین پومرانیا همیشه با آن بازمی‌گردد

Machine Translated by Google

تأکید بر دشت بی‌پایان و در حال گسترش. در جنگل بلوط پراکنده و مخلوط، زمانی مردم نوردیک زندگی می‌کردند که با تبرهای سنگی و گاوآهن خاک را شخم می‌زدند. تپه‌های عظیم از اواخر عصر حجر، گورهای اقوام آن دهقانان، به جا مانده‌اند. در پایان عصر برنز، تمام پومرانیا سرزمینی چشمگیر است. در هر نقطه عطفی، تا به امروز، بقایای سکونتگاه‌هایی را می‌یابیم. از

این بار قدیمی‌ترین کشف سواستیکا در ... رخ می‌دهد.
پومرانی. از خلنگزارهای سوفلنهوف یکی بازیافته شد
گلدان برنزی باشکوه با چهار حلقه‌ی مارپیچ روی
دیسک خورشید شعله‌ور. پیش از تاریخ زبان‌های مهم ژرمنی
قبایل به پومرانی برمی‌گردند. اسلاوها وارد شدند، اما در
[ام ۱۲] مهاجران آلمانی قرن بیستم در دسته‌های بزرگ بازگشتند.
آنها خانه ساکسون سفلی، چهار ضلعی را ساختند
حیاط، خانه‌ی شیروانی وارکیش، و در پیریتزر
ولزاکر، یک معدن طلای واقعی از چشم‌انداز، آنها ساختند
«خانه‌ی وُرلاوِن». و در هر نوع معماری، خانه‌ی دهقانی قدیمی پومرانی، هنری و اطمینان‌بخش به نظر می‌رسید. پومرانی سرزمین دهقانان است و به همین دلیل چشم‌انداز جدایی‌ناپذیر رایش محسوب می‌شود. مزارع حاصلخیز آن مانند دریاهای تیره در زیر آسمان وسیع قرار دارند که توسط خطوط شیارهای مزارع شکسته شده‌اند. جای تعجب نیست که یک متفکر، تنها،

نوع خلاق قوی و سرسختی که در اینجا توسعه یافته است،
در تمام تلاشهایش پشتکار دارد، کم حرف و بسته است
با هم در برابر غریبه‌ها.
این در مورد پامرانین‌های خام صادق است، که یکی از آنها
این همه داستان در رایش روایت می‌کند؟ حتماً چندتایی هست

Machine Translated by Google

حقیقت در آن، حتی برای مورخ قرون وسطی،

توماس کونتزوف، در مورد مردم گزارش داد

پومرانیا:

«اگر خرج کنند، بسیار مؤدب‌تر و پرهیزگارتر هستند.»

مدتی توسط اسلاوها، اما با این وجود، آنها هنوز هم دارند

-هم از اسلاوها و هم از آسمان‌های سخت‌گیرِ زیرِ [زمین]

که در آن زندگی می‌کنند -ناهمواری زیادی در آنها وجود دارد.

همچنین کلام فردریک کبیر به خوبی شناخته شده است،

چه کسی گفته است که اگر قرار باشد دنیا به پایان برسد، او

به پومرانی می‌رفت چون ۲۰ سال طول می‌کشید

بعداً آنجا... اما ما نمی‌توانیم انکار کنیم که دولتمردان از

فردریک ویلهلم اول به فردریک ویلهلم سوم رسید

همکاری پامرانین‌ها در امور بسیار جدی است

از ایالتی که در آن آنها بسیاری از ارزش‌های سیاسی را ارائه دادند

نیروها. فردریک کبیر، که پدرش فردریک ویلهلم اول به دلیل قابل اعتماد بودن استثنایی

پومرانیایی‌ها به آنها علاقه زیادی داشت، این ستایش را برای آنها مناسب یافت:

«پامرانین‌ها روحیه‌ای ساده و بی‌تکلف دارند؛

پومرانیا زمانی استان همه چیزهایی بود که به دنیا می‌آورد

نیروهایی که هم برای جنگ و هم برای دولت دیگر بودند

شاخه‌ها؛ فقط برای دیپلماسی ترجیح می‌دهم از آنها استفاده نکنم،

زیرا اغلب باید از فریب در برابر فریب استفاده کرد.

و کاملاً لطیف به نظر می‌رسید، وقتی که در سال ۱۷۸۰ او

به هیئت پومرانیایی که درخواست کمک می‌کردند، گفت:

«من خیلی خوشحالم که به شما پامرانین‌ها کمک کنم، چون من

پامرانین‌ها را مثل برادرانم دوست داشته باشم. آدم نمی‌تواند دوست داشته باشد

Machine Translated by Google

آنها را بیشتر از آنچه من دوست دارم، دوست دارم، چون آنها خوب هستند

مردمی که همیشه در کنار من برای دفاع از ... ایستاده‌اند.

سرزمین پدری، چه در میدان نبرد و چه در ...

آنها با تمام وجودشان در کنار من ایستاده‌اند.

اموال و خون آنها. من نمی‌توانم یک انسان باشم.

یا اگر قرار نبود قلب خودم را به آنها نشان دهم، قلبی انسانی داشته باشم.

اکنون شکرگزارم.

پامرانیایی‌ها در این جنگ تلفات بسیار سنگینی متحمل شدند.

جنگ‌های سیلزی. شصت فرمانده ارتش پومرانی

برای پادشاهشان جنگیدند و خون دادند، و سرباز ساده هم

شگفتی‌ها. پامرانین شجاع، و مهم‌تر از همه

سگ پامرانیایی نارنجک انداز، ضرب المثل بود. باستانی

ژنرال فیلد مارشال فون شورین با پرچم ایستاده بود

در دست، پیش از پراگ، به همراه هنگش، که آن را رهبری می‌کرد

با شور و شوق یک جوان تا زمانی که سقوط کرد. وقتی ژنرال

فون وینترفلت سقوط کرد، فردریک کبیر «بیشترین» را از دست داد

چهره‌ای باشکوه در ارتش پروس.

استعدادهای نظامی و استراتژیک، بله، نوابغ

تعداد زیادی از پومرانیا هستند: ژنرال فیلد مارشال

از Wrangel، Albrecht Graf von Roon، General Georg

فون در وارویتز و ژنرال بازلر پامرانایی بودند.

کریستین فون کلایست، که مرگ قهرمانانه را در کونرسدورف رقم زد، یک سرباز و شاعر

بود. بسیاری از مدیران و سازمان‌دهندگان بزرگ از پومرانی آمدند؛ از جمله آنها، استفان،

رئیس کل پست، که حتی امروز نیز شناخته شده است. یک چهره خاص و استثنایی،

ارنست ووریتز آرنت، یکی از رهبران بزرگ ... بود.

Machine Translated by Google

قیام مردمی در جنگ‌های آزادی‌بخش: شاعر، محقق و سیاستمدار. کسی از پیشگامان پرواز

مدرن در آنکلامر لیلنتالر تجلیل می‌کند. پزشکان بزرگ

ویرچو، بیلروت و شلایچ سنگ بنای این بنا را بنا نهادند.

از پزشکی مدرن. چهره سگ پامرانین

مناظر، که با دقت و ظرافت شمال آلمان احساس می‌شوند، در گرمای مردم متفکر آن منعکس

شده‌اند، و

در هنر آن نقاشان بزرگ منعکس شده‌اند

دوره رمانتیک آلمان، فیلیپ اتو رونگه و کاسپار

دیوید فریدریش، که هر دو از نژاد پامرانین بودند.

قلمرو مرزی در اقیانوس از همان ابتدا بود

آغاز صحنه نبردهای بسیار. در دوران میانه

قرن‌ها، جنگ سی ساله آن را تا حد زیادی ویران کرد

به رسمیت نشناخت و وحدت سیاسی آن را از هم پاشید.

با این حال، پامرانین‌ها کاملاً بازسازی شدند.

قرون وسطی نیز دوره بسیار خوبی برای سگ‌های پامرانین بود.

معماری‌ای که کلیساهای جامع عظیم گوتیک در استتین، استارگارد، استرالسوند،

گریفسوالد و کولبرگ را مدیون آن هستیم. حتی بسیاری از شهرهای کوچک کاملاً

ناشناخته نیز بقایای دروازه‌ها و دیوارهای باستانی دارند. این بناهای سنگی سنگین چهار

طرفه از یک محور گرد تشکیل شده‌اند که از یک سازه پایین‌تر بالا رفته و منعکس‌کننده‌ی

نژاد شجاع پومرانیایی است.

تنها در طول قرن‌ها، پومرانی پس از تجزیه شدن توسط پیمان وستفالی، دوباره به وحدت رسید.

بخشی از پومرانی به همراه روگن تا کنگره وین در سال ۱۸۱۳دوباره متحد نشدند.

بسیاری از تحولات بعدی با آن دوره توضیح داده می‌شوند.

Machine Translated by Google

جنگ جهانی که آن را به خط مقدم جبهه در مقابل لهستان تبدیل کرد، دوباره پیشرفت آن را محدود یا کند کرد. اما دقیقاً در سال‌های دشوار بی‌نظمی و

ناامیدی، سگ پامرانیایی سرسختانه و بی‌وقفه وظیفه خود را انجام داد. دوره جدید با انگیزه‌های قدرتمندش، پامرانیایی‌ها، آن مردمان سرسخت و بی‌صبر با قدرتی پایدار، را در خود یافت.

در روحشان آماده شده بودند. بیزاری آنها از سوسوی دروغین و قدرت و باور آنها به راحتی در اینها ریشه دواند.
اوقات خوشی داشتند: آنها از اینکه اجازه کار داشتند خوشحال بودند و
و در تمام میدان‌های نبردِ تمام دوران‌ها،
سرباز پومرانیایی افتخار یک سرباز بوده است
مردم.

Machine Translated by Google

امروز یک نکته مهم است:

سرزمین پدری.

و شعله‌ی فداکاری

هر کس را به حال خود رها می‌کند.

-هولدرلین